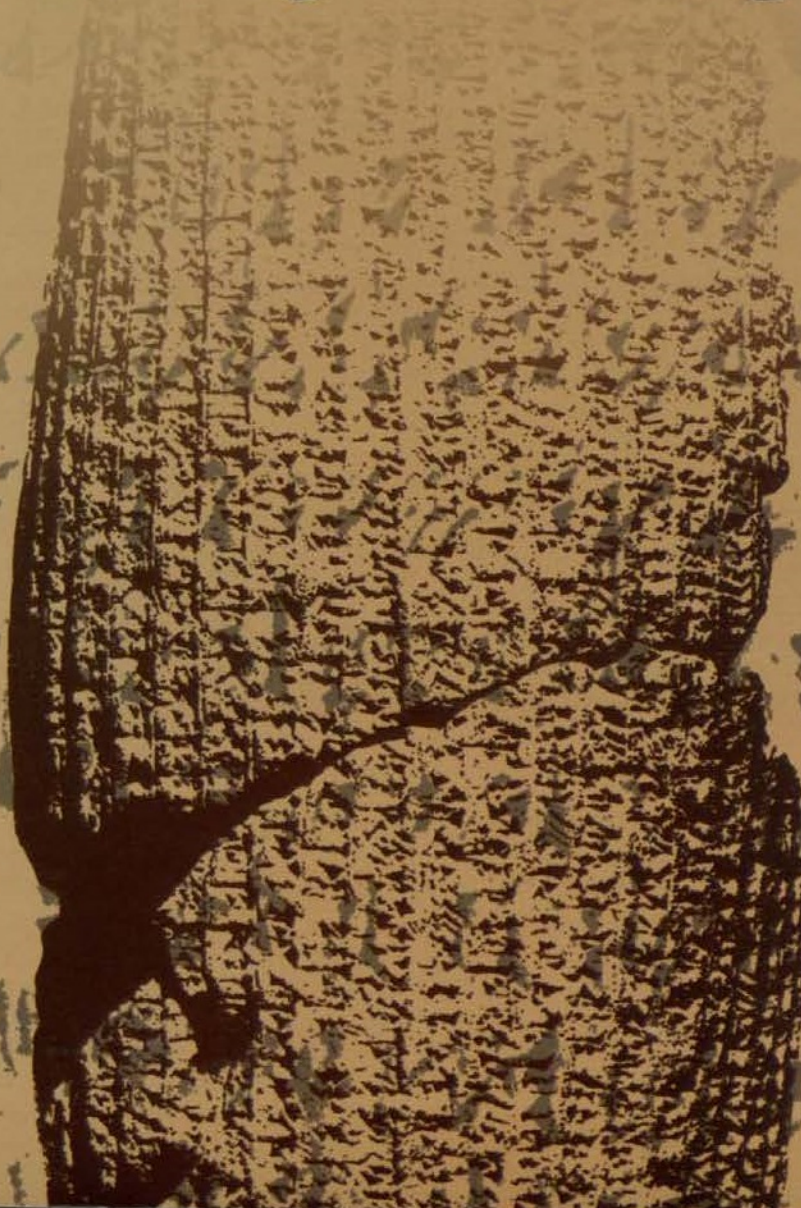
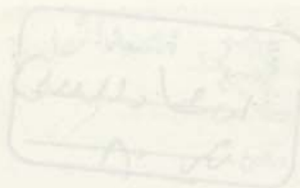
دکتر علی اشرف صادقی

مسائل تاریخی زبان فارسی



مسائل تاریخی زبان فارسی





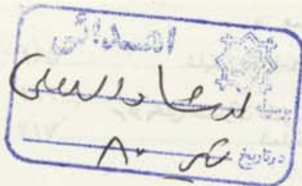
صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۲۰ -
مسائل تاریخی زبان فارسی (مجموعه مقالات) /
علی‌اشرف صادقی. ـ تهران: سخن، ۱۳۸۰.
۳۰۲ ص.
ISBN: 964-6961-74-6
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۳۰۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. فارسی ـ تاریخ. الف. عنوان.
PIR۲۶۵۵/ص۲م۵ ۴فا/۹
م۷۹-۲۲۱۸۵
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

مسائل تاریخی زبان فارسی

مجموعهٔ مقالات

دکتر علی‌اشرف صادقی







تهران، ۱۳۸۰

انتشارات سخن
خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲
تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

مسائل تاریخی زبان فارسی (مجموعهٔ مقالات)
دکتر علی‌اشرف صادقی
چاپِ اول: ۱۳۸۰
حروفچینی و صفحه‌آرایی: سینانگار
لیتوگرافی: صدف
چاپ: چاپخانهٔ مهارت
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

شابک: ۶-۷۴-۶۹۶۱-۹۶۴ ISBN 964-6961-74-6

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل درِ بزرگ دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۵۸، تلفن ۶۴۶۰۶۶۷

فهرست

مقالاتی که در این مجموعه گرد آمده‌اند در طول سی سال در مجلات و مجموعه‌های مختلف به چاپ رسیده‌اند. در طی این مدت نظر نگارنده نسبت به بعضی مطالب آنها تغییر کرده و دربارهٔ بعضی دیگر یادداشتهای تکمیلی فراهم آمده است. بنابراین چاپ مجدد آنها نمی‌توانست بدون تغییر منتشر شود. از اینرو تغییرات و اضافات تا سرحد امکان در آنها اعمال شده و یکی از مقالات (تحول خوشهٔ صامت آغازی) مجدداً با تغییرات زیاد تحریر شده است. بی‌شک رسم الخط مقالات، به ویژه برجسته‌سازی کلمات در آنها، یکدست نیست. نگارنده در این چاپ یکدستی رسم الخط را فدای تغییرات مندرجاتِ مقالات کرده است.

علی اشرف صادقی

تحوّل خوشهٔ صامت آغازی*

کسانی که با زبانهای قدیم و میانهٔ ایرانی سر و کار دارند می‌دانند که در این زبانها بسیاری از کلمات با دو صامت آغازی (=خوشهٔ صامت آغازی) شروع می‌شده‌اند، مانند draxt «درخت»، fradāg «فردا» spēd «سپید» و غیره در زبان پهلوی. از طرف دیگر در زبان فارسی دری خوشه‌های آغازی از همان آغاز تحول پیدا کرده و به کمک مصوتی شکسته شده بوده‌اند. در زبان عربی نیز خوشهٔ صامت آغازی و به تعبیر مؤلفان قدیم «ابتدا به ساکن» وجود نداشته است. این نکته بسیاری از مؤلفان عرب و ایرانی را بر آن داشته تا تصور کنند که ابتدا به ساکن در هیچ زبانی ممکن نیست. شمس‌الدین محمد بن قیس رازی می‌نویسد: «ابتداء کلام جز به حرفی متحرک نتوان کرد... و جمهور ائمهٔ نحو و لغت و کافهٔ اصحاب عروض متفق‌اند بر آنکه ابتدا به حرف ساکن... مقدور بشر نیست» (رازی، ص۷-۳۶). خواجه نصیرالدین طوسی نیز می‌نویسد: «و به حرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد، مگر بعد از آنکه حرف مصوت مقارن او شود» (طوسی، ص۱۲) و نیز «و بدانکه اول شعر حرفی ساکن نتواند بود، چه ابتدا به ساکن ممتنع یا متعسّر بود» (طوسی، ص۱۸)[1]. با این‌همه بعضی از مؤلفان ایرانی و عرب قرون گذشته به وجود خوشهٔ صامت

---

* روایت اولیه و متفاوت این مقاله نخستین بار در مجموعهٔ خطابه‌های نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ج۱، ۱۳۵۰، ص۲۲۴-۲۱۲ به چاپ رسید.

۱) سیبویه نیز می‌نویسد: «لیس فی طاقة اللسان و لا فی قوة الانسان الابتداء بالحرف مع الاسکان» (یواقیت العلوم، ص۱۷۲).

آغازی در زبان فارسی و گویش‌های ایرانی اشاره کرده‌اند. شمس قیس در دنبالهٔ مطلب فوق بلافاصله می‌افزاید: «و ابن درستویهٔ فسایی از ولایت فارس در این باب خلاف همگنان کرده است و رسالتی در امکان این... مستحیل نوشته و آن را به سخنان بی‌حاصل و دعاوی بی‌طایل مطول گردانیده و در جواز ابتدا به ساکن به کلماتی که بعضی عجم آن را ربوده در لفظ آرند و حرکت حرف نخستین آن را میان فتحه و کسره گویند، چنانکه نه فتحهٔ روشن و نه کسرهٔ معین، چون فاء فغان و دال درم و سین سرای و شین شمار استدلال کرده... و هم بدین خیال گفته است که ما به زبان پسائی سر را ثر خوانیم. و ثاء ساکن است و بدان ابتدا می‌کنیم و را متحرک است و بدان خاموش می‌شویم» (همانجا).

ابن درستویه از نحویان بزرگ زبان عربی بوده و در سال ۳۴۷هجری قمری در بغداد درگذشته است. ابن جنّی، دستوردان بزرگ عرب متوفی در سال ۳۹۲ نیز می‌گوید ایرانیان کاف کلمهٔ کلید را به نوعی تلفظ می‌کنند که معلوم نیست حرکت آن فتحه است یا کسره[۲] (ابن جنی، ۱۳۷۱ق/۱۹۵۲، ج ۱، ص۹۲-۹۱). نجم‌الغنی خان نیز به نقل از غایة البیان از ابن جنّی نقل می‌کند که در زبان فارسی کلمهٔ شتر با ساکن شروع می‌شود (نجم‌الغنی خان، ص۲۵۲). همچنین مؤلف یواقیت العلوم در قرن ششم از قول خالدی نخجوانی نقل می‌کند که «شکم و شتر اولشان ساکن است و مردم پندارند متحرک است» (یواقیت، ص۱۷۲). نجم‌الغنی خان به نقل از قاضی عضدالدین [ایجی؟] نیز واو معدوله در کلمهٔ خوارزم را دو صامت می‌داند که کلمه با آن آغاز شده است، منتهی به تعبیر خود او نصف حرکت را به خ و نصف دیگر را به و داده‌اند (نجم‌الغنی خان، ص۲۵۲).

از گفتهٔ مؤلفان فوق بر می‌آید که خوشهٔ صامت آغازی در زبان فارسی اساساً وجود نداشته و ـ به استثنای واو معدوله ـ در سایر مثالهایی که ذکر کرده‌اند یک مصوت خنثی یا schwa (=حرکت ربوده) دو صامت آغازی را از هم جدا می‌کرده است. اما در گویش فسائی ـ و مسلماً در بعضی گویش‌های دیگر ـ خوشهٔ آغازی وجود داشته است. در مورد کلمات شکن و شتر مؤلف یواقیت العلوم چنین توجیه می‌کند که «شین حرفی تنفّسی است و

۲) ابن جنی در همانجا می‌گوید برای ابوعلی فارسی (استاد ابن جنی) ابتدا به ساکن در زبان عجمی (=فارسی) چندان نامأنوس نیست، هر چند حقیقتاً به مجاز بودن آن در این زبان تصریح نکرده است. وی آن تشدّدی را که در فاسد بودن ابتدا به ساکن در عربی از خود نشان داده در مورد زبان فارسی نشان نداده است. وضع ابتدا به ساکن در زبان فارسی روشن نیست، زیرا چون در این زبان زمزمه هست حرکات آن ضعیف و غیر روشن است. من بارها تلفظ کلمهٔ کلید را از ایشان شنیدم...

الفی در اول آن مقدّر است که گاه گاه باشد که ظاهر کنند، گویند اشکم و اشتر؛ آنکس که الف ظاهر نکند بر تقدیر الف، شین بگوید تا گمان برند که شین ساکن گفته است» (همانجا).

آنچه در این تحقیق مورد نظر است بررسی سه نکته است. نخست اینکه خوشه‌های آغازی زبان پهلوی به چه صورتهایی تحول پیدا کرده‌اند و شرایط شکلهای مختلف تحول آنها چه بوده است. دوم اینکه زمان این تحول کی بوده است و بالاخره اینکه علت این تحول چیست؟

۱. صورتهای تحول خوشهٔ صامت آغازی

ایران‌شناسانی که تحول خوشه‌های آغازی فارسی میانه را بررسی کرده‌اند یادآور شده‌اند که این خوشه‌ها به دو صورت تحول پیدا کرده‌اند: یا یک مصوت کوتاه به نام مصوت میانجی یا anaptyctic میان دو صامت واسطه شده است، مانند مصوتی که در کلمات sipēd «سپید» و firēdōn «فریدون» دیده می‌شود که از spēd و frēdōn گرفته شده‌اند و یا یک مصوت در آغاز خوشه اضافه می‌شده است، مانند ispand «اسفند و Istaxr «اصطخر» که از spand و Staxr گرفته شده‌اند. به این مصوت مصوت prothetic گفته می‌شود که ما آن را مصوت آغازی می‌نامیم (رک: هوبشمان، ۱۸۹۵، ص۱۷۴-۱۷۱؛ هُرن، ۱۹۰۱-۱۸۹۸، ص ۴۰-۳۹).

ماهیت این مصوتها به نوشتهٔ محققان نامبرده بستگی به صامتهای محیط بر این مصوتها و یا مصوتهای بعد از آنها دارد، اما غالبا تابع قاعدهٔ خاصی نیست، مانند سَتُرگ، سِتُرگ، سُتُرگ و اَستَرون، سَتَرون، سُتُرون (هوبشمان، ص۱۷۱).

در اینکه اکثریت قریب به اتفاق خوشه‌های آغازی پهلوی به این دو صورت تحول پیدا کرده‌اند تردیدی نیست، اما محققان مشخص نکرده‌اند که در چه مواردی مصوت آغازی به کار رفته است و در چه موارد دیگری مصوت میانجی. تنها این نکته را یادآور شده‌اند که بعضی کلمات به هر دو شکل تحول پیدا کرده‌اند، مانند سِپید و اِسپید، سِپند و اِسپند.

بررسی مثالهای متعددی که در آنهامصوت آغازی و مصوت میانجی به کار رفته‌اند نشان می‌دهد که استعمال مصوت آغازی و مصوت میانجی در کلمات تابع قاعدهٔ خاصی است که در اینجا به شرح آن می‌پردازیم.

تقریباً در کلیهٔ مثالهایی که خوشهٔ صامت با یک صامت انسدادی (انفجاری) آغاز می‌گردد مصوتی که برای شکستن خوشه به کار می‌رود مصوت میانجی است، مانند درخت، درود، گرفتن، ترش و غیره. در حقیقت خوشه‌هایی که صامت اول آنها صامت انسدادی است متنوع نیستند و تنها خوشه‌هایی که وجود دارند عبارت‌اند از tr، dr، br، gr. چنانکه دیده می‌شود دومین صامت تمام این خوشه‌ها صامت تکریری r است. ظاهرا علت اینکه مصوتی که این خوشه‌ها را می‌شکند مصوت میانجی است نه مصوت آغازی این امر است که صامتهای انسدادی به دلیل ماهیت خود که در تلفظ آنها باید راه هوا کاملا بسته شود و برای تلفظ آنها مجرا با انفجار و فشار هوا باز شود، نمی‌توانند وقتی که در آغاز کلمه قرار گیرند هیچگونه مصوتی را بپذیرند. مصوتها ماهیتا با مجرای باز هوا تولید می‌شوند.

با اینهمه معدود مثالهایی در دست است که خوشهٔ آغازی آنها با صامت انسدادی شروع می‌شود و این خوشه با مصوت آغازی شکسته شده است. یکی از این مثالها ابرو است که در پهلوی به صورت brūg تلفظ می‌شده است. دیگر کلمهٔ درم است که به نوشتهٔ مقدسی (۱۹۰۶، ص۳۳۵) ظاهرا در زبان مردم بخارا و بعضی جاهای دیگر به صورت ادرم تلفظ می‌شده است[۳].

بر عکس در مواردی که خوشهٔ آغازی با سایشی شروع می‌شده برای شکستن خوشه گاهی از مصوت آغازی و گاهی از مصوت میانجی استفاده شده است. علت به کار رفتن مصوت آغازی در اینجا ماهیت صامت سایشی است که در موقع تلفظ آن مجرای هوا باز است و در نتیجهٔ این ویژگی مصوت کوتاهی می‌تواند قبل از آن به کار رود. خوشه‌های آغاز شده با صامت سایشی در زبان پهلوی نسبتاً متنوع و عبارت‌اند از fr، hr (فقط در نام خاص Hrom «روم»)، sn، sk (ظاهرا فقط در نام خاص Skandar)، sp، st، sr، šk، šn، xr، zr. صامت دوم خوشه‌ها در اینجا ۵ مورد r، دو مورد n، و دو مورد k، یک مورد t و یک مورد p است.

خوشه‌های آغاز شده با صامت سایشی نشان می‌دهند که یک کلمهٔ واحد گاهی با مصوت آغازی و گاهی با مصوت میانجی به کار رفته است، مانند سپید-اسپید،

۳) مرحوم ملک الشعراء بهار ادرم را غلط دانسته و به درم تصحیح کرده (بهار، ۱۳۳۷؛ ج۱، ص۲۴۵)، مرحوم دکتر محمد معین نیز آن را پذیرفته و در برهان قاطع، ج۱، ص۴۴ مقدمه نقل کرده است.

فریدون-افریدون، شکستن-اشکستن، ستون-استون، سکندر-اسکندر و غیره. از این گروههای دوگانه امروز عمدتا صورتی که با مصوت میانجی همراه است در زبان تداول به کار می‌رود و صورت همراه با مصوت آغازی صورت ادبی و متروک است. شاید آنچه در پی می‌آید علت این امر را روشن کند.

در زبان پهلوی بعضی از کلمات با مصوت شروع می‌شده‌اند، اما در فارسی مصوت این کلمات افتاده است. در تعدادی از این کلمات پس از افتادن مصوت یک صامت در آغاز کلمه وجود داشته، مانند، انیز، ابا، ابی، اباب، اَرِشک، اَفسَردن، ایادگار و غیره به معنی «نیز، با، بی، با، رَشک، افسردن، یادگار» و در تعدادی دیگر دو صامت، مانند aškamb، uštar، ōšmurdan، aspinǰ، aswār، ašnūdan به معنی «شکم، شتر، شمردن، سپنج، سوار، شنودن». چنانکه دیده می‌شود در دستهٔ اخیر پس از افتادن مصوت آغازی یک مصوت کوتاه میان دو صامتِ آغاز کلمه فاصله انداخته است. این مصوت الزاما شبیه به مصوت محذوف کلمه نیست. عده‌ای تصور می‌کنند که در این کلمات، مصوت آغازیِ کلمه با یک عمل جا به جائی به جایگاه میان دو صامتِ بعدی منتقل شده است. اگر چنین بود باید مصوت میانجی بعدی از نظر کیفیت و زنگ عین مصوت آغازی محذوف باشد و چنین نیست. بنابراین باید پذیرفت که میان افتادن مصوت آغازی و اضافه شدن مصوت میانجی در جایگاه میان دو صامت رابطه‌ای نبوده است. به این معنی که ابتدا مصوت آغازی افتاده و بعدا مصوت میانجی به کلمه افزوده شده است. پذیرفتن این نظر به این معنی است که پس از افتادن مصوت آغازی، این کلمات مدتها با خوشهٔ صامت آغازی به کار می‌رفته‌اند. اما این نکته نیز بلافاصله اینجا مطرح می‌شود که چرا در بعضی از این کلمات مصوت میانجیِ افزوده شده a و در بعضی دیگر u یا i است؟ به نظر می‌رسد که افتادن مصوت آغازی کلمات مذکور امری تدریجی بوده است نه مسئله‌ای ناگهانی. به این معنی که این مصوتها که بعضی از آنها مانند مصوت آغاز کلمهٔ ōšmurdan بلند نیز بوده‌اند به تدریج ضعیف شده تا حدی که به یک مصوت خنثی و حتی یک مصوت خنثای ضعیف بدل شده‌اند. مثلاً کلمهٔ uštur به شکل əštur یا ^{ə}štur و کلمهٔ ōšmurdan به əšmurdan یا ^{ə}šmurdan بدل شده بوده و در همین حال یا مدتی بعد، این مصوت به جایگاه میان دو صامت بعدی منتقل شده است. به این ترتیب این کلمات ابتدا به صورت š^{ə}tur یا šətur و š^{ə}murdan یا šəmurdan تلفظ می‌شده‌اند و تا مدتها این تلفظها ادامه داشته، ولی بعدها تحت تأثیر صامتهای کنارِ مصوت خنثی و یا مصوت هجای بعد و یا

تحت تأثیر عوامل ناشناختهٔ دیگر این مصوت به a، i یا u بدل شده است. علت اینکه مصوت میانجی در کلماتی از این قبیل گاهی به هر سه صورت و گاهی به دو صورت تلفظ می‌شده نیز همین مسئله بوده که این مصوت تا مدتها زنگ یا کیفیت خاصی نداشته و بعدها این کیفیت ایجاد شده است. مثلا کلمات فتادن، شمردن، و شنودن هر یک دارای دو تلفظ است: فِتادن و فُتادن، شِمردن و شُمردن، خِرامیدن و خَرامیدن.

در بالا دیدیم که شمس قیس صریحاً می‌گوید مصوت هجای اول کلمات فغان، درم، سرای و شمار در تلفظ بعضی ایرانیان مصوت ربوده (خنثی) است. ابن جنّی نیز حرکت کاف کلمهٔ کلید را میان فتحه و کسره یعنی مصوت خنثی می‌داند. این کلمه از یونانی kleidos گرفته شده که دارای خوشهٔ صامت آغازی است. شکل معرب این کلمه یعنی اِقلید نشان می‌دهد که این کلمه زمانی به صورت ^{ə}klīd یا k^{ə}līd تلفظ می‌شده که صورت اول معرّب شده و صورت دوم به کلید بدل شده است[4]. توجیهی که مؤلف یواقیت العلوم از کلمات شکم و شتر به دست می‌دهد نیز ظاهراً به این معنی است که بعد از حذف «الف» مصوتی مقدر بعد از «شین» تلفظ می‌شود و این کلمات دارای خوشهٔ صامت آغازی نیستند. بیشک در اینجا نیز این مصوتِ «الف» کامل یعنی u و a نبوده، بلکه u و a به ə بدل شده بوده و این ə به جایگاه میان دو صامت منتقل شده است.

دوگانگی تلفظ کلمات سپید-اسپید، فریدون-افریدون، شکستن-اشکستن و غیره نیز به همین صورت میسر است. مصوت هجای آغازی این کلمات نیز زمانی خنثی بوده ولی بعدها کیفیت مشخصی پیدا کرده است. مثلاً جفت سپید-اسپید ظاهراً ابتدا s^{ə}pēd یا ^{ə}spēd/səpēd یا əspēd تلفظ می‌شده است. و بعدها ə به e بدل شده است. تبدیل کلمهٔ از به «زِ» نیز در همین جهت باید توجیه شود. بیشک az نمی‌تواند به ze بدل شود. این کلمه ابتدا در ترکیب با کلمات بعد از خود به صورت əz در آمده و بعدها ə از əz به جایگاه بعد از z منتقل شده و در دوره‌های بعد به e بدل شده است. مثال زیر مراحل این تحول را نشان می‌دهد az bāγ «از باغ» ← əz bāγ ← zə bāγ ← ze bāγ.

تعدادی کلمات عربی مانند ابلیس، ابراهیم و غیره نیز در فارسی و خصوصاً در شعر مشمول قاعدهٔ مصوت آغازی / مصوت میانجی شده و با تلفظهای دوگانهٔ ابلیس-بلیس،

۴) نیز اقلید نام منطقه‌ای در فارس است که مرکز آن آباده است. این منطقه در حکم کلید منطقهٔ فارس است. صورت پهلوی کلمه نیز kilēl بوده که در کردی به شکل کِلیل باقی مانده و به صورت اِکلیل نیز معرب شده است.

ابراهیم / براهیم به کار رفته‌اند. تسرّی این قاعده به این کلمات احتمالاً به قیاس صورت گرفته و یا اینکه وقتی این کلمات وارد زبان فارسی شده‌اند هنوز قاعدهٔ افزودن مصوت خنثی به کلمات دارای خوشهٔ صامت آغازی و حذف مصوت اول کلمات شتر و شکم و جایگزین شدن آن با ə قاعده‌ای زنده و فعال بوده است.

از نظر آواشناسیِ تلفظیْ مطلوب‌ترین هجاهجایی است که از یک صامت (C) و یک مصوت(V) تشکیل شده باشد (CV=). هر نوع تغییری که در ساخت هجاهای پیچیده‌تر داده شود و در جهت حرکت به سوی هجای CV باشد طبعاً حرکت به سوی هجای مرجّح و مطلوب است. استفاده از مصوت میانجی برای شکستن خوشهٔ صامت آغازی منجر به‌ایجاد یک هجای مطلوب در آغاز این کلمات است. کاربرد مصوت آغازی نیز یک هجای VC ایجاد می‌کند که به هر حال تلفظ آن آسان‌تر از هجای CCV است[5].

در بالا گفته شد که کیفیت مصوت آغازی و میانجی تحت تأثیر صامتها و مصوتهای مجاور آنها بوده است.. در حقیقت بافت کلمه تنها در بعضی موارد تعیین‌کنندهٔ کیفیت مصوت آغازی و مصوت میانجی است و در اکثریت موارد مصوت آغازی و میانجی در دوره‌های مختلف و در گویشهای متفاوت تغییر کیفیت داده و حتی بعضی تلفظها درکنار هم به کار رفته و می‌روند. مواردی که بافت در کیفیت مصوت مؤثر است ظاهراً تنها چهار مورد زیر است:

۱. در مواردی که مصوت افزوده شده مصوت میانجی است، در صورتیکه مصوت هجای دوم کلمه ō یا ū یا u باشد، مصوت میانجی غالباً u است، مانند ستون، ستور، فروش، سرود، دروغ و غیره. مثالهایی مانند بِپوختن و شِکوفه استثنا هستند. نیز رک: شمارهٔ ۳-الف.

۲. در مواردی که صامت آغاز خوشه s باشد چهار حالت پیش می‌آید:

الف. مصوت افزوده شده مصوت آغازی است و مصوت هجای دوم کلمه مصوت غیر گرد. در این حالت مصوت آغازی اساساً i است، مانند اسفند، اسپید، اصطخر و غیره و گاهی مصوتی غیر از i، مانند کلمهٔ اَستان طبق ضبط فرهنگها که همان اُستان کنونی است.

ب. مصوت هجای دوم گرد است. در این صورت مصوت آغازی نیز گرد است، مانند استون، اسروش، استوه (اُستُه).

۵) ما وقتی در اینجا از مصوت آغازی صحبت می‌کنیم از همزه‌ای که به طور اتوماتیک قبل از مصوت به کار می‌رود و به انتخاب سخنگویان نیست و طبعاً جنبهٔ ممیز ندارد آگاهانه صرف نظر می‌کنیم.

پ. مصوت افزوده شده مصوت میانجی است و مصوت هجای بعد مصوت غیر گرد. در این حالت مصوتِ میانجی اساساً i است، مانند سپر، سپری، سپاس[6]، سپید، سپهر و غیره. با اینهمه در کلمهٔ سرا، بن مضارع فعل سرودن و به معنی «خانه» تحت تأثیر ā در هجای بعد مصوت میانجی a است نه i. اما گاهی نیز در بن مضارع فعل سرودن مصوت میانجی u است نه a: سُرا. در اینجا u تحت تأثیر بن ماضی و مصدر فعل سرودن قرار دارد.

ت. در صورتی که مصوت هجای دوم کلمه مصوت گرد باشد، مصوت میانجی مشمول شمارهٔ ۱ واقع می‌شود.

۳. در صورتی که صامت آغاز خوشهٔ š باشد نیز چهار حالت وجود دارد:

الف. مصوت افزوده شده مصوت میانجی است و مصوت هجای بعد مصوت گرد. در این صورت مصوت میانجی در بسیاری از موارد u است، مانند شکوه، شکوفه، شتر و غیره. در این حالت مثالها مشمول شمارهٔ ۱ می‌گردند. با اینهمه در پاره‌ای از مثالها مصوت میانجی i است، مانند شِکوفه، شِکفتن، شِمردن و غیره.

ب. مصوت افزوده شده مصوت میانجی است و مصوت هجای دوم مصوت غیر گرد. در این صورت مصوت افزوده شده i است، مانند شنا، شناختن، شکستن، شکاف، شپش (spiš>) و غیره. گاهی نیز مصوت a است، مانند شَکیبا در فارسی تهرانی در برابر شِکیبا در فارسی قدیم. گاهی نیز u است، مانند شُماره و شما.

پ. مصوت افزوده شده مصوت آغازی است و مصوت هجای دوم مصوت گرد. در این صورت مصوت آغازی نیز u است، مانند اُشکوه، اُشکوفه، اشود و غیره.

ت. مصوت افزوده شده مصوت آغازی است و مصوت هجای دوم مصوت غیرگرد. در این صورت مصوت آغازی i است، مانند اِشکستن، اِشکار، اِشراس (اشراش = سریش) و غیره.

آنچه در اینجا در مورد شرایط ظهور انواع مصوتهای آغازی و میانجی گفته شد مربوط به فارسی معیار قدیم و جدید است. اما گاهی در فارسی غیر معیار قدیم در بعضی از متون تلفظهایی دیده می‌شود که ناقض احکام برشمردهٔ بالا است. مثلاً در بعضی از متون کلمهٔ سپاس به شکل سُپاس ضبط شده است، و غیره. همچنین در گویشهای فارسی شکسته شدن خوشهٔ صامت آغازی تابع قواعد خاص خود آن گویشها است. به عنوان نمونه در اینجا فقط مثالی از گویش قاینی ذکر می‌شود. در این گویش خوشه‌هایی

۶) ā در فارسی قدیم غیر گرد بوده است.

که با s یا š شروع می‌شده‌اند همیشه با مصوت آغازی e به کار می‌روند، مانند ešpoš «شپش»، eškɛstä «شکسته»، ešnäxtä «شناخته» estarɛ «ستاره»، esporz «اسپرز، طحال» (رک: زمردیان، ۱۳۶۸، ص ۳۲).

تا اینجا از دو نوع تحول شناخته شده‌ای که خوشه‌های صامت آغازی فارسی پیموده‌اند بحث به میان آمد. اما خوشهٔ صامت آغازی فارسی تحول سومی هم داشته است که تاکنون کمتر مورد توجه پژوهندگان قرار گرفته است. این تحول که مثالهای آن در فارسی بسیار کمتر از دو مورد مذکور در بالا است عبارت است از حذف صامت اول از دو صامت خوشه. مثالهای این تحول عبارت‌اند از رخش < درخش؛ پَرَم < سْپَرَم، اسپرغم)، در شاه پرم و روش < فروش، در رنگ روش. در دو مورد از این مثالها، چنانکه دیده می‌شود، حذف صامت اول از خوشه در جزء دوم یک ترکیب صورت گرفته است. این مثالها عبارت‌اند از رنگ روش و شاه‌پرم. در گویشها نیز اینگونه حذف دیده شده است. مثلاً در گویش مازندرانی بار فروش بارروش و مرغ فروش korkoruš و فروشنده روشا گفته می‌شود (برای مثال اول رک: نجف‌زادهٔ بارفروش، ۱۳۶۸، ذیل بارروش و برای دو مثال بعد رک: هومند، ۱۳۶۹، ص ۶۶ و ۴۲) همچنین در گویش کرینگان از گویشهای بازمانده از زبان قدیم آذربایجان کلمهٔ سگ به شکل pâ و espâ گفته می‌شود (رک: ذکاء، ۱۳۳۲، ص ۳۰) که از -spāka* قدیم گرفته شده است. حذف x از کلمهٔ خوار در ترکیب دشخوار که به صورت دشوار در آمده است نیز به همین شکل قابل توجیه است[7].

چند کلمه نیز در زبان پهلوی وجود دارد که هجای آغاز آنها V̆C یعنی مصوت کوتاه+صامت است، اما در زبان فارسی این هجا افتاده است. این کلمات عبارت‌اند از افشاندن ← شاندن:

همی ریخت خون و همی شاند خاک   همه جامهٔ خسروی کرد چاک

شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج۲، ص۱۹۴

در گیلکی نیز šondan به معنی «پاشیدن» به کار می‌رود (رک: پاینده، ۱۳۶۶، ذیل

۷) در قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۳۴۹ کلمهٔ طلخ به معنی آبگیر و تالاب به کار رفته است. این کلمه امروز نیز در مشهد به صورت ثلخ و به معنی «استخر» به کار می‌رود. ظاهراً (ا)ستخر ابتدا به شکل (ا)سترخ در آمده بوده (رک: ویس و رامین، ص ۴۳ و طبقات الصوفیهٔ انصاری، ص ۴۰۸ که نام شهر اصطخر به شکل اصطرخ آمده است) و بعدها (ا)سترخ، به (ا)ستلخ و تلخ تحول یافته است. استرخ و استلخ امروز نیز در فارسی متداول است. کلمهٔ سِرخ و سِلخ که در قهستان قم (کرمجگان) به معنی استخر به کار می‌رود ظاهراً تحول دیگری از همین کلمه است.

پاشیدن[۸])؛ sāy ← afsāy در پریسای «افسون‌کنندهٔ پری»؛ afsān «افسان، فسان» سنگ مخصوص تیز کردن کارد و شمشیر) ← سان (رک: هُرن، ۱۸۹۳، ص۲۳). احتمال می‌رود که از این کلمات نیز مصوت آغازی افتاده و در نتیجه کلمه با خوشهٔ صامت آغاز شده و بعدها صامت اول خوشه نیز افتاده است. اما این احتمال نیز هست که کلّ هجای اول این کلمات یکجا افتاده باشد. آنچه این حدس را تأیید می‌کند وجود کلماتی مانند سیله و فانه است که مخفف فسیله و زفانه‌اند (رک: فرهنگها). فسیله «گله و رمه» عربی است و تبدیل آن به سیله در دورهٔ اسلامی اتفاق افتاده است. زفانه نیز کلمه‌ای فارسی است و در پهلوی ظاهراً به کار نرفته است.

۲. تاریخ تحول خوشهٔ صامت آغازی

اکنون بحثی نیز دربارهٔ تاریخ تحول خوشهٔ صامت آغازی در زبان فارسی بکنیم. قدیم‌ترین مثالهای شکسته شدن خوشهٔ صامت آغازی که به دست ما رسیده است در خط فارسی باستان است. در خط فارسی باستان کلماتی که با خوشهٔ dr شروع می‌شوند و مصوت بعد از خوشه u است به شکل -duru نوشته شده‌اند، مانند duruva «محکم»، قس سنسکریت dhruvá-s؛ duruxtam «غلط، دروغین»، سنسکریت drudham؛ adurujiya «اودروغ گفت»، قس اوستایی drujim «شریر». همچنین نام منطقهٔ سُغد در این خط به شکل Suguda و Sugda ضبط شده است که در آن مصوت میانجی به کار رفته است (رک: کنت، ۱۹۵۳، ص۴۵).

در خط اوستا نیز که در اواخر دورهٔ ساسانی ابداع شده نشانه‌هایی از مصوت میانجی دیده می‌شود. مثلاً پیشوند و قید frā در اوستای گاهانی به شکل fᵊra آمده است (رک: بارتولومه، ۱۹۰۴، ستون ۹۷۴؛ ویلیامز جکسن، ۱۸۹۲، ص۲۷). همچنین کلمهٔ sᵘrunvata «شنیدنی» در اوستای جدید دارای مصوت میانجی است (ویلیامز جکسن، همانجا[۹]). در اوستا در معدود مواردی مصوت آغازی نیز به کار رفته است، مانند iθyejō

۸) فعل فواز شاندن که در متن پهلوی درخت آسوریک به معنی «جنباندن، تکان دادن» به کار رفته (رک: ماهیار نوّابی، ۱۳۴۶، ص۱۲۷)، ظاهراً با فعل افشاندن ارتباط ندارد، بلکه با فعل پارتیِ -wyšʾn به معنی «تکان دادن» مرتبط است. در هزاوهٔ اراک فعل šondan به معنی «تکان دادن» مشگ است که از همین فعل پارتی با حذف هجای اول گرفته شده است.

۹) اینکه این مصوتها در وزن شعر اوستایی به حساب نمی‌آیند نشان می‌دهد که در اصل زبان اوستایی، در دوره‌های قدیم، ظاهراً این مصوتها وجود نداشته و بعداً به وجود آمده‌اند.

«ویرانی»، قس سنسکریت tyájas؛ ᵘrvan «روان، روح» که در پهلوی به شکل ruv/wān به کار رفته است (ویلیامز جکسن، ص۲۶).

بنابراین شروع این تحول به دورهٔ باستان باز می‌گردد. در دورهٔ میانه نیز بعضی شواهد این تحول در خط منعکس شده است. از آنجا که خطوط مانوی و پارتی و پهلوی از آرامی گرفته شده‌اند و در این خط معمولاً مصوتهای کوتاه نوشته نمی‌شوند، در خطهای مذکور نیز مصوتهای کوتاه منعکس نمی‌گردند. بنابراین در دورهٔ میانه ما شاهدی دالّ بر استعمال مصوت میانجی در دست نداریم. بر عکس، استعمال مصوت آغازی در خطوط دورهٔ میانه دارای مثالهای فراوان است.

در متون پهلوی و پارتی مانوی که آغاز نگارش آنها به قرن سوم میلادی باز می‌گردد کلماتی که با خوشهٔ صامتِ آغاز شده با s یا š شروع می‌شوند دارای یک حرف آغازی همزه یا «ع» (=ʾ، ʿ) هستند که به ترتیب به جای مصوتهای a و i/e به کار رفته‌اند، مانند ᶜskwh (پارتی)، ᶜspᵓs/ᵓspᵓs، ᶜstaᵓrg/ᵓstᵓrg، ᶜškwh (فارسی میانه)، ᶜšmᵓh/šmᵓh، ᶜšnwhr/ᵓšnwhr (تفضلی، ۱۹۷۷، ص۶۳۰ و نیز رک: بویس، ۱۹۷۷، ص۱۶-۱۵، ۲۴-۲۱). همچنانکه تفضلی (همانجا) اشاره می‌کند استعمالِ ᶜ قبل از خوشهٔ fr در کلمات پارتی نیز دیده می‌شود، مانند ᶜfryᵓng (در کنار fryᵓng)، ᵓfrdwm (فارسی میانه frtwm/prtwm)، ᵓfrdrystr، ᶜfryštg (در کنار fryštg) و ᵓplwšk (در متن درخت آسوریک که اصلاً یک متن پارتی است، اما به خط پهلوی نوشته شده است، در کنار prwšk در فارسی میانهٔ مانوی، و صورت قرضی hrušak در ارمنی، رک: هنینگ، ۹-۱۹۳۷، ص۸۶ و ماهیارنوابی، ص۹۵). همچنین در پهلوی (فارسی میانه) کلمهٔ fšōnēnišn از ریشهٔ -fšav «چرب و چاق کردن» به صورت afšonēnišn هم آمده است (بارتولومه، ۱۹۰۴، ص۱۰۲۹-۱۰۲۸).

از مثالهایی که نقل شد چنین می‌توان نتیجه گرفت که پدیدهٔ شکسته شدن خوشهٔ صامت آغازی که از دورهٔ باستان در زبانهای ایرانی شروع شده در دورهٔ میانه گسترش بیشتری پیدا کرده و هم به شکل پروتز prothesis یعنی استعمال مصوت آغازی تجلی پیدا کرده و هم احتمالاً به صورت anaptyxis یا استعمال مصوت میانجی. استفاده از دو حرف عین و همزه در خط مانوی به جای i/e و a نشان می‌دهد که در دورهٔ میانه نیز کیفیت مصوت آغازی مانند کیفیت مصوت میانجی در دورهٔ اسلامی ثابت نبوده و تقریباً حالت خنثی داشته است. کلمهٔ زبان در پهلوی به دو شکل uzwān و zuwān هر دو ضبط

شده است (رک: مکنزی ذیل این دو کلمه). وجود این دو تلفظ نشان می‌دهد که در این کلمه نیز مصوت آغازی ابتدا احتمالاً نزدیک به مصوت خنثی بوده و بعد از انتقال به جایگاه بعد از z تحت تأثیر w به u بدل شده است (مقایسه شود با تلفظ ruwān).

مجموع این قرائن ما را به این نکته هدایت می‌کند که احتمالاً در اواخر دورهٔ ساسانی خوشهٔ صامت آغازی دیگر وجود خارجی نداشته و کم و بیش شکسته شده بوده است.

تحول خوشهٔ آغازی در دورهٔ میانه اختصاص به زبان خاصی نداشته و هر دو زبان پارتی و پهلوی را در می‌گرفته است[10]. بیشک سایر گویشها که فاقد خط بوده‌اند نیز مشمول این تحول شده بوده‌اند. اما گرایش به حذف نخستین صامت از خوشهٔ آغازی مربوط به ایام میان دورهٔ باستانی و دورهٔ میانه است. می‌دانیم که در دورهٔ میانه صامت اول تعدادی از کلماتی که در دورهٔ باستانی با خوشهٔ صامت شروع می‌شده‌اند افتاده است. بعضی از مثالهای این مورد عبارت‌اند از اوستایی -fšarəma ← šarm «شرم»؛ -fšūpāvan*← šubān «شبان» (هرن، ۱۹۰۱–۱۸۹۵، ص۸۹)؛ -xšap، -xšapan «شب» (بارتولومه، ۵۴۸)، xšāyaθiya «شاه» (همو، ۵۵۴–۵۵۳)؛ -xšvaēwa «شیبا، شیوا [سریع الحرکت]»، xšvaš «شش» ٥همو، ۵۶۱–۵۶۰).

امید است در آینده با پیدا شدن شواهد بیشتر تاریخ این تحول به نحو بهتری روشن شود.

مآخذ

ابن جنّی، ابوالفتح عثمان، ۱۳۷۱ق/۱۹۵۲، الخصائص، قاهره، ۳ج.

انصاری، ابواسماعیل عبدالله، ۱۳۴۱، طبقات الصوفیه، به تصحیح عبدالحیّ حبیبی، کابل.

بهار، محمدتقی «ملک الشعراء»، ۱۳۳۷، سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر، ۳ج.

پایندهٔ لنگرودی، محمود، ۱۳۶۶، فرهنگ گیل و دیلم، تهران، امیرکبیر.

ذکاء، یحیی، ۱۳۳۲، گویش کرینگان، تهران، دانش.

رازی، شمس‌الدین محمد بن قیس، ۱۳۳۸، المعجم فی معایر اشعار العجم، به تصحیح محمدتقی مدرس‌رضوی، تهران، دانشگاه تهران.

زمردیان، رضا، ۱۳۶۸، بررسی گویش قائن، مشهد، آستان قدس رضوی.

۱۰) بعضی محققان تصور کرده‌اند که این پدیده خاص زبان پارتی بوده نه زبان پهلوی. از جمله اینان‌اند لِنتز (رک: تِلِگدی، ۱۹۳۵، ص۲۱۶) و ویدِن گرِن (رک: ویدن گرن، ۱۹۵۵، ص۱۷۹).

سورآبادی، ابوبکر عتیق، ۱۳۴۷، قصص قرآن مجید، به کوشش یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران.

طوسی، نصیرالدین، ۱۳۲۰ق، معیار الاشعار، تهران.

گرگانی، فخرالدین اسعد، ۱۳۳۷، ویس و رامین، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، نشر اندیشه.

ماهیار نوابی، ۱۳۴۶، منظومهٔ درخت آسوریک، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

مقدسی، ابوعبدالله، ۱۹۰۶، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، به تصحیح دخویه، بریل، لیدن.

نجف‌زادهٔ بارفروش، محمدباقر، ۱۳۶۸، واژه‌نامهٔ مازندرانی، تهران، بنیاد نیشابور.

نجم‌الغنی خان، ۱۹۱۹، نهج الادب، لکهنو، مطبعهٔ منشی نولکشور.

هومند، نصرالله، ۱۳۶۹، پژوهشی در زبان تبری، آمل، کتابسرای طالب آملی.

یواقیت العلوم، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

Bartholomae, Ch., 1904 (1961), *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin, Walter de Gruyter.

Boyce, Mary & R. Zwanziger, 1977, *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Leiden, Brill.

Henning, W.B., 1937-9, "A List of Middle-Persian and Parthian Words", *BSOS*, IX, pp. 79-92 (=*Henning Selected Papers* I, Leiden, Brill, 1977, pp. 559-572).

Horn, P., 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, K. Trübner.

—— , 1898-1901, "Neupersische Schriftsprache", in *Grundriss der Iranischen Philologie* I, 2, S. 1-200.

Hübschman, H., 1895, *Persische Studien*, Strassburg, K. Trübner.

Kent, R., G., 1953, *Old Persian*, New Haven, Connecticut, American Oriental Society.

Mackenzie, D.N., 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, Oxford University Press.

Tafazzoli, A., 1977, Review of M. Boyce, *A Reader of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Leiden, Brill, 1975, in *BSOAS*, 40, pp. 630-632.

Telegdi, S., 1935, "Essai sur la phonétique des emprunts iraniens en araméen talmudique", *Journal Asiatique*, tome 226, no 2, pp. 177-256.

Widengren, G., 1955, *Muhammad, the Apostle of God, and his Ascension*, Uppsala-Wiesbaden, A.B. Lundequistska.

Williams Jackson, A., V., 1892, *An Avesta Grammar*, Stuttgart, Kohlhammer.

التقای مصوتها و مسئلهٔ صامتهای میانجی*

مقدمه

یکی از ویژگیهای آوائی زبان فارسی که هنوز به طور جدی بررسی نشده است مسئلهٔ صامتهای میانجی و شرایط کاربرد آنهاست. صامت میانجی به صامتی گفته می‌شود که در روی زنجیر گفتار برای جدا کردن دو مصوت که معمولاً اولی در پایان تکواژ قبلی و دومی در آغاز تکواژ بعدی قرار دارد به کار می‌رود. برخورد دو مصوت به این صورت، در اصطلاح، التقای مصوتها[1] نامیده می‌شود. ویژگی صامتهای میانجی در این است که در زبان تقریباً در تقابل با هیچ واج دیگری قرار نمی‌گیرند و در نتیجه، تمایز معنائی ایجاد نمی‌کنند. به بیان دیگر صامتهای میانجی وابسته به محور همنشینی[2] یعنی زنجیر گفتار هستند و شرایط آوایی و صرفی واحدهای حاضر در کلام، یعنی واجها، به گونه‌ای است که حضور آنها را به کلام تحمیل می‌کند و گوینده در انتخاب آنها دخالتی ندارد، برعکس واجها که با انتخاب و آگاهی گوینده انتخاب می‌شوند و به همین سبب موجب تمایز معنائی می‌گردند. از دیدگاه واج‌شناسی مکتب پراگ و بعضی مکاتب دیگر این گونه عناصر که گوینده در انتخاب آنها دخالتی ندارد واج به شمار نمی‌آیند و در قلمرو آواشناسی (فونتیک) قرار می‌گیرند. به همین سبب واج‌شناسان وابسته به این مکتبها به

---

*) مجلهٔ زبانشناسی، سال سوم، شمارهٔ دوم، پائیز و زمستان ۱۳۶۵، ص۲۲-۳.

1) hiatus   2) syntagmatic axis

این گونه عناصر آوائی و بطور کلی به عناصر وابسته به محور همنشینی کمتر توجه کرده و یا آنها را تحت الشعاع عناصر وابسته به محور جانشینی[3] یا واجها قرار داده‌اند.

بر عکسِ واج‌شناسان پراگ، ج. آر. فرث[4] استاد درگذشتهٔ زبان‌شناسی دانشگاه لندن و عده‌ای از پیروان او در انگلستان به این مبحث توجه خاص کرده و نظریهٔ جدیدی به دست داده‌اند که به «تحلیل نوائی» یا «بررسی چند نظامی»[5] مشهور است. پیروان این نظریه نظریهٔ واج‌شناسی مکتب پراگ را که عمدتاً به بررسی واجها و تقابل‌های آنها در مواضع مختلف گفتار می‌پردازد و عناصری را که به زنجیر گفتار تعلق دارند و در نتیجه دارای نقش ساختی‌اند مسکوت گذاشته یا کمتر به آن توجه کرده‌اند، مورد انتقاد قرار می‌دهند و این نظریه را واج‌شناسی واجی[6] می‌نامند. پیروان این نظریه معتقدند که بررسی عناصر آوایی زبان باید دارای دو بخش باشد. یکی واجها که آنها را «واحدهای واجی»[7] نامیده‌اند، و دیگر «نواها» یا «واحدهای هموندی»[8] که متعلق به زنجیر گفتارند. نواها ویژگیها یا عناصری هستند که در زنجیر گفتار به واحدهای بزرگ‌تر از واج که در این نظر به ساخت[9] نامیده می‌شوند تعلق دارند اما غالباً در کنار واجها قرار نمی‌گیرند بلکه همراه با آنها هستند. یا بر روی ساختها جای دارند و یا رابطهٔ میان ساختها را نشان می‌دهند. این ویژگیها و عناصر عبارتند از ویژگیهای آغاز و پایان هجاها، هماهنگی مصوتها، لبی‌شدگی، کامی‌شدگی، غنه‌شدگی (این سه پدیده تحت شرایطی خاص)، عناصر مرزنما، آهنگ، تکیه، نواخت، کشش و غیره. ویژگیها و عناصر یاد شده به هجا، گروه هجاها، تکواژ، کلمه، گروه‌های نحوی و جمله که هر یک ساخت به شمار می‌روند و همه به محور همنشینی یا زنجیر گفتار تعلق دارند وابسته‌اند.

آواهای میانجی، از آنجا که در مرز میان دو هجا ظاهر می‌شوند و در نتیجه به واحدهای بزرگتر از واج تعلق دارند، نوا یا عنصر هموندی شمرده می‌شوند و می‌توانند از این دیدگاه بررسی گردند. به نظر نگارنده مبحث آواهای میانجی با نظریهٔ واج‌شناسی واجی نیز غیر قابل تلفیق نیست. این مبحث در این نظریه باید جزء مبحث ساختمان هجا، در بخش مربوط به ترکیب هجاها قرار گیرد و از آواهای میانجی به عنوان عناصر آوائی

3) paradigmatic axis
4) J.R. Firth
5) prosodic analysis. polysystemic approach
6) phonemic phonology
7) phonematic units
8) prosodies. اصطلاح «واحد هموندی» از دکتر علی‌محمد حقشناس است.
9) structure

(فونتیکی) که ترکیب هجاها با شرایطی خاص حضور آنها را اجباری می‌سازد یاد شود.[10] پدیدار شدن آواهای میانجی جنبه‌ای از پدیدهٔ کلی‌تری است که در اصطلاح آواشناسان epenthesis و گاه anaptyxis گفته می‌شود.

از میان آواهای میانجی، در این گفتار ما به بررسی صامت‌های میانجی پرداخته‌ایم.

از آنجائی که در زبان فارسی معمولاً هیچ هجائی با مصوت آغاز نمی‌شود بحث صامتهای میانجی در این زبان به ظاهر منتفی به نظر می‌رسد. اما اگر توجه داشته باشیم که تعدادی از تکواژهای پی‌چسب مانند i- نکره و ast- و سایر صیغه‌های پی‌چسب فعل «بودن» و نیز پسوندهای صرفی و اشتقاقی مانند ân- جمع و i- نسبت و e- اضافه و غیره وجود دارند که به سبب عدم استقلال و وابسته بودنشان به کلمات قبل از خود همیشه با مصوت شروع می‌شوند. مسئلهٔ التقای مصوتها در فارسی نیز مورد پیدا می‌کند. افزون بر این گاهی نیز در ترکیبات، همزهٔ آغازیِ جزء دوم ترکیب ـ در صورتی که با مصوت آغاز شده باشد ـ حذف می‌گردد و موجب رویارویی دو مصوت می‌گردد. همچنین در نتیجهٔ تحول زبان، در پاره‌ای موارد یک صامت از میان یک تکواژ حذف می‌شود و موجب التقای مصوتها می‌گردد. در کلیهٔ این موارد زبان با استفاده از یک صامت میانجی التقای مصوتها را از میان می‌برد. ماهیت صامت میانجی وابسته به یکی از شرایط سه گانهٔ زیر است: ۱. شرایط آوایی مصوتهای رویاروی؛ ۲. شرایط صرفی ـ آوائی تکواژهای درگیر؛ ۳. شرایط صرفی تکواژهای درگیر.

منظور از شرایط آوائی حاکم بر شکل صامت میانجی، ماهیت مصوتهایی است که رو در روی هم قرار گرفته‌اند. گرد یا گسترده بودن مصوتهای رو در رو مهمترین عامل تعیین‌کنندهٔ شکل آوایی صامت میانجی است. در غالب موارد صامتهای میانجی از نظر شکل آوایی با مصوتهای رو در رو تناسب دارند.

از وضع صرفی تکواژهای درگیر، مراد ماهیت صرفی تکواژهایی است که التقای

۱۰) دربارهٔ نظریهٔ معروف به «تحلیل نوائی» رک. مآخذ زیر: فرث، ۱۹۷۰، ص۲۶-۱؛ رابینز، ۱۹۷۰، ص۲۰۰-۱۸۸ و پالمر، ۱۹۷۰، صix-xvi و دیگر مقاله‌های مندرج در پالمر، ۱۹۷۰ و نیز مقاله‌های چهارم تا نهم مجموعهٔ زیر:
Studies in Linguistic Analysis. special volume of the philological Society. Oxford: Basil Blackwell. 1957.

و همچنین حقشناس، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، ص۹۹-۸۲ که درآن پس از شرح نظریهٔ مورد بحث به بررسی مصوت‌های فارسی از این دیدگاه پرداخته است و نیز حقشناس، ۱۳۵۷، ص۲۳-۵۷ که ضمن شرحی دربارهٔ این نظریه به بررسی تلفظ و نقش همزه در فارسی معاصر پرداخته است.

مصوتها را به وجود می‌آورند. شرایط صرفی گاهی موجب می‌شود که صامت میانجی شکل آوایی دیگری غیر از آنچه از بافت آوایی کلام پیش‌بینی می‌شود داشته باشد. مثلاً التقای دو مصوت گسترده مانند i و e وجود یک صامت میانجی متناسب با آنها را پیش‌بینی می‌کند، اما کلماتی مانند خسته و تشنه که به مصوت -e ختم می‌شوند هنگام ترکیب با -i مصدری با صامت میانجی -g- همراه می‌گردند که هیچگونه تناسب آوایی با این مصوتها ندارد. عاملی که حاکم بر ظهور -g- در این مورد است شرایط آوایی حاضر در زنجیر گفتار نیست بلکه شرایط توأم صرفی و آوایی تکواژهای رو در رو است. به این معنی که صامت -g- تنها قبل از بعضی تکواژهای صرفی خاص مانند ân- جمع و i- مصدری و غیره و بعد از بعضی مصوتهای خاص به‌کار می‌رود و بس، مانند bande-g-ân (بعد از e و قبل از ân-)، tešne-g-i (بعد از e و قبل از i-).[11] بعد از e و قبل از سایر پسوندها و تکواژها، هر چند از نظر شرایط آوایی با پسوندهای یاد شده یکسان باشند، این صامت به کار نمی‌رود. مثلاً بعد از e و پیش از i- نکره و i- ضمیر (شناسه) صامت‌های -y- یا -ʾ- به‌کار می‌روند که متناسب با شرایط آوایی بافت e-i هستند: خانه‌ای (یک خانه)، بیگانه‌ای (تو بیگانه‌ای) و غیره.

ما در زیر نخست صامتهای میانجی‌ای را که حضور آنها وابسته به شرایط آوایی کلام است بررسی می‌کنیم، سپس به مطالعهٔ صامتهایی می‌پردازیم که کاربرد آنها به عنوان صامت میانجی به شرایط صرفی ـ آوائی تکواژهای رویاروی بستگی دارد. دستهٔ اول را صامتهای میانجی آوایی و دستهٔ دوم را صامتهای میانجی صرفی ـ آوائی می‌نامیم. صامتهایی را که کاربرد آنها تنها وابسته به بعضی مقولات صرفی زبان است به دلیل محدود بودنشان در ضمن صامتهایی میانجی صرفی ـ آوائی بررسی کرده‌ایم. گونه‌ای از فارسی که در اینجا توصیف شده فارسی نوشتاری است و تنها در مواردی که در فارسی نوشتاری مثالی یافت نشده و در پاره‌ای موارد معدود دیگر از فارسی گفتاری تهران مثال آورده شده که به آن اشاره شده است.

۱. صامتهای میانجی آوایی

صامتهای میانجی آوایی فارسی معاصر عبارت‌اند از -y-، -w(v)-، -h- و -ʾ-. این صامتها،

۱۱) برای موارد استثنائی دیگر، رک: ۲-۱

چنانکه قبلاً به آنها اشاره شد، هر کدام در بافتهای آوائی خاصی به کار می‌روند. ما در زیر این بافتها را به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهیم اما قبل از وارد شدن در این بحث تفصیلی به ذکر یک نکتهٔ کلی در مورد نحوهٔ تلفظ صامتهای میانجی می‌پردازیم.

از میان صامتهای چهارگانهٔ فوق صامت -h- در تمام موارد استعمال خود به صورت کامل و مانند مواردی تلفظ می‌شود که این صامت به عنوان واج به کار می‌رود. صامت -y- نیز در بیشتر موارد به صورت کامل تلفظ می‌شود، اما وضع دو صامت -ʾ- و -w- از نظر تلفظ با دو صامت یاد شده در بالا کاملاً متفاوت است. این دو صامت در اکثریت موارد به صورت خفیف وگاه به شکل بسیار خفیف تلفظ می‌شوند، به طوری که بعضی از مؤلفان آنها را ندیده انگاشته و یا اینکه تصور کرده‌اند که در این گونه موارد دو مصوت بدون هیچ گونه واسطه در کنار هم قرار می‌گیرند. طیف نگارهایی که از صامت همزه در این گونه موارد گرفته شده نشان می‌دهد که این صامت به‌شکل نوعی لرزش در محل تارهای صوتی یا چاکنای ادا می‌شود و با تلفظ معمولی آن که به حالت انسداد و انفجار در چاکنای رخ می‌دهد متفاوت است. تفاوت این لرزش با لرزشی که هنگام تلفظ مصوتها در تارهای صوتی ایجاد می‌شود در تعداد و نظم تواتر این ارتعاشات است، به این معنی که در تلفظ همزه تعداد ارتعاشات تارهای صوتی در ثانیه کمتر و تواتر آنها نامنظم‌تر است، در حالی که در مورد مصوتها ارتعاشات تارهای صوتی منظم‌تر و تعداد آنها در ثانیه بیشتر است.[12]

تلفظ -w- نیز در مواردی که بسیار خفیف ادا می‌گردد با گوش به سختی درک می‌شود اما کافی است که هنگام تلفظ آن، گوینده دست خود را روی لبهای خود بگذارد تا بیرون‌آمدگی لبها را که خاص این تلفظ است حس کند.

در کلیهٔ مواردی که صامتهای میانجی خفیف تلفظ می‌شوند باید در بالای سطر نوشته شوند مانند مثال زیر: $z\hat{a}^{w}u$، اما ما در این مقاله به دلایل فنی این روش را به کار نبسته‌ایم.

۱-۱. در بافتهایی که مصوت اولی i- است تقریباً در همهٔ موارد صامت میانجی -y- به کار می‌رود و تنها در یک مورد کاربرد همزه نیز امکان‌پذیر است. این بافتها عبارتند از:

۱۲) رک: حقشناس، ۱۳۵۷، ص۳۴. سی تی اسکات حالت تارهای صوتی را در این موارد انقباض چاکنایی (glottal stricture) نامیده است (رک: اسکات، ۱۹۶۴، ص۲۹). این تلفظ همزه همان است که دستورنویسان آن را «همزهٔ ملینه» نامیده‌اند.

i-i	مانند	bâzâri-'/y-i	(بازاریی)
i-e	مانند	sini-y-emân	(سینی‌مان)
i-a	مانند	bozorgi-y-aš	(بزرگیش)
i-u	مانند	rowhâni-y-un	(روحانیون)
i-o	مانند	mâhi-y-o	(ماهی و...)
i-â	مانند	sepâhi-y-ân	(سپاهیان)

تنها در بافت i-i به جای -y-، صامت -'- نیز ظاهر می‌شود و این استعمال بیشتر از استعمال -y- است. بنابراین می‌توان گفت که در بافتهای فوق مصوت اول تعیین‌کنندهٔ شکل آوایی صامت میانجی است.

تلفظ -y- در بعضی بافتهای فوق خفیف است.

۱-۲. در بافتهایی که مصوت اول از دو مصوت e است صامتهای -w-، -y-، -'- و -h- به کار می‌رود، بدین شرح:

در بافت e-i صامت -'- یا -y- ظاهر می‌شود، مانند: sâve-'/y-i (ساوه‌ای، ساوه‌یی)، mohâvere-'/y-i (محاوره‌ای/یی) و غیره. تنها استثنا در این مورد چند کلمهٔ هفتگی، خانگی، خانوادگی، همیشگی، همگی، جملگی، شاگردانگی، نقدینگی، ساختگی، مادگی و اندیشگی است.[13] تلفظ صامتهای میانجی در بافتهای فوق خفیف است.

---

۱۳) در فارسی خراسانی و فارسی بخارایی مثالهای استعمال -g- قبل از i- نسبت بیشتر از فارسی نوشتاری و فارسی گفتاری تهرانی است. مثالهای خراسانی: قهوه‌گی، سرمه‌گی، بسته‌گی (رک: رجائی، ۳-۱۳۴۲، ص۵۰-۱۴۹)، و نیز کلمات مکه‌گی، اداره‌گی و غیره. مثالهای بخارائی: تخته‌گی، سرمه‌گی، سیه‌خانه‌گی. رک: رجائی، همان، ص۱۴۹. در متون قدیم فارسی کلمات پردگی، خاصگی، خیمگی، نظارگی، و جامگی نیز به کار رفته است. در تفسیر شنقشی (ص۱۲) رمگی نیز در نسبت به رمه به کار رفته است. عنصری در شعر زیر خزینگی را در نسبت به خزینه به کار برده است:

به یک عطا سه هزار از گهر به شاعر داد از آن خزینگی زردچهرهٔ لاغر

در شعر زیر از کمال اسمعیل (دیوان، ص۶۶۳) سفلگی منسوب به سفله است:

نظرت نیست سوی سفلگیان زانکه قصدت به عالم بالاست

در تفسیری بر عشری از قرآن (ص۴۸) در نسبت به گاواره (گهواره) گاوارگی به کار رفته است. در قابوس‌نامه (ص۸۸ و ۲۳۶) در نسبت به میانه، میانگی و میانگین به کار رفته است. در فارسی قدیم دو مثال در دست است که در آنها گ قبل از ی نکره به کار رفته است: و آنگاه گویند که روا باشد که مؤمن و کافر را کرامت بود. آن چون گرسنگی باشد اندر سفری که میزبانی پدید آید و یا ماندگی (اصل: ماندهٔ، حاشیه: ماندکی) که کسی وی را بر ستوری نشاند (هجویری، ۱۳۳۶، ص۲۷۱). امروز در گویش یَرَنی (منطقهٔ کاشان) نیز قبل از i نکره گ میانجی به کار می‌رود: vačag-i «بچه‌ای» (رک: کریستن سن، ۱۹۳۰، ج۱، ص۱۲۷).

در بافت e-e صامت -h- یا -'- ظاهر می‌شود، مانند be-h-eš (بهش=به او) (گفتاری)، xâne-'-emân (خانه‌مان) و غیره.

در مورد بافتهایی که e دوم آنها نشانهٔ اضافه است، رک: ۲-۲-۱.

در بافت e-a صامتِ -'- ظاهر می‌شود، مانند nâme-'-at (نامه‌ات)، xâne-'-ast (خانه است) âmade-'-ast (آمده است) و غیره.

در بافت e-u صامت -w- یا -'- ظاهر می‌شود، مانند gerye-'/w-u (گریه ئو)، se-'-ul (سئول، پایتخت کره). تلفظ -w- در این مورد معمولاً بسیار خفیفت است. تلفظ همزه نیز غالباً خفیف و به صورت لرزشی است.

در بافت e-o نیز -w-، -v- یا -'- ظاهر می‌شود. استعمال -'- ظاهراً منحصر به کلمات قرضی اروپایی است: xâne-v/w-o (خانه و...)، te-'-ori (تئوری)، vide-'-o (ویدئو) و غیره. در اینجا نیز تلفظ صامتهای میانجی خفیف است. نکتهٔ دیگری که در این مورد شایان ذکر است این است که کلمهٔ تئوری سابقاً به شکل ti-y-ori (تیوری) تلفظ می‌شد، یعنی صامت میانجی آن -y- بود و در آن به جای e مصوت i به کار می‌رفت. کلمهٔ ویدئو نیز گاهی امروز به صورت vidi-y-o (ویدیو) تلفظ می‌شود که از نظر صامت میانجی و کاربرد مصوت i، مشابه کلمهٔ تیوری است.

در کلمهٔ sevvom (سوم) صامت میانجی -v- به قیاس با صامت مکرّر v در کلمات دوم و اوّل تکرار شده است. این کلمه به صورت seyyom نیز به کار می‌رود که صامت میانجی آن -y- است. این صامت نیز به قیاس با کلمهٔ دوم مکرر شده است.

در بافت e-â صامت -'- ظاهر می‌شود: te-'-âtr (تئاتر، تآتر). این کلمه سابقاً به صورت tiyâtr (تیاتر) به کار می‌رفت که صامت میانجی آن -y- است و قبل از آن به جای e، i به کار رفته است.

۱-۳. بافتهایی که مصوت اول آنها a است در فارسی امروز بسیار کم است و جز تکواژ نه کلمهٔ دیگری که به مصوت a پایان پذیرد در فارسی نیست. این کلمه هنگامی که با حرف عطف -o- با تابع خود همراه گردد به صورت na-w-o nu (نه و نو) تلفظ می‌گردد که صامت میانجی -w- با آنها به کار رفته است و تلفظ آن نیز خفیف است.

۱-۴. در بافتهایی که نخستین مصوت آنها u است صامتهای میانجی -y-، -'- و -w- به کار می‌رود، بدین قرار:

در بافت u-i صامت میانجی -w، -'- یا -y- است: doru-'/y-i (دورویی، دوروئی)،

dastšu-'-i (دست‌شوئی)، su-w/'-is (سویس) و غیره.

در بافت u-e صامت میانجی -w- یا -'- است، مانند ru-w-e (روه = رویه) (گفتاری)، tarsu-w-e (ترسوه = آن (شخصِ) ترسو، (او) ترسو است) (گفتاری)، su-'-/w-ez ◦سوئز) و غیره.

در بافت u-a صامت -w- به کار می‌رود: âhu-w-ast ◦آهو است) و غیره.

برای بافت u-u مثالی به‌نظر نرسید اما قاعدتاً در این بافت نیز باید صامت -w- به‌کار رود.

در بافت u-o نیز صامت میانجی -w- است: kâhu-w-o (کاهو و...) و غیره.

در بافت u-â نیز صامت میانجی -w- است: bâzu-w-ân (بازوان)، âhu-w-ân (آهوان) و غیره. در اینجا گاهی u به o و w به v بدل می‌شود.

چنانکه دیده می‌شود در پنج مورد از شش مورد بالا مصوت اول از دو مصوتِ رو در رو u است. این مصوت تعیین‌کنندهٔ شکل صامت میانجی است. تنها در یک مورد، یعنی در بافت u-i، مصوّت دوم شکل صامت میانجی را معین می‌کند. در کلیهٔ این موارد صامت میانجی خفیف تلفظ می‌شود.

۱–۵. در بافتهایی که نخستین مصوت o است صامت میانجی -w-، -'- یا -y- است، بدین صورت:

در بافت o-i صامت میانجی -'- یا y است: râdiyo-'/y-i (رادیوئی)، man-o to-'/y-i (من و توئی) و غیره.

در بافت o-e صامت میانجی -w- یا -'- است: mâl-e to-w/'-e (مال توه = مال تو است) (گفتاری)، râdio-'-emân (رادیومان).

در بافت o-a صامت میانجی -w- یا -'- است: mâl-e-to-w/'-ast، (مال تو است) râdio-w/'-am (رادیوام) و غیره.

در بافت o-u نیز باید صامت میانجی -w- باشد اما مثالی به نظر نرسید.[۱۴]

در بافت o-o صامت میانجی -w- یا -v- است: to-w/v-o man (تو و من) و غیره. در کلمهٔ do-vv-om (دوم) صامت میانجی به قیاس با v در کلمهٔ اول مکرر شده است.

در بافت o-â نیز صامت میانجی -w- یا -v- است: har do-w/v-ân (هر دوان).

۱۴) در قم کلمات شاعول، قاووت و کاهو به صورت šo(w)ul، qo(w)ut و ko(w)u تلفظ می‌شوند که مثالهای بافت o-u هستند و صامت میانجی -w- در آنها با تلفظ بسیار خفیف به کار رفته است.

در سه مورد اول از شش بافت فوق صامت میانجی خفیف تلفظ می‌شود.

۱–۶. در بافتهایی که اولین مصوت آنها â است صامت میانجی -'-، -y-، -w- یا -h- است، بدین قرار:

دربافت â-i صامت میانجی -'- یا -y- است: bâlâ-'/y-i (بالائی، بالایی)، pâ-y/'-in (پایین، پائین) و غیره. در کلمات pâ-y/'-iz (پائیز) و â-y/'-in (آئین) صامت میانجی -y/'- در وسط کلمه به‌کار رفته است. در کلمهٔ بیگانهٔ Tâ-'is (تائیس، نام خاص) صامت -'- به کار رفته که معمولاً -y- به جای آن به کار نمی‌رود.

در بافت â-e صامت میانجی -h- است: âqâ-h-e (آقاهه) (گفتاری) و غیره.

بعضی محققان y در کلمات عربی الاصلی مانند فایده، دایم و غیره راکه تلفظ ایرانیان به جای همزهٔ اصلی است صامت میانجی تلقی کرده‌اند، (رک: لازار، ۱۳۵۷، ص۲۷ که مثالهای خاین و فایده را آورده است). این نظر مسلماً درست نیست، زیرا همزه (یا -y-) در این کلمات با واجهای دیگر در تقابل است و بنابراین ممیز معنی است. مثلاً در کلمهٔ فائده، واج s می‌تواند جانشین همزه یا y شود و کلمهٔ فاسده را به وجود بیاورد، یا در کلمهٔ سائل h (ح) می‌تواند جانشین همزه یا y شود و کلمهٔ ساحل را بسازد.

در بافت â-a صامت میانجی -'- یا -y- است: dânâ-'/y-and (دانایند، داناائد). کاربرد -y- در اینجا کهنه‌گرایانه است.

در بافت â-u صامت میانجی -'- یا -v/w- است: zâ-'/w-u ◦زانو). در کلماتی که در اصل دارای صامت v هستند مانند طاووس، داود، قاووت و غیره نیز گاهی به جای v همزه یا w به کار می‌رود: tâw/'us، dâw/'ud، qâw/'ut.

دربافت â-o صامت میانجی -w- یا -'- است: mâ-w-o šomâ (ما و شما)، Mâ-'-o (مائو، اسم خاص).

در بافت â-â صامت میانجی -h- است: bâ-h-âš (باهاش = با او) در اینجا a در شناسهٔ aš- تحت تأثیر â در کلمهٔ با به â بدل شده است.

در کلیهٔ موارد بالا، به استثنای بافت â-â و â-e که در آن صامت میانجی -h- به کار می‌رود، و بافت â-a که در آن -y- به کار می‌رود، صامتهای میانجی خفیف تلفظ می‌شوند.

۱–۷. بافتهایی که اولین مصوت آنها ow است وضع خاصی دارند، به این معنی که این مصوت، هنگامی که قبل از مصوت دیگری قرار می‌گیرد، غالباً به دو بخش تقسیم

می‌شود و بخش دوم آن میان بخش اول و مصوت آغاز هجای بعد به عنوان صامت میانجی به کار می‌رود. در اغلب این بافتها به جای -w-، صامت -v- نیز می‌تواند به کار رود. در پاره‌ای از موارد نیز جزء دوم حذف می‌گردد و -y- جای آن را می‌گیرد. مثال:

:ow-i	ǰelo-w/v-i, parto-v-i
:ow-e	ǰelo-w/v-e, mo-w-estân
:ow-a	ǰelo-w-aš
ow-o	ǰelo-w-o 'aqab
ow-â	xosro-w/v-ân

در دو بافت ow-i و ow-e به جای -w-، -y- و -'- نیز به کار می‌رود: ǰelo-y/'-i (جلویی، جلوئی)، no-y/'-i (نویی، نوئی)، ǰelo-y-e (جلویِ).

لازم به یادآوری است که در کلمات نوشتاری ادبی به جای -w- غالباً و در بعضی موارد منحصراً -v- به کار می‌رود: no-v-in (نوین)، ǰo-v-in (جوین) xosro-v-ân (خسروان).

در کلیهٔ موارد بالا -w- باگردی مختصری در لبها تلفظ می‌شود.

۲. صامتهای میانجی صرفی-آوایی

مهم‌ترین صامتهای میانجی صرفی-آوایی زبان فارسی معاصر عبارت‌اند از: -g-، -y-، -t-، -d-، -ǰ-، و -v-.

۲-۱. صامت -g-. این صامت در سه مورد زیر به کار می‌رود:

۲-۱-۱. بعد از مصوت e و قبل از پسوند جمع ân-، مانند bande-g-ân (بندگان)، setâre-g-ân (ستارگان)، و غیره. استعمال -g- در این مورد صددرصد قیاسی است و کلمات عربی الاصل را نیز در بر می‌گیرد، مانند sefle-g-ân (سفلگان)[۱۵]. کلمات قرضی دیگر نیز می‌توانند مشمول این قاعده گردند. sarǰuxe-g-ân (سرجوخگان). تنها استثنا در این مورد کلمهٔ ši'a-y-ân (شیعیان) است که به جای -g-، -y- در آن به کار رفته است. در این کلمه به جای e- پایانی، در حالت جمع مصوت a ظاهر شده است[۱۶].

---

۱۵) در شعر زیر از ملک‌الشعرای بهار:

سفلگانی که به کاغذ لغشان کاغذ نه — بر در خاتم و زر پردهٔ دیباه زدند

و قس: سیارگان در فارسی قدیم.

۱۶) شیعیان در اصل جمع شیعی منسوب به شیعه است اما امروز جمع شیعه تصور می‌شود.

۲-۱-۲. بعد از مصوت e و قبل از i- مصدری: bande-g-i (بندگی)، tešne-g-i (تشنگی) و غیره. استعمال -g- در این مورد نیز قیاسی است و کلمات عربی الاصل و واژه‌های قرضی دیگر را نیز شامل می‌شود: talabe-g-i (طلبگی)، amale-g-i (عملگی)، masxare-g-i (مسخرگی) و غیره[۱۷].

۲-۱-۳. بعد از مصوت e و قبل از پسوند âne-: bačče-g-âne (بچگانه). برای استعمال -g- در این مورد مثال زیادی در دست نیست.

در کلمهٔ جداگانه، که مصوت آخر تکواژ اول â است نه e، نیز صامت -g- به کار رفته است.

۲-۲. صامت -y-. این صامت در موارد زیر به کار می‌رود:

۲-۲-۱. بعد از کلیهٔ مصوتها غیر از ow و قبل از تکواژ پی‌چسب e-، که علامت اضافهٔ اسمی به اسمی دیگر و علامت اضافهٔ اسم به صفت است: bini-y-e (بینیِ)، xâne-y-e (خانهٔ)، na-y-e (نهٔ)، patu-y-e (پتوی)، hardo-y-e (هردویِ)، âqâ-y-e (آقای). بعد از مصوت i تلفظ -y- خفیف است. این صامت نیز تقریباً جنبهٔ صرفی دارد.

۲-۲-۲. بعد از مصوتهای â و u و قبل از پسوند e- اسم‌ساز: pâ-y-e (پایه)، lâ-y-e (لایه)، ru-y-e (رویه)، mu-y-e (مویه)، do su-y-e (دوسویه) و غیره.

۲-۲-۳. بعد از مصوت â و قبل از پسوند جمع ân-: dânâ-y-ân (دانایان)، pârsâ-y-ân (پارسایان) و غیره. این قاعده کلمات قرضی را نیز شامل می‌شود: mollâ-y-ân (ملّایان)، âqâ-y-ân (آقایان). تنها استثنا در این مورد کلمهٔ niyâ-k-ân است که به جای -y-، صامت -k- در آن به کار رفته است.

۲-۲-۴. بعد از مصوت u و قبل از ân- جمع: dânešǰu-y-ân (دانشجویان)، xubru-y-ân (خوبرویان) و غیره. در کلمات زیر به جای -y-، -w- به کار رفته است: bâzu-w-ân (بازوان)، abru-w-ân (ابروان)، niku-w-ân (نیکوان)، bânu-w-ân (بانوان)، âhu-w-ân (آهوان)، ǰâdu-w-ân (جادوان)، gisu-w-ân (گیسوان)، hendu-w-ân

---

۱۷) در فارسی بخارائی صامت -g- بعد از کلمات مختوم به i و قبل از i- نسبت و مصدری نیز به کار می‌رود، مانند قالی‌گی، ساری‌گی، شاهی‌گی و راضی‌گی (= رضایت)، رک: رجائی، ۳-۱۳۴۲، ص۱۴۹ و ۱۰۳. در اصفهان بعد از بعضی از کلمات مختوم به i- مصدری، i- نسبت و بعضی مصوتهای دیگر، پسوند i- مصدری به کار می‌رود و میان آن و مصوت قبلی صامت g حایل می‌شود: شُلی‌گی، هاری‌گی، زودی‌گی (به همین زودی‌گی)، فوری‌گی، آشناگی، حالاگی (از حالاگی)» و غیره.

(هندوان). صامت میانجی هشت کلمهٔ اخیر آوایی است (رک: ۱-۴) و خفیف تلفظ می‌شود. گاهی در این مورد u به o بدل می‌شود و به جای w، v به کار می‌رود.

۲-۲-۵. بعد از مصوتهای â و u و قبل از تکواژهای صرفی زیر:

۲-۲-۵-۱. قبل از ande- نشانهٔ اسم فاعل: gu-y-ande (گوینده)، afzâ-y-ande (افزاینده).

۲-۲-۵-۲. قبل از eš- نشانهٔ اسم مصدر: âzmâ-y-eš (آزمایش)، peydâ-y-eš (پیدایش)، gu-y-eš (گویش).

۲-۲-۵-۳. قبل از شناسه‌های am، ad-، and-: migu-y-am (می‌گویم)، miǰu-y-ad (می‌جوید)، mifarmâ-y-ad (می‌فرماید).

۲-۲-۵-۴. قبل از ضمایر ملکی: pâ-y-am (پایم)، ru-y-at (رویت)، ǰâ-y-emân (جایمان) و غیره.

۲-۲-۵-۵. قبل از ân- و â- نشانهٔ صفت فاعلی: ǰu-y-ân (جویان)، gu-y-ân (گویا)، sarâ-y-ân (سرایان = سراینده) و غیره.

۲-۲-۵-۶. قبل از â- علامت ندا: xodâ-y-â (خدایا).

۲-۲-۶. بعد از پیشوندهای فعلی be و na و قبل از افعالی که با مصوتهای a، e، o، â، و ow شروع می‌شوند (رک: ۳-۲).

۲-۳. صامت ǰ-. این صامت در موارد زیر به کار می‌رود:

۲-۳-۱. قبل از ât- جمع و بعد از مصوتهای e، i، â و u. کاربرد ǰ- در این موارد عمومیت ندارد: kârxâne-ǰ-ât (کارخانجات)، širini-ǰ-ât (شیرینی‌جات)، talâ-ǰ-ât (طلاجات)، dâru-ǰ-ât (داروجات).

۲-۳-۲. در چند مورد بعد از e و قبل از i- نسبت به کار می‌رود: miyâna-ǰ-i (میانجی، منسوب به میانه)، sâvo-ǰ-i (ساوجی، منسوب به ساوه). در کلمهٔ اخیر قبل از ǰ- به جای e، o و در کلمهٔ اول به جای e، a ظاهر شده است.

۲-۳-۳. در یکی دو مورد با همین تلفظ و نیز با تلفظ č بعد از مصوت i و قبل از i- نسبت به کار می‌رود: anzali--ǰ/č-i (انزلی‌جی، انزلی‌چی)، پهلوی‌چی (منسوب به بندر پهلوی، نام بندر انزلی در رژیم سابق).

۲-۴. صامت t-. این صامت در دو مورد زیر به کار می‌رود:

۲-۴-۱. بعد از سوم شخص مفرد ماضی نقلی افعال، هنگامی که بدون فعل معین

«است» به کار رفته باشد و قبل از ضمایر متصل مفعولی: zada-t-eš (زدتش = او را زده است). borda-t-ešun (بردتشون = آنها را برده است) و غیره.[18] چنانکه دیده می‌شود در اینجا به جای e- پایانی اسم مفعول، مصوت a- به کار رفته است. کاربرد این صامت میانجی منحصر به زبان گفتار است و جنبهٔ کاملاً صرفی دارد.

۲-۴-۲. بعد از بعضی از کلمات عربی مختوم به e و قبل از پسوند an- (تنوین) و i نسبت: qâ'eda-t-an (قاعدتاً) omda-t-an (عمدتاً)، عقیدتی. در اینجا نیز هنگام الحاق پسوند، به جای مصوت e-، مصوت a- ظاهر شده است.

۲-۵. صامت d-. این صامت بعد از حرف اضافهٔ be و قبل از تکواژهای ân، in و u به کار می‌رود: be-d-ân (بدان) be-d-in (بدین) و be-d-u (بدو). این صامت نیز کاملاً جنبهٔ صرفی دارد.

۲-۶. صامت v-. این صامت در چند مورد بعد از پاره‌ای مصوتها و قبل از i- نسبت به کار می‌رود: kora-v-i (کروی، منسوب به کره). gan-ǰa-v-i (گنجوی، منسوب به گنجه)، qazna-v-i (غزنوی، منسوب به غزنه)، sâra-v-i (ساروی، منسوب به ساری. در این کلمه قبل از v- به جای i، a ظاهر شده است)، xâǰa-v-i (خواجوی، منسوب به خواجو xâǰu در این کلمه قبل از v به جای u، a ظاهر شده است)، mino-v-i (مینوی، منسوب به مینو. در این کلمه به جای u قبل از v- مصوت o ظاهر شده است. تلفظ mina-v-i نیز برای این کلمه وجود دارد).

۳. صامت میانجی در آغاز کلمات مستقل

آنچه تا اینجا گفته شد مربوط به کاربرد صامتهای میانجی قبل از تکواژهایی بود که غیر مستقل‌اند و یا از واژه‌های قرضی شمرده می‌شوند و به همین سبب قبل از مصوت آغازی آنها صامت همزه به کار نمی‌رود. اما هنگامی که مصوت دوم از دو مصوت رویاروی در آغاز یکی از کلمات مستقل زبان قرار گرفته باشد همیشه قبل از آن صامت همزه به کار می‌رود. این صامت باید قاعدتاً برای پیش‌گیری از التقای مصوتها کافی باشد و در بسیاری از موارد نیز چنین است اما هنگامی که پیشوندهای فعلی be و na قبل از

---

۱۸) در قم فعلهای زدنش، بردنشون و غیره به شکل zada-ss-eš، borda-ss-ešun و غیره به کار می‌روند که واژهٔ «است» در آنها به شکل ss- و گاهی s- باقی مانده و وظیفهٔ صامت میانجی را به عهده دارد.

پاره‌ای از افعال قرار بگیرند همزهٔ آغازی این افعال حذف می‌گردد و به جای آن صامت میانجی دیگری به کار می‌رود. ما در زیر به بررسی این موارد می‌پردازیم.

۳-۱. مواردی که همزهٔ آغازی کلمات باقی می‌ماند. همزهٔ آغازی کلمات در سه مورد زیر باقی می‌ماند:

۳-۱-۱. در کلیهٔ مواردی که تکواژهای زبان برای ساختن واحدهای بزرگتر از کلمه به‌صورت ترکیب نحوی (گروه، جمله‌واره، جمله و غیره) درکنارهم قرار می‌گیرند: bâ 'u (با او)، bâ 'Ahmad (با احمد)، be 'Esfahân (به اصفهان) ketâb-e 'ostâd (کتاب استاد) و غیره.

۳-۱-۲. در مواردی که دو تکواژ کلمهٔ مرکب می‌سازند: bi-'adab (بی‌ادب)، be-'estelâh (به اصطلاح)، be-'onvân-e (بعنوانِ)، bâ-'ân-ke (با آنکه)، bâ-'imân (با ایمان) و غیره.

۳-۱-۳. بعد از پیشوندهای فعلی be و na و قبل از فعلهایی که با مصوت i شروع می‌شوند، مانند na'istâd (نایستاد)، be-'istad (بایستد).

۳-۲. مواردی که همزه حذف می‌شود. حذف همزه تنها هنگامی صورت می‌گیرد که پیشوند فعلی be و نشانهٔ نفی na قبل از افعالی که با مصوتهای a، o، â و ow آغاز شده‌اند قرار بگیرند. صامتی که در این مورد به عنوان صامت میانجی به کار می‌رود -y- است: bi-y-owbârad (بیوبارد)، na-y-afkan (نیفکن)، na-y-âmad (نیامد) و غیره.

چنانکه دیده می‌شود، در افعال مذکور به جای مصوت e در be مصوت i به‌کار رفته است[۱۹].

---

۱۹) اینکه چرا e در پیشوند فعلی «به» در فعلهایی مانند بیفتد، بیندازد و غیره به i بدل شده است مسئله‌ای آواشناختی است. علت این تبدیل ظاهراً این است که e که مصوتی نیمه بسته است در این کلمات قبل از نیم‌مصوت y قرار گرفته و بسته بودن این نیم مصوت موجب بسته شدن e، یعنی تبدیل آن به i شده است. در فعلهایی مانند ایستادن که، در صورتی که تکواژهای **به** و **نه** قبل از آنها بیاید، با صامت میانجی همزه به کار می‌روند نه -y- این تبدیل دیده نمی‌شود. تبدیل e به i در تکواژهای **که** و **چه** قبل از صامت میانجی -y- در کلمات کیم؟ و کیند؟ و در کلمات Kiyân (کیان) جمع Key (کی، لقب پادشاهان دومین سلسلهٔ اساطیری ایران) و Kâviyân(i) (کاویان، کاویانی) منسوب به Kâve نیز دیده می‌شود. در دو کلمهٔ moqtaziyât (مقتضیات) جمع moqtazâ (مقتضی) و mohtaviyât (محتویات) جمع mohtavâ (محتوی، محتوا) â به i بدل شده است. در فارسی معاصر گرایشی در جهت عکس گرایش فوق نیز دیده می‌شود، به این معنی که در بسیاری از کلمات، گروه آوایی -iy- و ندرتاً -ey-، به -ay- بدل شده است. این تبدیل به ویژه در بسیاری از کلمات عربی الاصل به چشم ←

قبل از فعلهایی که با مصوت i شروع می‌شوند صامت همزه باقی می‌ماند. رک: ۳-۱-۳

کاربرد صامت -y- در موارد فوق جنبهٔ صرفی-آوایی دارد.

۳-۳. بعد از جزء -mi حذف همزه و باقی ماندن آن هردو ممکن است، اما موارد حذف همزه و به‌کاررفتن -y- به جای آن بیشتر است. صورتهایی که همزه در آنها باقی می‌ماند کهنه‌گرایانه است. مثال:

(میامد)	mi-y-âmad	mi-'âmad	(می‌آمد)
(میفتاد)	mi-y-oftâd	mi-'oftâd	(می‌افتاد)
(میناداخت)	mi-y-andâxt	mi-'andâxt	(می‌انداخت)

قبل از فعلهایی که با مصوت i شروع می‌شوند همزه همیشه باقی می‌ماند: mi-'istam (می‌ایستم).

۴. ملاحظات تاریخی

در بحث از صامتهای میانجی صرفی-آوایی کوشش بر این بود تا این صامتها را در ارتباط با مقولات صرفی زبان و با دید ایستا و در مقطع همزمانی زبان بررسی کنیم. در این قسمت می‌کوشیم تا به بررسی این صامتها از دیدگاه تاریخی و تحولی بپردازیم و ضمن اشاره به منشأ آنها سیر تحول آنها را نیز تا فارسی امروز به اختصار از نظر بگذرانیم.

۴-۱. در زبان پهلوی در پایان نزدیک به تمام کلماتی که امروز به مصوتهای e (در مرحلهٔ قدیم‌تر: a)، i نسبت (در قدیم: ī)، u (در مرحلهٔ قدیم‌تر: ū و ō) و â (در قدیم: ā) ختم می‌شوند صامت g به کار می‌رفته است. مثلاً کلمات بنده، پارسی، جادو، نیکو، دانا به صورت bandag، pārsīg، jādūg، nīkōg، dānāg تلفظ می‌شده است. این کلمات هنگام الحاق علامت جمع و نشانهٔ اسم مصدر و غیره به آنها به صورت bandagān،

→ می‌خورد. مثلاً کلمات اِیاب، اِیالت، اِیاس، اِیادی (منسوب به اِیاد) عِیاذ، عِیال، عِیان و غیره که در عربی با -iy- تلفظ می‌شوند در فارسی با -ay- تلفظ شده‌اند. تبدیل i به a در کلمات فوق بیشک تحت تأثیر â در هجای دوم این کلمات است. این تبدیل در کلمات فارسی الاصل نیز دیده می‌شود. در کلمهٔ مرکب پِیاپِی، e در پِی اول تحت تأثیر â در هجای بعد به a بدل شده اما در پِی دوم که این عامل درکار نبوده به صورت اصلی خود باقی مانده است. تنها استثنا در این مورد کلمهٔ خیال است که در عربی به فتح اول تلفظ می‌شود اما در فارسی با مصوت i و با تلفظ xiyâl تلفظ شده است. ظاهراً کلماتی مانند سیاه، میان و غیره در این تبدیل اثر داشته‌اند.

dānāgīh ،bandagīh و جز آن تلفظ می‌شده‌اند و هیچ گونه التقای مصوتی پیش نمی‌آمده است. از آنجاکه صامت g در پایان کلمات مزبور قرار داشته و نیروی تلفظی گویندگان در پایان کلمات ضعیف‌تر از سایر مواضع آن است و به سبب پاره‌ای عوامل دیگر که جای بحث آن در اینجا نیست این صامت به‌تدریج ضعیف شده و سرانجام افتاده است.

برعکس صورت مفرد کلمات، در مواردی که صامت مزبور به علت الحاق علامت جمع یا نشانهٔ اسم مصدر و جز آن در میان کلمه قرار می‌گرفته هیچ گونه حذفی رخ نداده است و صورتهای bandagān ،bandagīh و غیره کماکان با g تلفظ می‌شده‌اند. بدین ترتیب بسیاری از کلمات زبان در این دوره دو شکل پیدا کرده‌اند یکی با g و دیگری بدون آن. قاعدهٔ کلی حکم می‌کند که صورت تحول‌یافتهٔ این کلمات بر شکل قدیم‌تر و تحول‌نیافتهٔ آنها غلبه کند و g در این موارد نیز حذف شود اما عامل مهمی به حفظ g در شکلهایی مانند bandagān ،bandagīh و نظایر آنها کمک کرده و آن لزوم جدا نگه داشتن مصوتهای این کلمات از همدیگر بوده است. در صورت حذف g از صورتهای مزبور این کلمات به شکل *bandaān ،*bandaīh و جز آن در می‌آمده که تلفظ آن مشکل و مخالف قانون زبان فارسی بوده است. بدین ترتیب g در این کلمات حفظ شده و وظیفهٔ حائل شدن میان دو مصوت به عهدهٔ آن گذاشته شده است و آنچه روزگاری جزء اصلی کلمه بوده، در نتیجهٔ تحول و فراموش شدن تلفظ اصلی کلمه، نقشی ساختی پذیرفته است. از آنجایی که زبان دارای لایه‌ها و سطوح و اشکال مختلف و لهجه‌های اجتماعی و جغرافیایی متفاوت است و این اشکال مختلف در همدیگر تأثیر متقابل دارند صورتهای زبانی هیچگاه یکدست نیست و از نظم منطقی پیروی نمی‌کند. به این سبب می‌بینیم که g پایانی کلمات خسته و تشنه، هنگام الحاق علامت جمع و نشانهٔ اسم مصدر، باقی مانده اما هنگام الحاق i- نسبت از اکثر کلمات افتاده و تنها در معدودی از آنها باقی مانده است (رک: ۱-۲). نظمی که امروز در به کار رفتن g قبل از ān- جمع و i- مصدری دیده می‌شود نیز بی‌شک محصول عملکرد عامل قیاس بر آنها است، به این معنی که در این دو مورد نیز در آغاز امر یکدستی امروز وجود نداشته و در بعضی مناطق و در پاره‌ای موارد صورتهای بدون g نیز به کار می‌رفته است که به علت فقدان مدارک از قرون اولیهٔ اسلامی از کیفیت آن اطلاعی در دست نیست، اما آثار آن در متون قرون بعد دیده می‌شود. مثالهای زیر نمونه‌ای از مواردی است که در متون آمده و عدم انسجام در کاربرد g را نشان می‌دهد:

در نزهت‌نامهٔ علائی که در قرن پنجم در ری نوشته شده ماندگی به شکل مانده‌ای (ص۹۸ و به شکل ماندهٔ ص۳۹، ح۴)، دیوانگی به صورت دیوانهٔ [= دیوانه‌ای] (ص۱۱۲، ح۶ که به صورت دیوانه آمده)، دوسالگی به شکل دوسالهٔ [دوساله‌ای] (ص۸۵، ح۲)، درماندگی به شکل درماندهٔ [= درمانده‌ای] (ص۴۹۹، ح۱) آمده است.

در داستانهای بیدپای از محمد بن عبدالله بخاری، که در قرن ششم در موصل ترجمه شده، همسایگی به شکل همسایه‌ای آمده است (بخاری، ص۱۳۶).

در ترجمه‌ای از نهج البلاغه، که در قرون پنجم و ششم به احتمال قوی در مناطق مرکزی ایران انجام گرفته، سرگشتگی به شکل سرگشتی (= سرگشته‌ای، سرگشتیی) آمده است (ج۱، ص۱۸۴).

در الابنیه عن حقایق الادویهٔ ابومنصور هروی، که در قرن پنجم در غرب ایران نوشته شده، کلمات پختگی، تازگی و خفگی به شکل پخته‌یی، تازه‌یی و خفه‌یی ضبط شده است (هروی، ۱۳۴۶، ص۲۸۵، ۲۸۴ و ۲۹۵).

در کتاب مجهول العنوان و مجهول المؤلفی که به نام پند پیران چاپ شده و ظاهراً در قرن پنجم نوشته شده است کلمات بندگی و همسایگی به شکل بندهٔ [= بنده‌ای] و همسایهٔ [= همسایه‌ای] آمده است (ص۱۴۷، ۱۰۰ و ۱۶۸).

در سمک عیار (قرن ششم)، ج۴، همسایگی به شکل همسایهٔ (= همسایه‌ای) (ص۱۸۶)، همسایه‌یی (ص۳۷) و همسایه (= همسایهٔ) (ص۱۳۳) به کار رفته است.

در قرآن مترجَمی که احتمالاً در قرون پنجم و ششم در منطقهٔ سیستان یا کرمان نوشته شده و به نام قرآن قدس به چاپ رسیده است اسم مصدرهای مختوم به گی با ی [ای] ضبط شده‌اند: تازه‌ی، تشنه‌ی، جاودانه‌ی، دیوانه‌ی و غیره (قرآن قدس، ج۱، مقدمه، ص شصت‌ـشصت و یک).

در یک فرسنامهٔ منثور که شاید در قرنهای ششم و هفتم نوشته شده کُرّگی همه جا به صورت کرّه‌ای آمده است (رک: دو فرسنامه، ص۱۰، ۵۱، ۵۲، ۶۱، ۶۶).

در ترجمهٔ فارسی المدخل الی علم احکام النجوم ابونصر قمی، که توسط مترجمی ناشناس از مناطق مرکزی ایران در قرون پنجم و ششم انجام گرفته، کلمات بنده و سفله به شکل بنده‌ان و سفله‌ان جمع بسته شده است (قمی، ۱۳۷۵، ص۱۴۶، ۱۴۴).

در قانون ادب حبیش تفلیسی، که در قرن ششم در آسیای صغیر نوشته شده است و زبان آن به احتمال قوی تحت تأثیر گویشهای غرب ایران بوده، کلمات نرینه و کنه به شکل

نرینه‌یان و کنه‌یان جمع بسته شده‌اند (تفلیسی، ۱۳۵۰، ج ۱، مقدمه، ص یازده).

در ترجمهٔ قرآن مورخ ۵۵۶ میوه به صورت میوهان جمع بسته شده است.

در تاریخ سیستان (قرن پنجم)، گرسنگی به شکل گرسنهٔ به کار رفته است (ص ۳۳۹).

در تاریخ طبرستان به جای کبودجادگان کبودجامه‌آن به کار رفته است (رک: ابن اسفندیار، ۱۳۲۰، ص ۱۵۲).

در یک نسخه از نزهتنامهٔ علائی به جای خانگی، خانهٔ [خانه‌ای] به کار رفته است (رک: شهمردان رازی، ۱۳۶۲، ص ۱۳۱، ح ۷).

در دیوان شرفشاه دولائی، که به گویش گیلکی سروده شده، بندگان به شکل بنده‌وان به کار رفته است (رک: حاکی، ۱۳۶۶، ص ۷۱).

چنان‌که دیده می‌شود، در هیچ‌یک از موارد فوق گ به‌عنوان صامت میانجی به‌کار نرفته است و، به غیر از دو مورد y و یک مورد h، صامت میانجی را در این موارد باید همزه دانست. مورد بنده‌وان که صامت میانجی در آن w است استثنا و چنان‌که دیده می‌شود لهجه‌ای است (رک: بعد). جالب است که تقریباً کلیهٔ موارد فوق مربوط به آثاری هستند که در مناطق دیگری غیر از خراسان نوشته شده‌اند. در این میان محل نگارش بعضی متون مانند پند پیران و فرسنامه مشخص نیست. شاید استعمال همزه به عنوان صامتِ میانجی در کلمات فوق در بعضی نقاط خراسان نیز رایج بوده، ولی صامت گ استعمال عام‌تری داشته و بعداً بر همزه غلبه کرده است. امروز نیز در بعضی از گویشها، مانند گویش شوشتری، اصلاً گ میانجی وجود ندارد و به جای آن از ه استفاده می‌شود (رک: وزیری، ۱۳۶۴، ص ۲۰ و ۲۴).

۴-۲. در دستهٔ دیگری از کلمات، یعنی کلمات مختوم به â، u و i، صامت g حتی در شکل جمع و اسم مصدر نیز باقی نمانده و چنان‌که دیدیم التقای مصوتها یا با صامت y و یا به کمک w رفع شده است[20]. در تمام کلماتی که به مصوت â ختم می‌شوند (به استثنای کلمهٔ نیا)[21] و در تعداد زیادی از کلمات مختوم به u التقای مصوتها با -y- رفع

---

۲۰) در کشف الاسرار میبدی، ج ۲، ص ۲۸۱ و ۲۹۱ رهی به شکل رهیگان جمع بسته شده است.

۲۱) در نسخه‌ای از لغت فرس اسدی طوسی که در دانشگاه پنجاب نگهداری می‌شود و در حدود قرن دهم از روی نسخه‌ای کهن کتابت شده، ذیل کلمهٔ کانا، کلمهٔ کانائی در شعر زیر از رودکی به شکل کاناکی ضبط شده که در آن احتمال تلفظ کاناگی نیز می‌رود:

من سخن گویم تو کاناکی کنی　　　هر زمانی دست بر دستم زنی

(اسدی، ۱۳۶۵، ص ۲۴)

←

شده است. تعدادی از این کلمات مانند خدای، پای، روی و غیره در اصل به y ختم می‌شده‌اند و هنگام الحاق ân- جمع و i- مصدری به آنها هیچ گونه التقای مصوتی پیش نمی‌آمده است. بعدها صامت y از این دسته کلمات قیاساً به کلماتی مانند دانا، ترسا، بازو، مینو و غیره، که در اصل فاقد y بوده و به â (در پهلوی: âg) و u (در پهلوی: ūg و ōg) پایان می‌یافته‌اند منتقل شده و بدین ترتیب نقش صامت میانجی را پیدا کرده است. سرایت y از کلمات دستهٔ اول به کلمات دستهٔ دوم تدریجی بوده و به احتمال قوی کلمات دستهٔ دوم در حالت جمع و الحاق i- اسم مصدر تا مدتها در بعضی از مناطق ایران بدون y به کار می‌رفته‌اند.

در بسیاری از متون فارسی که قبل از قرن ششم نوشته شده‌اند، مانند تاریخ سیستان و نوروزنامهٔ منسوب به خیام و جامع الحکمتین ناصر خسرو و التفهیم بیرونی کلماتی مانند ترسا، دانا، همتا و غیره و کلمات عربی مانند بنّا به شکل ترسآن، دانآن، همتآن و بنّآن جمع بسته شده‌اند. املای آن در این کلمات نشان می‌دهد که صامت میانجی در اینجا همزه بوده است[22]. در مرحلهٔ انتقال، این کلمات به هر دو صورت جمع بسته می‌شده‌اند. در نسخه‌ای از تفسیر سورآبادی که جلد اول آن در سال ۱۳۵۳ از طرف بنیاد فرهنگ ایران به صورت عکسی چاپ شده و تاریخ کتابت آن احتمالاً حدود قرن هفتم است کلمهٔ ترسا به هر دو صورت ترسآن و ترسایان جمع بسته شده است (رک: ص ۳ و ۷ کتاب نامبرده). در این دورهٔ انتقالی وضع کلمات فارسی الاصل با کلمات قرضی عربی نیز تفاوت داشته است. به این معنی که کلمات قرضی عربی بسیار دیرتر از کلمات فارسی با صامت میانجی -y- به کار رفته‌اند. در ترجمهٔ تاریخ قم، که در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ به فارسی ترجمه شده است، کلمات کدخدا و چارپا به صورت کدخدایان (ص ۱۸۴) و چارپایان (ص ۱۶۳ و ۱۷۴) جمع بسته شده‌اند اما کلمات بنّا و قنّاء (= کاریزکن) به شکل بنّآن

→ این تلفظ که احتمالاً به زمان رودکی بر می‌گردد، نشان دهندهٔ عدم یکسانی در کاربرد -y- میانجی بعد از کلمات مختوم به â در دوره‌های اول زبان فارسی است. همچنین در تفسیر کیمبریج مولی به شکل مولاکان جمع بسته شده است (رک: تفسیر کیمبریج، ج ۱، ص سی‌وشش).

۲۲) مثالهای دیگر: توساان، پارساان و غیره در تفسیر کیمبریج (ج ۱، مقدمه، ص سی و شش)؛ علماان، دانان (= داناان)، شکیبان (= شکیباان)، ترسان (= ترساان) در ترجمهٔ قرآن مورخ ۵۵۶، ص ۱۷۸، ۳۹۷، ۵۱۹ و ۲۹۴؛ نواان (= گروگانها) در فارسنامهٔ ابن بلخی، ص ۵؛ نوان، همانجا، ص ۶. برای بحث مختصر دربارهٔ این نوع کلمات، رک: بهار، ۱۳۳۷، ج ۱، ص ۳۸۱، ج ۲، ص ۶۱.

(ص ۶۰ و ۸۱) و فنّاءآن (ص ۴۲ و ۸۰) جمع بسته شده‌اند[۲۳].

کلمات ستایش و بایست و نظایر آن نیز در یک دوره و حد اقل در بعضی مناطق فارسی‌زبان گاهی با ی وگاهی با همزه به کار می‌رفته‌اند. در لطائف الحقایق رشیدالدین فضل‌الله همدانی این دو کلمه با املای ستائش و بائست ضبط شده‌اند. در این کتاب کلمات عربی لطایف و حقایق نیز به صورت لطائف و حقائق ضبط شده‌اند (رشیدالدین، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، ج ۱، مقدمه، ص نُه). همچنین در ترجمهٔ مفردات قرآن (احتمالاً از قرن ششم) کلمات ترسایان، پایگاه و بایستادن به صورت ترسائان، پائگاه و بئستادن ضبط شده‌اند (تفسیر مفردات، مقدمه، ص شانزده). در تراجم الاعاجم، فرهنگ واژه‌های قرآنی از قرن ششم و هفتم، کلمات آسایش، آرایش، همسایگی و غیره نیز به صورت آسائش، آرائش و همسائگی ضبط شده‌اند (تراجم، مقدمه، ص هشت). همچنین در کهن‌ترین نسخهٔ کتاب نقض شیخ عبدالجلیل رازی، کتابت قرن نهم و دهم، کلمات زایل و فایده به شکل زائل و فائده نوشته شده‌اند (رک: رازی، ۱۳۵۸، مقدمه، ص چهل و دو).

سابقهٔ تلفظ همزه در این گونه موارد احتمالاً به دورهٔ ساسانی می‌رسد. در عبارتهایی که مؤلف تاریخ قم از زبان عجم نقل می‌کند در این گونه کلمات به جای ی، ا به کار رفته است. مراد از زبان عجم در این کتاب زبان پهلوی است و عبارتهایی که در آنجا به این زبان نقل شده به احتمال قوی نمایندهٔ تلفظ پهلوی متأخر یا لااقل یکی از تلفظهای آن است. بعضی از این کلمات عبارت‌اند از اوااستی (= ابایستی)، بوشاام (= بوشایم، بگشایم) و حتی ساای (= سائی، ضبطی و تلفظی از سایه‌ای). ا در این کلمات احتمالاً برای نشان دادن تلفظ همزه به کار رفته است و کلمات مزبور ظاهراً باید چنین آوانویسی شوند: awā'istē، bĕwišā'a/om، sā'ē.

-y- میانجی بعد از اجزاء پیشین be، na و ma و قبل از افعالی که با مصوت شروع

۲۳) مرحوم دکتر محمد معین (معین، ۱۳۳۷، ص ۳۰-۳۱)، تصور کرده است که تلفظهایی مانند ترساآن، داناآن و غیره مربوط به خراسان است. این تصور بی‌شک نادرست است زیرا در مناطق غربی ایران نیز این گونه تلفظها رایج بوده است. در کتاب محاسن اصفهان مافرّوخی اصفهانی (قرن پنجم) (مافرّوخی، ۱۳۱۲) کلمات زیر، که همه نام روستاهای پیرامون اصفهان است، با همین املا دیده می‌شود: یوااآن (ص ۸)، جوواآن (ص ۹، ۸۱، ۸۹)، انداآن (ص ۳۷)، کماآن (ص ۸۱)، و براآن (ص ۲۲، ۸۱). در کتاب ذکر اخبار اصبهان ابونعیم اصفهانی (قرن پنجم) (ابونعیم، ۱۹۳۴)، در کلمات فوق به جای آن املای ءان به کار رفته است، به این صورت: کماءان (ج ۱، ص ۱۶، ۱۷)، جوواءان (ج ۱: ص ۱۶، ۱۷)، براءان (ج ۱، ص ۱۷ و ۳۱۷، که به ترتیب به غلط به صورت قُراءان و بُراءان چاپ شده است). در تاریخ قم (اوایل قرن نهم) نیز چنان که دیدیم شکلهای بنّاآن و فناءان به کار رفته است.

می‌شوند نیز منشأ تاریخی دارد. دو تکواژ be و na در زبان پهلوی با یاء مجهول و به صورت bē (بی) و nē تلفظ می‌شده‌اند. تلفظ این دو تکواژ در دوره‌های بعد تحول یافته و به صورت be و ne درآمده و ne با یک تحول دیگر به na بدل شده است. تلفظ ne هنوز در بسیاری از مناطق ایران متداول است. مثلا در گویش لری بویراحمدی سه فعل نیامد، نیاورد و نینداخت به شکل niyâmad، niyâvard و niyandâxt تلفظ می‌شوند و در فارسی قمی دو فعل نیامد و نیاورد به صورت ney(u)mad و neyvord متداول است. همچنین در مازندرانی (گویش حسن‌کیف کلاردشت) فعلهای نیاوردم، نیاور و نمی‌ارزد به شکل niyârdeme، niyâr و niyarzene تلفظ می‌شوند. شکی نیست که یاء مجهول این دو تکواژ موجب ظهور -y- به عنوان صامت میانجی در بافتهای مذکور در فوق شده است. صامت -y- بعد از تکواژ ma در افعالی مانند میاور، میفکن و غیره ظاهراً به قیاس با کلمات نیاورد، نیفکند و غیره پدید آمده است. در هر حال کاربرد -y- بعد از na و ma در متون فارسی کلیت ندارد و گاهگاه مثالهایی دیده شده است که بدون -y- به کار رفته‌اند. مثلاً در ترجمهٔ قرآن مورخ ۵۵۶ میاید به شکل مه‌آید (ص۱۸۵) و در سیرهٔ ابن خفیف نیاید به صورت نه‌آید (دیلمی، ۱۹۵۵، ص۳) آمده است. در تفسیر ابوالفتوح بنیفتند به شکل بنه‌افتند ضبط شده (ابوالفتوح، ج۱۴، ص۲۳۵) و نزاری قهستانی میا را در شعر زیر به صورت مآ آورده است:

در خرابات گدایان ز سر ناز مآ نشنیدی و ندیدی برو و باز مآ

(نزاری، ۱۳۷۱، ج ۱، مقدمه، ص۴۱۹ و متن، ص ۵۶۰).

در معارف بهاء ولد فعلهای نیفتی، نیافریند و نینبویی (از فعل انبوییدن به معنی بوییدن) به شکل نه‌افتی، نه‌آفریند و نه‌انبویی ضبط شده (بهاء ولد، ۱۳۳۸، صص ۱۴، ۱۴۴، ۱۲۹) که در آن احتمالاً صامت همزه استعمال شده است[۲۴]. صورتهای مخففی مانند نامد (نیامد)، ناورد (نیاورد)، مندیش (میندیش)، که در شعر و حتی در نثر[۲۵] به کار رفته و در آنها یکی از دو مصوت رودررو حذف شده است، نشان دهندهٔ این نکته است که میان این دو مصوتْ صامتِ -y- وجود نداشته است. در زبان پهلوی متأخر نیز ظاهراً بعد از ma و قبل از مصوتْ صامتِ همزه به کار می‌رفته است. در تاریخ قم فعل میندیش در زبان عجم به

۲۴) فعل نِیندازی، در ص۱۱۴ معارف، احتمالاً تصحیح کاتبان است. در این کتاب بعد از جزءِ پیشینِ ب همیشه صامت -y- به کار رفته است، مانند بیِنداز (ص ۱۴۰)، بیفکند (ص ۱۴۳)، بیافریند (ص ۱۴۴) و غیره.

۲۵) در مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۱۷)، نیندیشید به شکل ندیشید به کار رفته است.

شکل مه‌اندیش ضبط شده است (قمی، ۱۳۱۳، ص۸۲). امروز نیز در بسیاری از گویشهای فارسی میان na و مصوت بعدی، صامت همزه به کار می‌رود. مثلاً در فارسی کرمانی نیامد به شکل no'mad، نیفتاد به صورت noftâd، مشتق از نه‌اُفتاد، و نینداخت به صورت nendâxt، مشتق از نه‌انداخت، تلفظ می‌شوند و در گویش فارسی روستای جیان از بخش بوانات شهرستان آباده افعال نیامد و نینداخت به شکل na'andâxt و no'umad به کار می‌رود[۲۶].

استعمال -y- قبل از کسرهٔ اضافه نیز در دوره‌های گذشتهٔ زبان مانند امروز عمومیت نداشته است. در بسیاری از متون فارسی کاتبان این -y- را ثبت نکرده‌اند. مثالهای زیر اندکی از بسیار است:

کوزها یِ گوشه = کوزه‌های (لسان التنزیل، ص۲۱)؛

بوستانها پیوسته = بوستانهای (همان، ص۱۲)؛

ستاره صبح = ستارهٔ (همان، ص۲۲)؛

سرو گوسفند = سروی (مولوی، ۱۳۶۵، ص۵۱)؛

طعمها بسیط = طعمهای (ترجمهٔ تقویم الصحّة ابن بطلان، ص۶)؛

اجزا زبان = اجزای (همان، ص۷ و۸).

در اینجا نیز به احتمال قوی یک همزهٔ لرزشی به عنوان صامت میانجی به کار می‌رفته است که کاتبان، به علت ضعیف بودن تلفظ آن، آن را در خور ضبط ندیده‌اند. در بسیاری از متون فارسی در بافتهای ā-ī(=â-i) و ū-ī(=u-i) نیز این گونه همزه‌ها ضبط نشده‌اند. به مثالهای زیر توجه کنید:

مابیم = مائیم (تفسیر سورآبادی، ص۱۶)؛

روشنابی = روشنائی (همان، ص۱۸)؛

خدابی = خدائی (همان، ص۴۲)؛

جای = جائی (ترجمهٔ تاریخ طبری، ص۵۶)؛

آسیای = آسیائی (همان، ص۵۶).[۲۷]

دلیل این که قبل از کسرهٔ اضافه همزه به کار می‌رفته ضبط صریح یک نسخه از لغت

---

۲۶) در بعضی از گونه‌های فارسی نیز بعد از ne، -y- به کار نمی‌رود. مثلاً در فارسی افغانی (هرات) نیامد و نیاورد به شکل nāmad و nāvord به کار می‌روند.

۲۷) نیز رک: تاریخ سیستان، مقدمه، صص ل، ۵۴، ۶۸، ۶۹ و غیره. و مجمل التواریخ و القصص، مقدمه، ص کو.

فرس اسدی (ذیل کلمهٔ «لوچ») است که شاهد آن چنین ضبط شده: آن توء کور و [توء لوچ] و توء کوچ و بلوچ (اسدی، ۱۳۶۵، ص۵۹). بنا بر این احتمال می‌رود که املای همزه بر بالای های غیر ملفوظ یعنی «ۀ»، که امروز غالباً آن را یاء ابتر می‌دانند، در دوره‌های قدیم‌تر زبان نشانهٔ همان تلفظ همزه بوده نه -y- و کلمه‌ای مانند گوشهٔ به صورت guše-'-e (در قدیم: gōša-'-i) تلفظ می‌شده است. و بالاخره در تراجم الاعاجم (قرن ششم و هفتم) ترکیباتِ پارهٔ آتش، ستارهٔ روشن، خدایِ...، پاکی زنان به شکل پارهٔی آتش، ستارهٔی روشن، خدائ...، پاکئ زنان نوشته شده‌اند، همچنان که کلمات پاره‌ای و تخته‌ای به صورت پارهٔی و تختهٔی ضبط شده‌اند (تراجم، مقدمه، ص هفت). همچنین در کهن‌ترین نسخهٔ نقض شیخ عبدالجلیل، کلمات کینهٔ، قضایِ و ترسائی به صورت کینهٔی، قضائ و ترسائ نوشته شده‌اند (رازی، ۱۳۵۸، مقدمه، ص چهل و دو).

استعمال صامت میانجی v نیز در قدیم در بعضی لهجه‌های زبان فارسی رایج بوده است. در ترجمه‌ای از کتاب عوبدیا از متون عهد عتیق به خط عبری ترکیبات مسکن‌گیران، غارت‌کنان، فرج‌دهان (نجات دهندگان)، شرط‌کنان و سلامت‌جویان به شکل مسکن‌گیراوان، غارت‌کناوان، فرج‌دهاوان، شرط کناوان و سلومت جواوان به کار رفته است (رک: آسموسن، ۱۹۷۷، ص۲۵۵، ۱۶۰، ۲۶۱).

در این لهجه به جای استفاده از بن مضارع در ترکیبات صفت فاعلی آن (گیرا، چینا، ...) به کار رفته و برای رفع التقای مصوتها از صامت v استفاده شده است. امروز نیز در فارسی قمشه‌ای در کلمات جمع بسته شده با -â (=ها) از صامت میانجی v استفاده می‌شود: بِلاوا «بلاها»، غِذاوا «غذاها»، گِداوا «گداها»، خرماوا «خرماها». نیز قس: بنده‌وان در صفحهٔ ۴۲.

۵. سابقهٔ تحقیق

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تنها مؤلفان زیر از التقای مصوتها و صامتهای میانجی در فارسی معاصر بحث کرده‌اند:

۱. ژیلبر لازار (لازار، ۱۹۵۷، ص۳۱-۲۶)، بدون پایگاه نظری و بدون تفکیک دقیق صامتهای آوایی از صامتهای صرفی و صرفی-آوایی. بحث وی مربوط به هر دو صورت فارسی نوشتاری و فارسی گفتاری است و تنها به بخشی از آنچه ما در این گفتار به آن پرداخته‌ایم ارتباط پیدا می‌کند. وی معتقد است که در فارسی معاصر، در بسیاری از

موارد، دو مصوت بدون واسطه در کنار هم قرار می‌گیرند. پاره‌ای از مثالهایی که وی نقل کرده، مانند tovam، toam (توأم)، ǰelavi (جلوئی)، bâ-y-am (باهام، با من) و غیره، غلط و پاره‌ای دیگر مانند اینجایم، تو خونه‌یم و غیره، لهجه‌ای و محلی است.

۲. محمود کیانوش (کیانوش، ۱۳۵۲) که زیر بحث از «صوتهای نرمخوانی و خوشاوایی» به اختصار از صامتهای گ، ج، د، ز، ه، ی بحث کرده است.

۳. دکتر میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی (ادیب‌سلطانی، ۱۳۵۴، ص۹۸-۸۷)، که بحث آن بسیار آشفته و آمیخته با مطالب دیگر است.

۴. ایران کلباسی (کلباسی، ۱۳۵۸، ص۱۰۰-۹۲). مطالب این مقاله تنها به بخشی از مطالب گفتار ما ارتباط دارد. در اینجا نیز میان صامتهای آوایی و صامتهای صرفی و صرفی-آوایی تمایز کامل برقرار نشده و از دیدگاه نظری همین قدر گفته شده که این نوع آواها بنیاد صرفی ندارند و نقش آنها پرکردن خلأ آوایی بین دو مصوت است.

۵. ابوالحسن نجفی (نجفی، ۱۳۵۸، ص۶۰-۵۸). مؤلف در این بحث کوتاه، اندکی به مبانی نظری صامتهای میانجی پرداخته و ضمن آن گفته است که این صامتها ناشی از بافت آوایی-دستوری زبان‌اند، به محور همنشینی تعلق دارند و از نظر دستوری با واج دیگری در تقابل قرار نمی‌گیرند.

۶. دکتر مهدی مشکوةالدینی (مشکوةالدینی، ۱۳۶۴، ص۱۵۵-۱۱۷)، بدون اشاره به صامتهای آوایی و صرفی-آوایی.

مآخذ

ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، ۱۳۲۰، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، کتابخانهٔ خاور.

ابن بلخی، ۱۹۲۱، فارسنامه، به کوشش لیسترانج و نیکلسون، کیمبریج.

ابونعیم اصفهانی، ۱۹۳۴، ذکر اخبار اصبهان، به کوشش شِون دِدرینگ، لیدن، بریل.

ادیب سلطانی، میرشمس‌الدین، ۱۳۵۴، درآمدی بر چگونگی شیوهٔ خط فارسی، تهران، امیرکبیر.

ارجّانی، فرامرز بن خداداد، ۱۳۵۱، سمک عیار، ج۴، به کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

اسدی طوسی، ۱۳۶۵، لغت فرس، به کوشش علی‌اشرف صادقی و فتح‌الله مجتبائی، تهران، خوارزمی.

بخاری، محمد بن عبدالله، ۱۳۶۱، داستانهای بیدپای، به کوشش پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، تهران، خوارزمی.

بهاءولد، محمد بن حسین بلخی، ۱۳۵۲، معارف، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، طهوری.

بهار، محمدتقی (ملک الشعراء)، ۱۳۳۷، سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر.

پند پیران، ۱۳۵۷، به‌کوشش جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تراجم الاعاجم، ۱۳۶۶، به کوشش مسعود قاسمی و محمود مدبّری، تهران، انتشارات اطلاعات.

ترجمهٔ تاریخ طبری، ۱۳۴۵، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

ترجمهٔ تقویم الصحّة ابن بطلان بغدادی، ۱۳۵۰، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

ترجمهٔ قرآن (نسخهٔ مورخ ۵۵۶ هجری)، ۱۳۶۴، به کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی شهید محمد رواقی.

تفسیر شنقشی، ۲۵۳۵ (=۱۳۵۵)، به‌کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تفسیر قرآن مجید، نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج، ۱۳۴۹، به کوشش جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تفسیر مفردات قرآن، ۱۳۵۹، به کوشش عزیزالله جوینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ۱۳۵۲، به کوشش جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تفلیسی، ابوالفضل حبیش، ۱۳۵۱-۱۳۵۰، قانون ادب، به‌کوشش غلامرضا طاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

حاکی، عباس، ۱۳۶۶، «دیوان پیر شرفشاه دولائی»، گیلان‌نامه، [ج اول]، ص۷۶-۵۷.

حق‌شناس، علی‌محمد، ۲۵۳۵ (=۱۳۵۵)، «دستگاههای چندگانهٔ مصوت در زبان فارسی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی [دانشگاه تهران]، سال ۲۳، ش۴، ص۹۹-۸۲.

حق‌شناس، علی‌محمد، ۱۳۵۷، «نقشهای دوگانهٔ همزه در ساخت آوائی زبان فارسی»، پژوهشنامهٔ فرهنگستان زبان ایران، ش۳، ص۵۷-۲۳.

دوفرسنامه، ۱۳۶۶، به کوشش علی سلطانی گرد فرامرزی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل با همکاری دانشگاه تهران.

دیلمی، ابوالحسن، ۱۹۵۵، سیرت الشیخ الکبیر ابوعبدالله ابن الخفیف الشیرازی، ترجمهٔ رکن‌الدین یحیی بن جنید الشیرازی، به کوشش ا. شیمل-طاری، آنکارا.

رازی، ابوالفتوح، ۱۳۶۸، روض الجِنان و رَوح الجَنان، ج۱۴، به کوشش محمدجعفر یاحقی-محمدمهدی ناصح، مشهد، آستان قدس.

رازی، عبدالجلیل، ۱۳۵۸، بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض = نقض، به‌کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»، تهران، انجمن آثار ملی.

رجائی، احمدعلی، ۳-۱۳۴۲، یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارائی، مشهد، دانشگاه مشهد.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۲۵۳۵ (=۱۳۵۵)، لطائف الحقائق، به کوشش غلامرضا طاهر، تهران، کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد [دانشگاه تهران].

سورآبادی، ابوبکر عتیق، ۱۳۵۳، تفسیر سورآبادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

شهمردان بن ابی الخیر رازی، ۱۳۶۲، نزهت‌نامهٔ علائی، به‌کوشش فرهنگ جهانپور، تهران، موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

عنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر، ۱۳۴۵، قابوسنامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
قرآن قدس، ۱۳۶۴، به کوشش علی رواقی، تهران، موسسهٔ فرهنگی شهید محمد رواقی.
قمی، ابونصر حسن بن علی، ۱۳۷۵، ترجمهٔ المدخل الی علم احکام النجوم، از مترجمی ناشناخته، به کوشش جلیل اخوان زنجانی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب ـ انتشارات علمی وفرهنگی.
قمی، حسن بن محمد، ۱۳۱۳، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی قمی، به کوشش جلال‌الدین طهرانی.
کلباسی، ایران، ۱۳۵۸، «آواهای میانجی در فارسی نوشتاری (ادبی)»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، ش۶، دی ۱۳۵۸.
کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، ۱۳۴۸، دیوان، به کوشش حسین بحرالعلومی، تهران، دهخدا.
کیانوش، محمود، ۱۳۵۲، «صوتهای نرمخوانی و خوشاوایی در زبان فارسی»، ویسمن، شمارهٔ ۵، دی ۱۳۵۲.
لسان التنزیل، ۱۳۴۴، به کوشش مهدی محقق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
مافروخی اصفهانی، مفضل بن سعد، ۱۳۱۲، محاسن اصفهان، به کوشش سید جلال‌الدین تهرانی، تهران، اقبال.
مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸، به کوشش محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، تهران، کلالهٔ خاور.
مشکوةالدینی، مهدی، ۱۳۶۴، ساخت آوائی زبان، مشهد، دانشگاه فردوسی.
معین، محمد، ۱۳۳۷، مفرد و جمع و معرفه و نکره، تهران، دانشگاه تهران.
مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۶۵، مجالس سبعه، به کوشش توفیق سبحانی، تهران، انتشارات کیهان.
نجفی، ابوالحسن، ۱۳۵۸، مبانی زبان‌شناسی، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
نهج البلاغه، ۱۳۶۸، ترجمهٔ فارسی حدود قرن پنجم و ششم، به کوشش عزیزالله جوینی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
نزاری قهستانی، ۱۳۷۱، دیوان، به کوشش مظاهر مصفا، تهران.
وزیری، عبدالله، ۱۳۶۴، فارسی شوشتری، اهواز کتابفروشی باختر.
هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، ۱۳۳۶، کشف المحجوب، به کوشش ژوکوفسکی، تهران، امیرکبیر.
هروی، ابومنصورعلی، ۱۳۴۶، الابنیه عن حقائق الادویه، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، دانشگاه تهران.

Asmussen, J.P., 1977, "Eine jüdisch-persische Version des Propheten Obadja" *Acta Antiqua Scientiarum Hungaricae*, T. XXV, Fasc. 1-4, pp. 255-263.
Christensen, A., 1930, *Contribution à la dialectologie iranienne*, I, Copenhague.
Firth, J.R., 1970, "Sounds and prosodies" in Palmer (ed.), pp. 1-26.
Lazard, G.,1957, *Grammaire du persan contemporain*, Paris, Klincksieck.
Palmer, F.R. (ed.), 1970, *Prosodic Analysis*, London, Oxford University Press.
Robins, R.H., 1970, "Aspects of Prosodic Analysis", in Palmer (ed.), pp. 188-200.
Studies in linguistic Analysis, special volume of the Philological Society, Oxford, Basil Blackwell, 1957.
Scott, C.T., 1964, "Syllable structure of Tehran Persian", in *Anthropological Linguistics*, 6/1, pp. 27-30.

یک قاعدهٔ آوایی*

یکی از اشکالات بزرگ خط عربی-فارسی که در طول تاریخ هزار و چند صدسالهٔ آن همواره مسئله‌ساز بوده است وجود دندانه‌ها و نقطه‌های زیاد آن است. در ادوار گذشته عده‌ای از کاتبان به منظور صرفه‌جوئی، در گذاشتن نقطهٔ حروف امساک می‌کردند و بسیاری از کلمات متداول و غیر متداول را با حداقل نقطه می‌نوشتند. بعضی کاتبان نیز در گذاشتن نقطه در جای درست خود دقت لازم را به کار نمی‌بردند. این امر برای کاتبان بعدی که از این کتابها نسخه بر می‌داشتند اشکالات فراوانی را موجب می‌شد. اینان کلمات ناشناختهٔ نسخهٔ مبنای خود را یا عیناً نقاشی می‌کردند و یا اینکه به تشخیص خود و با قرائتی که به نظرشان صحیح می‌رسید آنها را نقطه‌گذاری می‌کردند. بدین ترتیب هر بار که کتابی نسخه‌برداری می‌شد مقداری غلط و تصحیف به آن راه می‌یافت.

در زبان عربی بعضی از نویسندگان و بلغا از این ویژگی حروف استفاده کرده و کلمات را عمداً به تصحیف و معماگونه استعمال کرده ولی شکل و تلفظ دیگر آن را اراده کرده‌اند. مثلاً از حضرت علی (ع) نقل شده است که «خراب البصرة بالریح» در حالی که مراد او از ریح تصحیف آن یعنی زنج بوده است و به قول ذهبی این معنی بعد از آن که بصره به دست زنگیان ویران شد آشکار گشت. دانشمندان اسلامی تصحیف به این معنی را از جملهٔ علوم بدیع شمرده و در این باب و در باب علت تصحیف در خط عربی و

---

* مجلهٔ زبانشناسی، سال ششم، شمارهٔ دوم، ۱۳۶۸، ص۷۴-۶۲.

تصحیفاتی که از قدیم در کلمات و اشعار عربی پیش آمده و از جمله در خصوص اختلافاتی که در قرائت آیات قرآن دیده می‌شود، کتابهایی تألیف کرده‌اند که قدیم‌ترین آنها که امروز در دست است کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف حمزهٔ اصفهانی است. دیگر شرح ما یقع فیه التصحیف و التحریف ابواحمد عسکری متوفی در ۳۸۲ هجری است که در قاهره به طبع رسیده و اساساً مبتنی بر کتاب حمزهٔ اصفهانی است.

در زبان فارسی از شکل مصحف کلمات، آن گونه که در عربی متداول بوده، استفاده نشده است. دربارهٔ پدیدهٔ تصحیف و کلمات مصحَّف و حروفی که تصحیف‌پذیرند نیز هیچ کتاب و تحقیق مستقلی در دست نیست و تنها به صورت جسته و گریخته در فرهنگها به کلمات مصحّف اشاره شده است. فرهنگ‌نویسانی مانند جمال‌الدین حسین انجو شیرازی مؤلف فرهنگ جهانگیری و حاجی محمدقاسم سروری کاشانی مؤلف فرهنگ سروری و عبدالرشید تتوی مؤلف فرهنگ رشیدی و از فرهنگ‌نویسان قدیم‌تر اسدی طوسی و محمد بن هندوشاه نخجوانی که دقت بیشتری داشته و لغات را از متون استخراج میکرده‌اند غالباً متوجه بوده‌اند که لغات مصحّف را نقل نکنند، اما کسانی مانند محمدحسین بن خلف تبریزی، متخلّص به برهان، مؤلف برهان قاطع و جعفری تویسرکانی مؤلف فرهنگ جعفری و بعضی فرهنگ‌نویسان دیگر که در کار خود بصیرت کافی نداشته‌اند، بسیاری از کلمات مصحّف را نیز در کتابهای خود ضبط کرده‌اند. مثلاً مؤلف برهان صورتهای آیشتنه، آیشنه، آیشه، انیشه و ایشه را به معنی جاسوس و نیز چاپلوس آورده است، در حالی که در قدیم‌ترین فرهنگ فارسی موجود یعنی لغت فرس اسدی این کلمه به شکل ابیشه آمده و معنی آن جاسوس ذکر شده است.

یک دسته از کلماتی که در فرهنگها و متون با بیش از یک املا آمده است، کلماتی است که در یک ضبط آنها ـیـ میانی و در ضبط دیگر آنها، به جای ـیـ، ـنـ به کار رفته است، مانند زویج-زونج (رودهٔ آکنده از گوشت و چربی، سوسیس)، فریجاب-فرنجاب (شبنم) و غیره. ممکن است عده‌ای تصور کنند که از این ضبطهای دوگانه یکی درست و دیگری غلط است، چنان که بعضی از معاصران در مورد پاره‌ای از این کلمات به این راه حل متوسل شده‌اند. بررسی دقیق‌تر این کلمات پذیرفتن این راه حل ساده‌انگارانه را از جهات مختلف با دشواری روبه‌رو می‌سازد. نخست آن که تعداد این کلمات بیشتر از آن است که بتوان آنها را مصحّف دانست. دوم آن که گاهی صورتی از این ضبطهای دوگانه که مصحّف تصور می‌شود در نسخه‌هایی دیده می‌شود که استنساخ آنها دقیق و خالی از

غلط است. سوم آن که این صورتهای به‌ظاهر مصحّف گهگاه در بعضی لهجه‌ها و گویشهای زبان فارسی رایج و متداول است و این امر مصحّف بودن آنها را منتفی می‌سازد. بررسی تعدادی از این کلمات که وجه اشتقاق آنها روشن است نشان می‌دهد که شکل اصلی این کلمات صورتی است که دارای مصوتِ ī (حرف ـیـ) است و صورتی که دارای صامتِ n است از این صورت اصلی مشتق شده است. به عبارت دیگر، صورتهایی که دارای صامتِ n اند مبدل صورتِ دارای مصوت ī می‌باشند و این تبدیل در بافت یا بافتهای آوائی مشخصی صورت گرفته است. ما در زیر ابتدا دو نمونه از این کلمات را بررسی می‌کنیم و شرایطی را که این تبدیل در آنها صورت گرفته است مشخص می‌سازیم، سپس سایر کلمات را به شکل الفبایی و با بحثی مختصر به دنبال آنها می‌آوریم.

می‌دانیم که کنیهٔ چند تن از پادشاهان دیلمی ابوکالنجار بوده است که یکی از آنها مرزبان پسر عضدالدوله است. کالنجار را بعضی از مورخان مانند ابن اثیر (ج ۹، مکرراً) به شکل کالیجار ضبط کرده‌اند. کالیجار صورت دیگری از کارزار فارسی و kārīzār پهلوی است و بنابراین ابوکالیجار معادل ابوحرب عربی است. صورت دیگر کالنجار، کالنجر است که ابوریحان بیرونی دو بار در آثار الباقیه (ص ۱۳۳) ضبط کرده است. این ضبطها نشان می‌دهد که این نام در قدیم به هر سه صورت مذکور متداول بوده است. همان گونه که دهخدا نوشته است، کلمهٔ کلنجار در اصطلاح «با چیزی کلنجار رفتن» در فارسی گفتاری تهران صورت دیگری از کالنجار است. چنان که می‌بینیم در ضبط کالیجار، که دنبالهٔ کاریچارِ قدیم‌تر است، صامت n وجود ندارد. بنابراین این صامت باید بعدها وارد این کلمه شده باشد. تلفظ دقیق حرف ـیـ در کالیجار امروز برای ما روشن نیست. این حرف می‌تواند نمایندهٔ مصوتهای بلند ē یا ī باشد. بنابراین می‌توان کالیجار را به شکل /kālēǰār/ یا /kālīǰār/ واج‌نویسی کرد. تلفظ کالنجار نیز باید /kālenǰār/ یا /kālinǰār/ باشد. بر این اساس مصوت بلند ē یا ī در کالیجار جای خود را به گروه en یا in داده است. این تبدیل به تنهایی و بدون درنظر گرفتن بافت آوایی کلمه عجیب به نظر می‌رسد. اگر صامت بعد از ē یا ī را در نظر بگیریم باید بگوییم که گروه واج ēj یا īj جای خود را به گروه enj یا inj داده است. این تبدیل نیز در نظر اول از تبدیل قبلی کمتر عجیب نیست، اما با توضیحی که در پی می‌آید می‌توان آن را تا حدی پذیرفتنی شمرد.

در زبان فارسی معاصر مصوتهای بلند بعضی از کلمات، کشش خود را از دست

می‌دهند، ولی در عوض موجب تکرار صامتِ بعد از خود، به‌ویژه وقتی که بعد از صامت مصوتِ دیگری آمده باشد، می‌گردند. مثلاً کلمهٔ **دفعه** پس از حذف همزهٔ آن به شکل da:fe در می‌آید که پس از کوتاه شدن :e، صامتِ f در آن مکرر می‌گردد و تلفظ daffe به وجود می‌آید. همچنین کلمهٔ شعر ابتدا به še:r تبدیل می‌شود، آنگاه پس از کوتاه شدنِ e، r آن مکرر می‌گردد. این تلفظ به‌خصوص در ترکیب اتباعی **شرّوور** دیده می‌شود. کلمهٔ ربع نیز در تداول مردم قم به شکل robb در می‌آید. این تلفظ به‌ویژه در عبارت robb-e sâ'at به کار می‌رود. بنابراین می‌توان تصور کرد که از کلمهٔ کالیجار مصوت ī یا ē ابتدا کوتاه شده و موجب مکرر شدن صامت بعد از خود گشته و کلمه به شکل kālijjār یا kālejǰār در آمده، سپس در مرحلهٔ بعد طبق قاعدهٔ ناهمگون شدگی (dissimilation)، یکی از دو ǰ به n بدل شده و کلمه به صورت kāli/enǰār در آمده است. تناسب ǰ و n در این است که ǰ صامت مرکبی است که جزء اول آن d است و مانند n یک صامت دندانی می‌باشد. تفاوت آنها تنها در این است که d دهانی و n خیشومی یا غنه است.

کلمهٔ دیگری که این تبدیل در آن صورت گرفته شکل قدیمی کلمهٔ هیرمند (رودخانهٔ مشترک ایران و افغانستان) است. هیرمند در اوستا به صورت -haētumant به کار رفته است. جزءِ اول این کلمه به معنی بند و سدّ و جزء دوم آن همان پسوند ـمند است. بنابراین، این ترکیب به معنی «دارای سدّ فراوان» است (بارتولومه، ۱۹۶۱، ستون ۱۷۲۹؛ گایگر، ۱۹۳۰، ص۲۴۳، ۲۴۱). این نام در پشتو به شکل hēlmund (هیلمند) تلفظ می‌شود و hēl تلفظ پشتوی haētu اوستایی است. صورت پهلوی این نام باید hēdmand (هیدمند) باشد. این نام در فارسی به شکل هیذمند و هیدمند در آمده است و این هر دو شکل در حدود العالم (ص۴۳، ۱۰۲، ۱۰۳) دیده می‌شود. اما در کنار این دو صورت در بعضی متون جغرافیایی به شکل دیگری از این کلمه بر می‌خوریم و آن شکل هندمند است (رک: اصطخری، ص۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲؛ یاقوت، ج۴، ص۳-۹۹۲. در ابن فقیه، ص۲۰۸، هندمند به هندمیذ تصحیف شده است). یاقوت قطعه شعری نیز از ابوبکر خوارزمی دربارهٔ هندمند نقل می‌کند که مطلع آن چنین است:

غدونا شط نهر الهندمند   سَکاری آخذی بالدستبند

در مورد هیدمند نیز ظاهراً ابتدا -hēd به hedd، سپس -hedd به hend تبدیل شده است. این نکته نیز باید یادآوری گردد که مصوت e بعدها در این گونه کلمات غالباً تحت تأثیر مصوتهای مجاور کلمه و یا به قیاس با کلمات دیگر به a بدل شده است. مثلاً وِندیداد به

وَندیداد و فِرنگیس به فَرَنگیس بدل شده است (رک: دنبالهٔ مقاله).

اینک تعدادی از کلماتی که به این شکل تحول یافته‌اند، به ترتیب الفبایی:

ـ **آریدبرید.** این کلمه یا ترکیب به ضبط بیرونی (۱۹۷۳، ص۲۸) نام گیاهی است که از سجستان می‌آورده‌اند. بیشتر کتابهای پزشکی و فرهنگها این نام را با همین ضبط یا به شکل **اریدبرید** آورده‌اند (رک: برهان). با این همه جرجانی در ذخیرهٔ خوارزمشاهی (ص۷۴۳) آن را به صورت **ارند** و **برند** ضبط کرده است. این دارو در مفردات ابن بیطار به شکل **ارتدبرید**، در تذکرهٔ انطاکی به صورت **ارندبرند** (با تعریفی متفاوت) و در حاوی محمد بن زکریا (ج۲۰، ص۶۹) به صورت **ارذبرید** تصحیف شده است. ارندبرند یا آرندبرند باید از آریدبرید و طی همان مراحلی که ذیل کالیجار و هیدمند شرح داده شد، مشتق شده باشد.

ـ **آیندنی.** در ترجمه و قصه‌های قرآن (ص۲۴۵) آمدنی به شکل **آیندنی** آمده است: «قیامت آیندنی است و بودنی است». در ترجمهٔ قرآن، نسخهٔ مورخ ۵۵۶، ص۲۴۱، نیز **خواندن** به شکل **خوانندن** به کار رفته است: «و ما در شکی‌ایم از آنچه می‌خوانی ما را وان (به آن) خوانندنی» (ترجمهٔ آیهٔ ۹ از سورهٔ ابراهیم). آیندن و خوانندن باید مبدل **آییدن** و **خوانیدن** باشد که در فرهنگ ناظم الاطباء ضبط شده‌اند.

ـ **اسپیتمان.** این کلمه نام جد زردشت است و از شکل اوستائیِ -spitāma گرفته شده است. این نام امروز سپنتمان و اسپنتمان تلفظ می‌شود (پوردلود، ۱۹۲۷، ص۲۲). این دو تلفظ باید از spītamān (مشتق از spitāmān پهلوی) و e/aspītamān مشتق شده باشد.

ـ **بازیگر.** این کلمه در فارسی قدیم به معنی رقاص به کار می‌رفته و امروز نیز در فارسی تاجیکی بخارا با تلفظ bâzingar به همین معنی به کار می‌رود (رک: رجائی، ۱۳۴۲-۳، ص۳۳۱). یادآوری می‌گردد که i کوتاه در تاجیکی به جای کسره به کار می‌رود. بنابراین **بازینگر** نیز بر اساس قاعدهٔ مورد بحث از بازیگر مشتق شده است.

ـ **پیچه.** فرهنگها پیچه را به معنی طره و زلف پیشانی و نیز پیچک و عشقه نوشته‌اند (رک: جهانگیری و سروری). در افغانستان نیز **پیچه سفید** به معنی گیس سفید است. در صحاح الفرس و معیار جمالی و لغت فرس (نسخهٔ نخجوانی، رک: اسدی، ۱۳۱۹، ص۴۵۳) این کلمه به شکل **پنچه** و در دستور الاخوان به صورت **پنجه** صبط شده است. (برای صبط

سایر فرهنگها که غالباً پیچه است، رک: اسدی، ۱۳۶۵، ص۷-۲۱۶). برهان، پنچه (به ضم اول و با چ فارسی) را به معنی پیشانی و موی آن و پنجه (با ج عربی) را به معنی عشقه به فتح پ و نیز به کسر آن ضبط کرده است. ضبط پُنچه (به ضم پ) در لغت فرس، چاپ اقبال، ظاهراً اقتباس از برهان است. پنچه باید از پیچه مشتق شده باشد.

ـ **پیداوسی.** فرهنگها پیداوَسی را دِرَمی دانسته‌اند که در دورهٔ پادشاهان کیانی رایج و معادل ۵ دینار بوده است. این لغت در دو جای شاهنامه به کار رفته است:

گشـــادند زان پس در گـنج بـاز ‌ ‌ ‌ کـجا گـرد کـرد او به روز دراز
نخستین صد و شصت بنداوسی ‌ ‌ ‌ که پیداوسی خوانـدش پـارسی
به گوهر بیاگنده هر یک چو سنگ ‌ ‌ ‌ نـهادند بـر هـر یکـی مـهر تـنگ
شاهنامه، چاپ مسکو، ج۹، ص۲۰۹، چاپ بروخیم، ج۹، ص۲۸۶۷)

پُـر آگـنده از چـرم گـاوان مـیش ‌ ‌ ‌ که بر پشت پیلان همی راند پیش
هزار و صد و شصت قنطار بود ‌ ‌ ‌ درم بـود از او نـیز و دیـنار بـود
کـه بـر پـهلوی مـوبد پـارسی ‌ ‌ ‌ هـمی نـام بُـردیش پـیداوسی
(شاهنامه، چاپ مسکو، ج۷، ص۳۹۶، چاپ بروخیم، ج۷، ص۲۲۰۵)

چنان که دیده می‌شود این کلمه در این دو شاهد به دو صورت پیداوسی و بنداوسی (=پنداوسی) به کار رفته است. صورت پیداوسی، چنان که از دو شاهد فوق بر می‌آید، ظاهراً شکل قدیم‌تر کلمه است. در چاپ مسکو، ج۹، ص۲۰۹، پیداوسی نیز به غلط به شکل پنداوسی اما در یک نسخه به صورت پیداوسی ضبط شده است. در همین چاپ، در ج۷، ص۳۹۶، پیداوسی در دو نسخه به شکل بنداوسی آمده است. ظاهراً p/bi/endāvasī شکل ثانوی و مشتق از pēdāvasī است. صورت پهلوی این کلمه paywāsīg به معنی «کیسه» است و معنی درم برای پیداوسی استنباط غلط فرهنگ‌نویسان است، رک: تفضلی، ۱۹۹۳، ص۱۰-۷.

ـ **دمسیجه.** دمسیجه نام مرغ دم‌جنبانک است و فرهنگها آن را به شکل دمسنجه نیز ضبط کرده‌اند. شکل اخیر در دیوان خاقانی (ص۳۱۹) نیز به کار رفته است. ظاهراً در اینجا شکل اصلی دمسیجه و شکل مشتق دمسنجه است.

ـ **زویج، زونج.** این کلمه به معنی رودهٔ آکنده با گوشت و سایر مواد خوردنی است. در سه نسخه از لغت فرس، در فرهنگ سروری، موید الفضلا و مجموعة الفرس این کلمه به شکل زویج ضبط شده، اما تعداد دیگری از نسخ لغت فرس و رشیدی و جهانگیری زونج

آورده‌اند. جهانگیری شاهدی از طیّان ژاژخای برای این کلمه آورده که در آن زونج با ترنج قافیه شده است، اما صحاح الفرس شعری از معروفی نقل کرده که در یک نسخه از آن به جای زویج، زویش به کار رفته است. این صورتها نشان می‌دهد که هر دو صورت این کلمه از قدیم متداول بوده و احتمالاً زویج صورت قدیم‌تر کلمه و زونج صورت تحول یافتهٔ آن بوده است (برای ضبط سایر فرهنگها و نسخه‌های آنها رک: اسدی، ۱۳۶۵، ص۵۰ و نخجوانی، ص۵۳-۵۲).

ـ **شاه‌آفرید، شاهفرند.** نام دختر فیروز پسر یزدگرد ساسانی و مادر یزید بن ولید بن عبدالملک در بسیاری از تواریخ شاه‌آفرید ضبط شده است، از جمله در طبری، بخش سوم، ص۱۸۷۴؛ مجمل التواریخ و القصص، ص۳۱۱؛ مستوفی، ص۲۸۷. اما تعداد دیگری از کتب تاریخ و ادب این نام را به شکل شاهفِرند ضبط کرده‌اند، مانند ابن اثیر، ج۵، ص۳۱۰؛ سیوطی، ص۲۵۲. مسعودی در مروج، ج۶، ص۳۲ آن را به صورت شافرند آورده است. در ابن فقیه (ص۲۰۹) این نام شاهفِرند ضبط شده اما به نوشتهٔ مصحح در نسخه‌های کتاب شاهفرید آمده است. به نوشتهٔ مترجم فارسی ابن فقیه صورت این نام در نسخهٔ خطی اصل کتاب که در مشهد نگاهداری می شود شاه‌آفرید است. در بعضی منابع نیز این کلمه به شکل شاهفرید آمده است، از جمله در المحبّر ابن حبیب، ص۳۱ (به نقل مترجم فارسی ابن فقیه، ص۲۴) و ابن خلکان، ش۴۲۲. صورت اصلی کلمه بی‌شک شاه‌آفرید است و شاهفرید مخفف آن و شاهفرند مبدل شاهفرید است.

ـ **فریجاب.** فریجاب در فرهنگها به معنی شبنم آمده است (رک: آنندراج و لغت‌نامه). این کلمه در لسان التنزیل (ص۲۱۳، ستون۲، در ترجمهٔ طلّ) به شکل قریچاب ضبط شده و در نسخهٔ دیگری از این کتاب به صورت فِرچاپ نوشته شده است (رک: یادداشت دکتر احمد تفضلی در مقدمهٔ چاپ سوم لسان التنزیل، ۱۳۶۲، ص شش)، اما در بعضی ترجمه‌های قدیم قرآن به شکل فرنجاب نیز بر می‌خوریم (رک: محمدجعفر یاحقی در خرد و کوشش، سال۴، ش۴ (= شمارهٔ مسلسل ۱۳)، ۱۳۵۳، ص۷۷ و مقدمهٔ لسان التنزیل، ص شش). قریچاب احتمالاً املای غلط فُریچاب است. فِرجاب صورت دیگری از این کلمه است که در کرمینی (ص۲۷۷، با ضبط فِرِج‌آب) آمده است. فِرچاب و فِرِجاب مخفف فریجاب است. فرنجاب باید از تلفظ fi/erī/ējāb گرفته شده باشد.

ـ **کلیدان.** این واژه بی‌شک مخفف کلیددان است و همان است که در تهران **کلون** گفته می‌شود. فرهنگها کلیدان را به شکل کلیدانه نیز ضبط کرده‌اند (رک: برهان). کلیدان

در تداول مردم قم kalandune گفته می‌شود که باید از kalīddāna/e گرفته شده باشد. کلید نیز در قم به شکل kalid به کار می‌رود.

ـ **کمیدان.** به نوشتهٔ تاریخ قم (ص۲۴) کُمیدان یکی از ده‌های هفتگانه‌ای بوده که به هم متصل شده‌اند و از مجموع آنها قم به وجود آمده است. یاقوت (ذیل قم و ذیل کُمندان) این نام را کُمُندان ضبط کرده است. افندی در ریاض العلماء (ج۴، ص۲۷۱) ذیل شرح حال علی بن موسی کندی کمیدانی می‌گوید کلمهٔ کمیدانی در کتابهای رجال به چند صورت ضبط شده است: بعضی آن را کمندانی و بعضی کمیدانی، بعضی با دال و بعضی دیگر با ذال نوشته‌اند. کمیدان امروز در تداول مردم قم kamedun گفته می‌شود. اکنون در ایران چند ده نیز با نام کَمَندان وجود دارد، از جمله دهی از دهستان رودشت بخش کوهپایهٔ اصفهان، دهی از دهستان حشمت‌آباد بخش دورود شهرستان بروجرد و دهی از دهستان درجزین بخش رزن شهرستان همدان (رک: فرهنگ جغرافیائی ایران). شیخ طوسی در الفهرست (ص۱۰۸) از راوی‌ای به نام یوسف بن حرث کمندانی نام می‌برد که شاید از همین کمندان قم باشد.

ـ **گنج.** مؤلف برهان این کلمه را به معنی «گیج» ضبط کرده است. اگر این ضبط تصحیف نباشد مبدل گیج بر اساس قاعدهٔ مورد بحث است.

ـ **وادیج.** فرهنگها وادیج را به معنی چَفتی نوشته‌اند که درخت انگور را روی آن می‌اندازند (رک: لغت فرس، جهانگیری، برهان و تکملة الاصناف، ص۳۰۰، در ترجمهٔ عریش). برهان این کلمه را به شکل وایج و واییج نیز ضبط کرده است. در مقدمة الادب زمخشری (چاپ دانشگاه، ج۱، ص۱۱۰) نیز شکل وایج دیده می‌شود و هم‌اکنون در تاجیکی سمرقند و پنجکنت و شهر سبز و کتاب صورت واییج و واییش متداول است (رک: اسدی، ۱۳۶۵، ص۵۵). با اینهمه صحاح الفرس این لغت را به شکل وازنج (ظاهراً به جای واذنج) آورده است. هرن در چاپ خود از لغت فرس این کلمه را وازیج ضبط کرده، در حالی که ضبط نسخهٔ خطی او واذنج وَ واذیج بوده است. ضبط وانج در ترجمهٔ قرآن مورخ ۷۵۹ آستان قدس مؤیّد تلفظ واذنج است. در این قرآن معروشات به وانج کردها ترجمه شده است (رک: یاحقی، در مشکوة، ش۱، ۱۳۶۱، ص۲۰۱). وانج مخفف واذنج است. واذنج باید شکل ثانوی و مشتق از واذیج باشد.

ـ **وندیداد.** کلمهٔ وندیداد از vi-daēva-dāta گرفته شده و ظاهراً تلفظ آن در زبان پهلوی vīdēvdād بوده است. با اینهمه در زبان فارسی امروز و نزد پارسیان هند و ایران

صورت اصلی این کلمه وندیداد است که غالباً در نوشته‌های غربی آن را به شکل vendidad می‌نویسند. در این جا نیز باید vīdēvdād ابتدا به vīdēdād، آنگاه به viddēdād* و سرانجام به vindēdād (امروز: vandidâd) بدل شده باشد.

آنچه تا این جا مورد بحث قرار گرفت واژه‌های منفردی است که جسته و گریخته در متون قدیم، فرهنگها و کتابهای تاریخ و جغرافیا به آنها بر می‌خوریم. اما این تحول احتمالاً درگذشته در بعضی نقاط قلمرو زبان فارسی در صیغهٔ دوم‌شخص جمع افعال نیز پیش آمده است. در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی قرآن مترجمی هست که در سال ۵۵۶ هجری بر دست ابوعلی بن حسن بن محمد بن حسن خطیب در قریهٔ کهکابر از ناحیهٔ مَرجَبی از شهرستان ری کتابت شده است و آقای دکتر محمدجعفر یاحقی آن را در ۱۳۶۴ به چاپ رسانده است. این قرآن از نظر کاربرد صیغه‌های افعال ویژگیهایی دارد که به احتمال قوی متأثر از لهجهٔ مترجم یا کاتب است و یکی از آنها در این جا محل گفتگوی ما است. مترجم این قرآن در چند مورد (طبق شمارش نگارنده در ۵ مورد) به جای شناسهٔ دوم‌شخص جمع یعنی ‑ید شناسهٔ سوم‌شخص جمع ‑ند را به کار برده است. مصحح در مقدمهٔ کتاب که از کاربرد افعال در این کتاب بحث کرده به این موارد اشاره نکرده اما خوشبختانه در متن کتاب این صیغه‌ها را به همان شکل اصلی به چاپ رسانده و در حاشیه آنها را با عباراتی مانند «کذا» و «چنین است در متن اصلی» مشخص کرده است. ما در زیر ابتدا این موارد را نقل می‌کنیم.

در ص۱۴۰، آیهٔ ۲۸ سورهٔ اعراف (اتقولون علی الله ما لا تعلمون) به «می‌گویید ور خدای آنچه نمی‌دانند» ترجمه شده است.

در ص۱۶۷، آیهٔ ۴۰ سورهٔ انفال (وان تولّوا فاعلموا ان الله مولیکم) به «واگر ورگردند بدانند که خدای تعالی نگاه‌دار شما است» ترجمه شده است.

در ص۱۷۱، آیهٔ ۶۷ سورهٔ انفال (... تریدون عَرَض الدنیا و الله یرید الاخره) به «خواهند عرض این جهان و خدای تعالی خواهد شما را ثواب آن جهان» برگردانده شده است.

در ص۵۵۷، آیهٔ ۷۶ سورهٔ واقعه (و انه لقسم لو تعلمون عظیم) به «و این سوگند یاد کردن به قرآن اگر بدانند بزرگ است» برگردانده شده است.

در ص۵۶۶، آیهٔ ۱۲ سورهٔ مجادله (... فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم) به «اگر نیایند

(ظاهراً به جای نیابند) به درستی که خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده است» برگردانده شده است.

شناسهٔ دومشخص جمع در فارسی قدیم ēd/ēδ- و شناسهٔ سومشخص جمع مانند فارسی امروز and- بوده است. در کلیهٔ مثالهای بالا در ظاهر and- به جای ēd- به کار رفته است، اما با توجه به قاعدهٔ آوایی مورد بحث می‌توان تصور کرد که ـند صورت تحول یافتهٔ ēd- است و تلفظ ـند در اصل end- بوده است. این تبدیل احتمالاً در ترجمهٔ آهنگینی از قرآن که مرحوم دکتر احمدعلی رجائی در کتاب پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی در قرون اول هجری چاپ کرده نیز به کار رفته است. در ص ۱۱۱ این کتاب (س ۱ و ۲) آمده:

اینان که شما همی در آیند

در آشکار و نهان هیجای نیاید

در آیند در نسخهٔ عکسی کتاب (ص ۲۰۴) به شکل درایَنذ آمده است و همان طوری که مصحح کتاب اشاره کرده از فعل دراییدن به معنی سخنان بی‌اساس و زشت گفتن است. اینان نیز در آغاز جمله اشاره به سخنان کفّار می‌باشد. بنابراین درایند ظاهراً به جای درایید به کار رفته است، اما ذ آخر کلمه این توجیه را کمی با اشکال روبه‌رو می‌سازد، مگر این که بگوییم ذ در این جا بازماندهٔ تلفظ اصلی کلمه یعنی دراییذ است.

در ص ۴۶ همین کتاب آمده:

شما می او را حرمت ندارید

فرمانش را واپس نهادید

شما زان نبستین کازرم دارید

در قسمت عکسی کتاب (ص ۸۹)، به جای نهادید، نهادند و به جای دارید، دارند به کار رفته است. در این جا ظاهراً نهادند مبدّل نهادید است، اما دارند الزاماً مبدل دارید نیست، زیرا می‌توان جمله را چنین تعبیر کرد: شما از آنها نیستید که آزرم ندارند. نبستین به حدس مصحح کتاب مصحف نیستین است. اگر این حدس درست باشد، این قدیم‌ترین مورد کاربرد in- به جای id- است، امّا کاربرد in- به جای id- در متنی به این قدمت (احتمالاً از قرن ششم) بعید می‌نماید. بیشتر احتمال دارد که نبستین غلط کتابی به جای نیستی (= نیستید) باشد. حذفِ د از شناسهٔ دومشخص جمع در این متن نمونه‌های بسیار دارد. اگر استعمال ـند به جای ـیْد در دو متن بالا غلط کتابتی نباشد و تحولی آوایی

را نشان دهد، احتمالاً از این تبدیل نتیجهٔ دیگری نیز می‌توان گرفت.

می‌دانیم که در فارسی گفتاری تهران غالباً به جای id- در دومشخص جمع، صورت in- به کار می‌رود: رفتین (= رفتید). منشأ این تلفظ ـ تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد ـ معلوم نیست. می‌توان تصور کرد که end- ابتدا به en- و سپس تحت تأثیر id به in بدل شده است و در تأیید این نظر این نکته را می‌توان گفت که در فارسی اصفهانی شناسهٔ دومشخص جمع به جای in-، ind- است: شما می‌گوئیند. اما بر سر راه این توجیه یک اشکال بزرگ نیز وجود دارد و آن این است که در هر دو متن مورد بحث، یعنی ترجمهٔ قرآن ۵۵۶ و ترجمهٔ آهنگین قرآن، غالب صیغه‌های دومشخص جمع با حذف د یا ذ پایانی به کار رفته‌اند: رفتی = رفتید، گفتی = گفتید و غیره. اگر بپذیریم که این ضبطها نمودار تلفظ واقعی زبان در زمان تألیف یا کتابت این ترجمه‌ها بوده است، مشکل بتوان تصور کرد که شناسهٔ دومشخص جمع در یک دوره و در یک منطقه به دو شکل تحول یافته باشد. اگر توجیه اول درست نباشد باید گفت که با ضمیر دومشخص جمع (شما) برای احترام بیشتر، شناسهٔ سومشخص جمع به کار رفته است.

مثالهایی که تاکنون مورد بحث بود همه از مواردی است که در آنها بعد از مصوت ī یا ē یک عنصر دندانی وجود دارد. سه مثال نیز در دست است که در آنها بعد از ī صامتهای پسکامی و نرمکامی γ، k و g به کار رفته و با این حال تبدیل مورد بحث در آن به وجود آمده است. این سه کلمه عبارت‌اند از کیغال و کلیک و فرنگیس.

ـ **کیغال**. در لغت فرس (۱۳۱۹، ص ۳۳۰) کیغال چنین معنی شده: «جمّاشی بود. آن که پنهانک دوست را بیند. گویند کیغالگی کرد.» سپس شعر زیر از ابوشکور بلخی به شاهد این معنی ذکر شده است:

به کیغالگی رفته از پنجهیر   رمیده از او مرغک گرمسیر

کیغال در حاشیهٔ لغت فرس، نسخهٔ نخجوانی به شکل کنغال ضبط شده است. فرهنگ جهانگیری نیز آن را به صورت کنغاله و کنگاله به معنی خواستگاری کردن زن و نیز زن فاحشه نوشته و شاهدی از ویس و رامین برای آن نقل کرده است. جهانگیری کیغال را نیز آورده و معنی آن را رند و کوچه‌گرد و شراب‌خوار و لوند دانسته و شعری از شمس فخری برای آن به شاهد آورده است. فرهنگ رشیدی کیغال را غلط و کنغال را صحیح دانسته است. برهان این کلمه را به دو صورت کُنغال و کنغاله و صحاح به شکل کنیغال و کیغال ضبط کرده است. این کلمه امروز در افغانستان به صورت قِنغال (qenγāl) به معنی

نامزد (دختری که نامزد پسری است) و قِنغاله در معنی شیرینی خوری به کار می‌رود و قنغال‌بازی که از آن مشتق شده به معنی نامزدبازی و رفتن داماد به صورت پنهانی به خانهٔ نامزد خود است (افغانی نویس، ذیل همین کلمات). به نوشتهٔ ملک الشعراء بهار (مهر، سال ۲، ش ۵، ۱۳۱۳، ص ۴۹۸) کنغالگی به معنی فسق و زنبارگی است و «هنوز هم در هندوستان به صاحبان این اعمال کنگاله گویند.» از آن‌جا که ضبط کیغال در اکثر نسخه‌های لغت فرس و معیار جمالی و صحاح و غیره آمده نمی‌توان آن را غلط دانست. صورت کنغال نیز به دلیل زنده بودن (به شکل قنغال) و به دلیل ضبط فرهنگهای معتبر مسلماً درست است. بنابراین احتمالاً کیغال صورت قدیم‌تر کلمه و کنغال شکل ثانوی آن است. غ (γ) یک صامت نرمکامی است و بنابراین غنه‌ای هم که قبل از آن ظاهر شده حتماً نرمکامی (= ŋ، همان که در کلمهٔ انگلیسی sing دیده می‌شود) می‌باشد. مرحوم دکتر معین ظاهراً کنغال را صورت اصلی گرفته و آن را مشتق از kan به معنی زن و پسوند تصغیر غاله گرفته است (رک: فرهنگ فارسی، ذیل همین کلمه).

ـ **فرنگیس**. نام دختر افراسیاب و زن سیاوش در بندهشن به صورت wispān-friyā آمده که در تاریخ طبری (بخش اول، ص ۶۰۰، ۶۰۱ و ۶۰۴) و کامل ابن اثیر (ج ۱، ص ۲۴۶ و ۲۴۸) به شکل وسفافرید نقل شده است. جزء اول این نام طبق قواعد آواشناسی زبان فارسی به گیس و جزء دوم به frē بدل شده و مجموعاً به شکل گیس فری (گیسفری gīsfrē) درآمده که در تاریخ بلعمی (چاپ زوتنبرگ، ج ۱، ص ۴۶۳، به نقل یوستی) به کیفرسی تصحیف شده است. فردوسی به ضرورت شعر جای دو جزء این نام را تغییر داده و آن را به شکل فری‌گیس درآورده است. در نسخه‌های معتبر شاهنامه این نام به همین صورت ضبط شده (مثلاً رک: داستان سیاووش، ص ۸۶ به بعد) و در یک نسخه از شاهنامه که حدوداً در قرن هشتم کتابت شده (نسخهٔ کتابخانهٔ کاما در بمبئ) به شکل فراکیس نوشته شده است (همان، ص ۳۴۵). در متون عربی قرون اول هجری یاء مجهول کلمات فارسی یعنی ē گاهی با ا نوشته شده و در متون فارسی نیز ندرتاً این املا دیده می‌شود. گاهی نیز ē به ā بدل شده است، مانند جمشاد (جمشید). با اینهمه در نسخ متأخر شاهنامه و نسخه‌های چاپی آن و در بیشتر متون تاریخی مانند زین الاخبار و مجمل التواریخ و القصص و غیره این نام فرنگیس ضبط شده و امروز نیز با همین تلفظ متداول است. در این جا نیز ē به e بدل شده و پس از تغییر دادن g به gg، نخستین g به ŋ تغییر یافته است (برای ضبطهای قدیم این نام رک: یوستی).

ـ **کَلیک، کَلِنک**. برهان کَلیک را به معنی لوچ و احول آورده و آن را به شکل کَلِنک و کَلِک نیز ضبط کرده است. اسدی فقط کلیک و کلک را آورده است. جهانگیری نیز همین دو صورت اخیر را ضبط کرده اما تلفظ آنها را کَلیک و کِلِک دانسته است. اگر کلنک تصحیف نباشد مورد دیگری است برای ظهور ن (ŋ) قبل از صامت نرمکامی k.

در این جا بد نیست به یک تحول دیگر، که از دیدگاه ناهمگون شدگی کاملاً مشابه تحول مورد بحث این مقاله است و تاکنون در مورد آن گفتگو نشده، اشاره‌ای بکنیم. در ترجمه و تفسیری از قرآن که نام آن را تفسیر شنقشی گذاشته‌اند تعدادی فعل سببی به کار رفته است که مصدر آنها، به جای ختم شدن به ـانیدن، به ـندیدن پایان یافته است. این فعلها از این قرارند:

بارندیدن (بارانیدن)، بالندیدن (بالانیدن)، رویندیدن (رویانیدن)، خیزندیدن (خیزانیدن)، شنوندیدن (شنوانیدن)، میرندیدن (میرانیدن)، واگذارندیدن (واگذارانیدن = عبور دادن) (تفسیر شنقشی، مقدمه، ص شصت و چهار و شصت و پنج)، فارسندیدن (فارسانیدن = برسانیدن)، (همان کتاب، متن، ص ۹۳، واژه‌نامه، ص ۲۹۰).

ظاهر این است که میان پسوند ān- در فعلهایی مانند رسانیدن، بارانیدن و غیره با پسوند and- (در صورتی که مصوت آغاز این پسوند را a بگیریم) در رسندیدن و بارندیدن ارتباطی از نوع آنچه در این مقاله مورد بحث است وجود ندارد، زیرا در هیدمند و نظایر آن ēd- (یا īd-) به i/end- بدل شده، در حالی که در بارندیدن ān- به and تغییر یافته است. علاوه بر این در این دو دسته کلمه مصوتها نیز با هم تفاوت دارند. اما اگر توجه کنیم که پسوند فعلهای سببی در زبان پهلوی، به جای ān-، ēn است این مشکل اندکی آسان می‌شود. به نظر نگارنده رسندیدن و نظایر آن از شکل پهلوی rasēnīdan و غیره گرفته شده‌اند. rasēnīdan ابتدا به *rasennīdan، سپس به *rasendīdan و احتمالاً بعداً به *rasandīdan بدل شده است. مورد دیگری که چنین تحولی در آن پیش آمده کلمهٔ بوزینه است که در ترجمهٔ قرآن شمارهٔ ۴ آستان قدس به شکل بوزنده (به شکل جمع: بوزندگان) آمده است (رک: رجائی، ۱۳۶۳، ص نود و چهار مقدمه). būzīna نیز ظاهراً ابتدا به *būzinna، سپس به būzinda و احتمالاً بعداً به būzanda تبدیل شده است. در فعلهای سببی مورد بحث و در کلمهٔ بوزینه، مصوتهای بلند ī و ē قبل از صامت غنهٔ دندانی n قرار گرفته‌اند و آنچه در نهایت از آنها بیرون آمده صامت دندانی غیر غنه (دهانی) d است، در صورتی که در مورد سایر کلمات مورد بحث این مقاله مصوتهای ī و

ē قبل از یک صامت دندانی (یا نرمکامی) غیر غنه قرار گرفته‌اند که پس از تبدیل، یک صامت غنهٔ دندانی (یا نرمکامی) از آنها بیرون آمده است.

منتخب مآخذ

ابن اثیر، عزالدین علی، ۶-۱۳۸۵/۶-۱۹۶۵، الکامل فی التاریخ، به کوشش تُرنبرگ، بیروت (افست).

ابن بیطار، عبدالله، ۱۲۹۱ ق، الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة، قاهره.

ابن فقیه، احمد بن محمد، ۱۸۸۵، مختصر کتاب البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، بریل؛ ترجمهٔ فارسی آن از ح مسعود، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

اسدی طوسی، ابومنصور احمد، ۱۸۹۷، کتاب لغت فرس، به کوشش پاول هورن، گتینگن، ۱۸۹۷؛ همان، ۱۳۱۹، به کوشش عباس اقبال، تهران؛ همان، ۱۳۶۵، به کوشش فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.

اصطخری، ۱۹۲۷، ابراهیم، مسالک الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، بریل.

افغانی نویس، عبدالله، [۱۳۳۷]، لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، [کابل].

افندی اصفهانی، عبدالله، ۱۴۰۱ ق، ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، به کوشش سید احمد حسینی.

انطاکی، داود، ۱۹۵۲/۱۳۷۱، تذکرة اولی الالباب، قاهره، مطبعهٔ مصطفی بابی حلبی.

بیرونی، ابوریحان محمد، ۱۸۷۸، الآثار الباقیة، به کوشش ادوارد زاخائو، لایپزیک.

ـــــ، ۱۹۷۳، کتاب الصیدنه، به کوشش حکیم محمد سعید و رانا احسان الهی، کراچی.

پورداود، ابراهیم، ۱۹۲۷، گاتها، بمبئی.

ترجمهٔ قرآن، نسخهٔ مورخ ۵۵۶، ۱۳۶۴، به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی شهید محمد رواقی.

تفسیر شُنقُشی، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، به کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

جرجانی، سید اسماعیل، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، ذخیرهٔ خوارزمشاهی، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

حدود العالم، ۱۳۴۰، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، دانشگاه تهران.

رازی، محمد بن زکریا، ۱۹۶۸/۱۳۸۸، الحاوی، ج ۲۰، حیدرآباد دکن.

رجائی بخارائی، احمدعلی، ۱۳۵۳، پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

ـــــ، ۳-۱۳۴۲، لهجهٔ بخارائی، مشهد، انتشارات دانشگاه.

ـــــ، ۱۳۶۳، فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس رضوی، شمارهٔ ۴، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

سیوطی، جلال‌الدین، ۱۳۷۱ ق/ ۱۹۵۲، تاریخ الخلفاء، به کوشش محمد محیی‌الدین عبدالحمید، قاهره.

طبری، محمد بن جریر، ۱۸۹۰-۱۸۷۹، تاریخ الرسل و الملوک، به کوشش دخویه، لیدن.

طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن، الفهرست، به کوشش محمدصادق آل‌بحرالعلوم، قم، انتشارات شریف

رضی، افست از روی چاپ نجف، مکتبة المرتضویة.

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۶۳، داستان سیاوش، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، ۱۳۴۷، به کوشش یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران.

قمی، حسن بن محمد، ۱۳۱۳، کتاب تاریخ قم، به کوشش سید جلال‌الدین تهرانی.

کرمینی، علی بن محمد، ۱۹۸۵/۱۳۶۳/۱۴۰۵، تکملة الاصناف، اسلام‌آباد (پاکستان)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

لسان التنزیل، ۱۳۶۲، به کوشش مهدی محقق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم.

مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸، به کوشش ملک الشعراء بهار، تهران.

مستوفی، حمدالله، ۹-۱۳۳۶، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر.

مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، رک: Maçoudi.

نخجوانی، محمد بن هندوشاه، ۱۳۴۱، صحاح الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

یاقوت، ابوعبدالله، کتاب معجم البلدان، به کوشش ف. ووستنفلد، لایپزیک، ۱۸۷۰-۱۸۶۶.

Bartholomae, Ch., 1961, *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin, Walter de Gruyter.

Justi, F., 1895, *Iranisches Namenbuch*, Marburg.

Geiger, W., 1930, "The Name of the River Hilmand", *Dr. Modi Memorial Volume*, Bombay, pp. 240-3.

Maçoudi, 1871, *Les prairies d' or*. Tome 6, Paris.

Tafazzoli, A., 1993, "Quelques mots savants d'origine pehlevie dans le Šāhnāme", *Sudia Iranica*, tome 22, fascicule 1.

عوض شدن جای تکیه در بعضی از کلمات فارسی*

در دیوان حافظ غزلی است به مطلع

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

در این غزل کلمات قبل از ردیف، همه به یاء نکره یا درست‌تر بگوییم به مصوت e- ختم می‌شوند که یک تکواژ پی‌چسب و فاقد تکیه است. تکواژ پی‌چسب به تکواژهایی گفته می‌شود که همیشه به دنبال واژه‌های دیگر می‌چسبند و با آنها یک واحد تکیه‌بر تشکیل می‌دهند. در این گونه واحدها کلمهٔ قبلی تکیهٔ خود را آن‌چنان که هست حفظ می‌کند. مثلاً اگر کلمهٔ قبلی از مقولهٔ اسم باشد تکیهٔ آن کماکان بر روی هجای آخر آن باقی می‌ماند. در عبارت «کتاب علی» ketâb-e ali مصوت e- یا کسرهٔ اضافه یک تکواژ پی‌چسب است که تکیه ندارد و هجای آخر کلمهٔ کتاب است که با تکیه ادا می‌شود. همچنین در جملهٔ «کتابی خریدم» کلمهٔ کتابی متشکل از دو تکواژ است که تکواژ دوم پی‌چسب و فاقد تکیه است و باز هجای آخر کلمهٔ کتاب است که تکیه پذیرفته است. تکواژهای پی‌چسب زبان فارسی همه در ساختمان جمله یعنی در نحو مورد استفاده قرار می‌گیرند. در فارسی تکواژهای دیگری همچون پسوندها نیز وجود دارند که تکیه‌پذیرند، مانند یاء حاصل مصدر و یاء نسبت. این تکواژها در ساختمان کلمات مورد استفاده قرار می‌گیرند. حافظ در بیت دوم غزل مزبور، قبل از ردیف، کلمهٔ فلانی را به کار

* مجلهٔ زبانشناسی، سال ششم، شمارهٔ اول، ۱۳۶۸، ص۲۸-۲۳.

برده است که در زبان فارسی امروز تکیهٔ آن روی هجای آخر آن است. این بیت چنین است:

شیوهٔ حور و پری گر چه لطیف است ولی
خوبی ان است و لطافت که فلانی دارد

در غزل زیر نیز حافظ فلانی را دو بار همراه با کلماتی که به یاء نکره ختم می‌شوند قافیه کرده است:

ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر

قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر

در کمین‌گاه نظر با دل خویشم جنگ است
ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی به من آر

همچنین در غزل:

بنفشه دوش به‌گل گفت و خوش نشانی داد
که تاب من به جهان طرهٔ فلانی داد

حرف بعد از رویّ در تمام کلمات قافیه، یاء نکره (یاء مجهول=ē) است. شعرای بزرگ هیچگاه یاء مجهول (ē) را با یاء معروف (ī) قافیه نمی‌کرده‌اند.[1] خواجه نصیر قافیه کردن شیر šēr (جانور) و شیر šīr (نوشیدنی) را قبیح دانسته است (طوسی، ۱۳۶۳، ص ۶۹). محمدتقی سپهر نیز قافیه کردن سرازیر با گرهگیر، هری با پری، زیب با ترتیب و آری با یاری را مجاز نمی‌شمارد (سپهر، ۱۳۵۱، ص ۷۰). بنابراین تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که حافظ در ابیات مذکور در فوق کلمهٔ فلانی را با یاء نکره به کار برده است.[2] حافظ در این استعمال بی‌شک از تلفظ زبان عصر خود پیروی کرده و از هیچ گونه ضرورت شعری یا اختیار شاعرانه استفاده نکرده است. اما چنان که می‌دانیم ما امروز این کلمه را با یاء معروف تکیه‌دار به کار می‌بریم چنان که گویی یاء آن یاء نسبت است. آیا این کلمه مشمول یک تحول آوائی شده است یا ما آن را غلط تلفظ می‌کنیم؟ اگر در اینجا تحولی آوایی پیش آمده دلیل آن چیست و آیا نظایر دیگری برای این تحول می‌توان یافت؟

---

۱) البته این مسئله استثناهائی نیز دارد، رک: هُرن ۱۸۹۹، ص۱۶۸، ۱۸۶ و ۱۹۱ که به قافیه شدن سیر sēr با تیر tīr، شیر šēr با گیر gīr و دور dūr با بور bōr اشاره کرده و آن را نشان‌دهندهٔ خلط شدن آ و ē قبل از r دانسته است.

۲) محمد قزوینی در یادداشتها، ج۳، ص ۳۰-۲۲۹ نیز به تلفظ فلانی با یاء مجهول در اشعار حافظ اشاره کرده است: «این کلمه را که ما امروز با یاء معروف استعمال می‌کنیم، یعنی مثل مژدگانی و آمال و امانی و بورانی و نحو ذلک، حافظ همه جا با یاء مجهول یعنی مثل یاءات تنکیر از قبیل تیر و کمانی و خانه و سامانی... استعمال کرده و با همین نوع یاءات‌تنکیر همیشه قافیه بسته است، از جمله... شاهد آن نیست... و ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر.» برای دو مثال دیگر از کلمهٔ فلانی با یاء مجهول در اشعار عطار و سلمان ساوجی، رک: خرمشاهی، ج ۱، ص ۵۱۱.

بی‌شک ما در اینجا با یک تحول آوائی روبرو هستیم و این تحول، یعنی تغییر جای تکیه، چنان که در زیر نشان خواهیم داد، در زبان فارسی نظایری دارد، اما قبل از بحث دربارهٔ این تحول و علت و نظایر آن، بحث مختصری دربارهٔ خود کلمهٔ فلان و معنی آن لازم است. فلان کلمه‌ای عربی الاصل است که مانند معادل فارسی خود، بهمان، به کنایه بر شخص معینی که گوینده به دلیلی مایل به ذکر نام او نیست دلالت می‌کند. در فارسی فلان به قیاس با اصل عربی خودگاه بدون یاء نکره به کار می‌رود، مانند «فلان چنین گفت». اما غالباً با یاء همراه است، مانند «فلانی گفت» با آنکه فلان به شخص معیّنی اشاره می‌کند، اما از آنجا که این اشاره صریح و علنی نیست و به صورت کنایه است و در نتیجه هویت شخص مورد اشاره گاه برای شنونده مبهم و غیر مشخص (غیر معرفه) باقی می‌ماند، در فارسی به این کلمه یاء نکره اضافه کرده‌اند. نظیر این استعمال، در فارسی معاصر، کلمهٔ زیدی با تکیه روی هجای ماقبل آخر (در اینجا هجای اول) آن (-zéy) است، در جمله‌ای مانندِ «یک زیدی می‌گفت...».

چنان که در بالا گفتیم، یاء نکره نقش نحوی دارد و الحاق آن به اسامی بر اساس یک قاعدهٔ نحو زبان فارسی صورت می‌گیرد. بنابراین هر اسمی که با یاء نکره همراه باشد یک ترکیب یا گروه نحوی است، همچنان که اسمهایی که با این و آن همراه‌اند مانند «آن مرد» و «این کتاب» گروههای نحوی به شمار می‌روند. همان طور که گروههای «آن مرد» و «این کتاب» در دستور مورد بحث قرار می‌گیرند و به همین صورت در فرهنگ لغات زبان وارد نمی‌شوند، گروههایی مانند «مردی»، «دانشمندی» و غیره نیز به فرهنگ لغات ارتباط ندارند. گروه «فلانی» نیز دارای همین وضع است. اگر در زمان حافظ فرهنگ‌نویسی می‌خواست فهرستی از واژه‌های فارسی به دست دهد بی‌شک این کلمه را به صورت فلان و نه به صورت فلانی ثبت می‌کرد، اما امروز با تغییر تلفظ این کلمه و انتقال تکیه از هجای قبل از i- به i- وضع دگرگون شده و فلانی به صورت یک ترکیب واژگانی (کلمهٔ مشتق) در آمده و باید به همین شکل در فرهنگ لغات یا واژگان زبان ثبت شود.

به نظر می‌رسد که علت تغییر جای تکیه در فلانی کثرت استعمال کلِّ این ترکیب به عنوان اسم بوده است. از آنجایی که در فارسی تکیهٔ اسامی روی هجای آخر آنها قرار

دارد، در این گروه نیز به تدریج تکیه به هجای آخر منتقل شده است.[۳] این تحول در چند گروه دیگر نیز که همگی با یاء نکره همراه‌اند پیش آمده است، بدین قرار:

ـ دیگری. این گروه نیز مانند فلانی با یاء نکره ساخته شده است، اما با گذشت زمان جای تکیهٔ آن تغییر کرده و به یک کلمهٔ مشتق بدل شده است. سعدی در شعر زیر بی‌تردید دیگری را با یای نکره به کار می‌برده است:

هر که آمد عمارتی نو ساخت   رفت و منزل به دیگری پرداخت

همچنین در عبارت زیر، که به کار رفتن دو یاء نکرهٔ دیگر قبل از دیگری قرینه‌ای بر نکره بودن یاء این کلمه است: سخنی که دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد.

ـ حالی به حالی شدن. این ترکیب در اصل «از حالی به حالی (دیگر) شدن» بوده یعنی رفتن از یک حال به حالی دیگر، و فعلِ شدن در اینجا به معنای قدیمی خود یعنی «رفتن» به کار رفته است. در این ترکیب حرف اضافهٔ از به تدریج حذف شده و با تغییر جای تکیهٔ آن، ترکیبْ صورت واژگانی و اصطلاحی به خود گرفته است.

ـ صدی ... ترکیباتی مانند «صدی پنج»، «صدی ده» و غیره در اصل «از (هر) صدی پنج»، «از (هر) صدی ده» بوده که به تدریج «از (هر)» از آغاز آن افتاده و جای تکیهٔ آنها نیز عوض شده و عبارت به صورت نوعی ترکیب در آمده است. در اصفهان این ترکیبات

---

۳) کلمهٔ «فلان» در قدیم با یاء نسبت نیز به کار رفته است. چنانکه در این عبارت: «لقمان شبانی کردی. بدید مردی او را که شناخته بود او را. گفت نه بندهٔ فلانیانی که از بهر ایشان شبانی کردی؟ گفت بلی من آن شبانم». تفسیر قرآن مجید، معروف به تفسیر کیمبریج. ج۱، ص۴۸۹). فلانیان یعنی اشخاص منسوب به فلان. جمع بستن فلانی فقط در صورتی ممکن است که یاء آن تکیه‌دار باشد، زیرا جمع بستن کلمات مختوم به یاء نکره در زبان فارسی به هیچ وجه سابقه ندارد. در اشعار زیر از ناصرخسرو و سنائی نیز فلانی با تلفظ فارسی امروز به کار رفته است، بدون اینکه معنی نسبت از آن فهمیده شود:

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش؟   زیرا که بگسترد خزان راز نهانیش ...
در عالم دین او سوی ما قول خدای است   قولی که همه رحمت و فضل است معانیش ...
ناید حسد و رشک، کهین چاکر او را   نز ملک فلانی و نه از مال فلانیش
ناصرخسرو، دیوان، ص۶-۲۹۵

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی   کز این زندگانی چو مردی بمانی ...
بجز مرگت اندر حمایت که گیرد   ازین شوخ چشمان آخر زمانی؟ ...
بجز مرگ در راه حقت که آرد   ز تقلید و رای فلان و فلانی؟
سنائی، دیوان، ص۷-۶۷۵

این اشعار نشان می‌دهند که تغییر جای تکیه در کلمهٔ فلانی، لااقل در بعضی نقاط ایران، در گذشته‌های دور صورت گرفته بوده و این کلمه از ان زمانها دو تلفظ داشته است.

هنوز با تکیه روی هجای ماقبل آخر کلمهٔ صدی تلفظ می‌شوند و در تلفظ سالخوردگان قمی هنوز تلفظ آنها به صورت ...sadéy است که نشان می‌دهد مصوت پایانی آن در اصل ē- بوده است.

ـ صبحی، عصری. این دو کلمه به دو صورت تلفظ می‌شوند، با تکیه روی هجای ماقبل آخر: sóbhi و ásri، و با تکیه روی هجای آخر: sobhí و asrí. تلفظ اول یعنی با یاء نکره، تلفظ قدیم‌تر این کلمات است و تلفظ دوم تلفظ جدید و تحول یافتهٔ آنها، اما امروز میان این دو تلفظ یک تفاوت معنائی به وجود آمده است. تلفظ ásri و sóbhi به معنی یک روز حدود عصر و یک روز حدود صبح است، اما asrí و sobhí به معنی امروز حدود عصر و امروز حدود صبح است. یکی از نقشهای یاء نکره مبهم کردن و دادن معنی تقریب به اسم است. در جمله‌های «صد تومنی خرج کردم» و «هواپیما دو ساعتی تأخیر دارد»، «صد تومنی» و «دو ساعتی» یعنی «حدود صد تومان و حدود دو ساعت». در فارسی تهرانی گاهی به جای صبحی و عصری، گروههای «طرف صبح» و «طرف عصر» به کار می‌روند: حسن دیروز طرف صبح اینجا آمد.

ـ خیلی. این کلمه معمولاً با تکیه روی هجای ماقبل آخر تلفظ می‌شود، اما وقتی مکرر شود تکیهٔ آن غالباً به هجای آخر منتقل می‌شود: من این روزها خیلی خیلی خسته شده‌ام.

ـ آری. این کلمه نیز دو تلفظ دارد، تلفظ توأم با تکیه روی هجای ماقبل آخر و تلفظ توأم با تکیه روی هجای آخر. همان طوری که هُرن (۱۸۹۳، ص۶) نوشته است آری با ēvar و ēvarīh پهلوی به معنی «آور و یقین» مرتبط است. هوبشمان (ص۶) نیز بر همین عقیده است، اما می‌گوید در صورتی که آری را ārī بخوانیم و نه آنچنان که نولدکه از روی قافیهٔ اشعار ثابت کرده است ārē، باید به قیاس با آوَرَد ـ آرَد آن را مخفف āvarī بدانیم. همان طوری که می‌بینیم هوبشمان یِ آخرِ آری را یاء مصدری دانسته است، اما همچنان که نولدکه گفته این کلمه با یاء مجهول به کار رفته است، چنان که در شعر زیر از ناصر خسرو:

جهان را نیست جز مردم شکاری   نه جز خور هست کس را نیز کاری...
به صحبت با چنین یاری به یُمگان   به سر بردم به پیری روزگاری...
سلیمان‌وار دیوانم براندند   سلیمانم سلیمانم من آری
دیوان، ص۴-۴۲۲؛ نیز رک: هرن-هوبشمان، ص۲۰

و نیز در شعر زیر از حافظ:

طایر دولت اگر باز گذاری بکند   یار باز آید و با وصل قراری بکند

دیده را دستگه در و گهر گرچه نماند   بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ من   هاتف غیب ندا داد که آری بکند

در فارسی تهرانی نیز تلفظ این کلمه آره âre است که نشان می‌دهد یاء آن یاء مجهول بوده است. با این‌همه در شعر زیر از فردوسی، که مورد بحث هرن (همانجا) نیز واقع شده، کلمهٔ آوری، به همان معنی «آری» با یاء معروف آمده که نشان می‌دهد تحول ē به ī در این کلمه از همان قدیم صورت گرفته بوده است. احتمال دیگر این است که هر دو صورت āvár-ē>ā́rī و āvarī́h>ārí از قدیم وجود داشته است:

یکی گفت ما را به خوالیگری   بباید بر شاه رفت، آوری

شاهنامه، داستان ضحاک

ـ **جائی.** این کلمه در معنی «مستراح» با تکیه روی هجای آخر آن تلفظ می‌شود، ولی مسلماً در اصل با تکیه روی هجای ماقبل آخر و به صورت ǰā́-i (<ǰā́-ē) و به معنی «یک‌جا، یک جای نامعین» تلفظ می‌شده است. اما در حقیقت امر مراد از این کلمه یک جای معین با نام مشخص بوده که گوینده نمی‌خواسته نام آن را ذکر کند و به این صورت آن را نام برده است. در اینجا نیز بعداً در نتیجهٔ کثرت استعمال جای تکیه عوض شده و کلّ عبارت به صورت یک نام مشتق درآمده است.

ـ **تخته‌نرد.** این نام در بادی امر مخفف تختهٔ نرد به نظر می‌رسد و صورت مخفَّف تخته نیز به ظاهر مؤید آن است، اما در حقیقت چنین نیست. صورت اصلی این نام گروه اضافی تختِ نرد است که کلمهٔ تخت در آن دارای تکیه است. گویندگان قدیم همه جا آن را به همین شکل به کار برده‌اند، از جمله در شواهد زیر از خاقانی:

در تخت نرد عشق فتادم به دستخون   مهره به‌دست و خانه مششدر نکوتر است

دیوان، ۱۳۳۸، ص۷۵

منه مهره کز راست‌بازان معنی   درین تخت نرد آشنایی نیابی

دیوان، ص۴۱۷

و نیز رک: دیوان، ص۱۱۵، ۳۹۳ و ۵۳۷. اگر تخته‌نرد مخفف تختهٔ نرد بود باید در ادبیات فوق به همین شکل یعنی با اضافهٔ تخته به نرد به کار می‌رفت، در حالی که چنین نیست. مرحوم دهخدا در لغت‌نامه ذیل تخته‌نرد نوشته: «ظاهراً درست آن تخت نرد[است]،

چنان‌که در نسخ قدیمی منوچهری نیز همین گونه آمده است». سپس بیت زیر را از منوچهری نقل کرده که در آن این نام به صورت تخت نرد آمده است:

نه نرد و نه تخت نرد پیش ما   نه محضر و نه قباله و بنچه

این مطلب با عبارت «یادداشت به خط مرحوم دهخدا» مشخص شده، سپس بیت زیر

فلک همچو پیروزگون تخته نردی   ز مرجانش مهره ز لؤلؤش خصلی

از منوچهری و دو بیت مذکور خاقانی و دو بیت از نظامی شاهد آورده شده که در همهٔ آنها نام این وسیلهٔ بازی به شکل تخته‌نرد ضبط شده است! پیداست که این ابیات از روی دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی و نسخ معمولی و غیر انتقادی نظامی نقل شده که در آنها ضبط تخته‌نرد آمده است. اما در لغت‌نامه، ذیل «تخت»، صورت درست تخت‌نرد آمده که به دنبال آن یک شاهد از فردوسی، دو شاهد مذکور از منوچهری و سه شاهد دیگر از خاقانی آمده که در همهٔ آنها ضبط تخت نرد دیده می‌شود.

یادآوری می‌گردد که در دیوان منوچهری، به تصحیح دبیرسیاقی در هر دو مورد به جای تخت نرد، تخته‌نرد ضبط شده است، اما بیت دوم مذکور در فوق در خلاصة الاشعار تقی‌الدین کاشی (نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی) نقل شده و در آن تخت نرد ضبط شده است.

باری در تخت نرد نیز به تدریج تکیهٔ مضاف یعنی تخت حذف شده و مجموع مضاف و مضاف الیه به شکل یک کلمهٔ مرکب با تکیه روی هجای آخر کلمهٔ دوم درآمده است. بعدها نیز جزء دوم این ترکیب حذف شده و جزء اول به صورت تخته در معنی کل ترکیب استعمال شده است. تاریخ این تحول دقیقاً معلوم نیست. در نسخه‌های قدیمی دیوان خاقانی و، به نوشتهٔ دهخدا، در نسخه‌های قدیم‌تر دیوان منوچهری این ترکیب به صورت تخت نرد آمده است، اما در نسخه‌های متأخر دیوان منوچهری که همگی به بعد از قرن دهم هجری متعلق‌اند صورت تحول‌یافتهٔ آن دیده می‌شود.

ـ **تخمه.** این کلمه به همراه کلمات هندوانه و کدو در معنی هسته و دانه و بذر به کار می‌رود: تخمه هندوانه، تخمه کدو. در متون قدیم فارسی تخمه به این معنی به کار نرفته و به جای آن تخم استعمال شده است. تخمه در متون قدیم به معنی «نژاد و نسل» به کار رفته و این معنی از کلمهٔ tōhmag پهلوی به همین معنی و نیز به معنی هسته و بذر گرفته شده است. در اینجا نیز صورت اصلی این گروهها یا ترکیبات تخم هندوانه و تخم کدو بوده که به تدریج کلمهٔ اول یا مضاف تکیهٔ خود را از دست داده و مجموع مضاف و مضاف الیه با

یک تکیه روی هجای آخر مضاف الیه به کار رفته و کسرهٔ اضافه پسوند e- تلقی شده و موجب تغییر املای مضاف شده است.

قضاحاجتی. این ترکیب در سمک عیار به جای قضای حاجت به کار رفته است، از جمله در ج ۱، ص ۵۸، ۱۶۳، ۴۱۲، ۴۲۴؛ ج ۲، ص ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۱، ۲۵۳، ۴۷۰، ۵۲۷؛ ج ۴، ص ۲۲، ۲۶۸؛ ج ۵، ص ۱۶۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۴۰۲، ۴۲۹، ۴۵۷. سه بار نیز به شکل قضاحاجت استعمال شده است[۴] (رک: ج ۱، ص ۵۴؛ ج ۲، ص ۱۱۳؛ ج ۵، ص ۲۳۰. عدم استفاده از نشانهٔ اضافه نشان می‌دهد که در این کتاب هر دو عبارت به شکل ترکیب در آمده بوده و کلمهٔ اول، یعنی مضاف، تکیهٔ خود را از دست داده بوده و، مانند همهٔ ترکیبات، تکیهٔ کل ترکیب روی هجای آخر کلمهٔ دوم قرار گرفته بوده است.

به طور کلی در زبان فارسی هرگاه کلمه یا گروهی، از مقوله‌ای به مقولهٔ دیگری برود از نظر الگوی تکیه تابع مقولهٔ جدید می‌گردد. مثلاً پیوند (حرف ربط) امّا ámmâ و گروه چهل دختر čehél doxtar وقتی به مقولهٔ اسم منتقل شدند، مانند همهٔ اسمها، بر روی آخرین هجای خود تکیه می‌گیرند: ammấ (این کار امّا دارد)، و čeheldoxtár که نام مکانی است. همچنین گروه یک جا yék ǰâ (عدد و معدود) وقتی به مقولهٔ قید منتقل شود به صورت yekǰấ «یکجا» تلفظ می‌شود. (توجه شود که در گروههای مرکب از یک عدد و معدود تکیهٔ عدد قوی ولی تکیهٔ معدود بسیار ضعیف است).

نوعی تغییر تکیهٔ دیگر نیز در فارسی هست و آن انتقال تکیهٔ بعضی از قیدها از هجای آخر به هجای اول آنها به منظور ایجاد تأکید است، مانند éttefâqan «اتفاقاً»، álbatte «البته» و béalâve «بعلاوه» که در اینجا مورد بحث ما نیست.

مآخذ

تفسیر قرآن مجید، ۱۳۴۹، به تصحیح جلال متینی، ج ۱، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

حافظ، دیوان، به تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، زوار.

خرمشاهی، بهاءالدین، ۱۳۶۶، حافظ‌نامه، ج ۱، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش.

سپهر، محمدتقی، ۱۳۵۱، براهین العجم، به تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه.

سنائی، دیوان، ۱۳۴۱، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، ابن‌سینا.

---

۴) تنها یک بار در ج ۵، ص ۲۲۹، این ترکیب به شکل قضاء حاجت به کار رفته است که احتمالاً خطای کاتب به جای قضا حاجت است.

طوسی، نصیرالدین، ۱۳۶۳، معیار الاشعار، به کوشش محمد فشارکی و جمشید مظاهری، اصفهان، سهروردی.

فرخی، ۱۳۳۵، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، اقبال.

قزوینی، محمد، ۱۳۳۶، یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، ج ۳، تهران، دانشگاه.

ناصر خسرو، ۱۳۵۳، دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی، و مهدی محقق، تهران، دانشگاه.

هُرن، پاول و هاینریش هوبشمان، ۲۵۳۵ (۱۳۵۶)، اساس اشتقاق فارسی، ترجمهٔ جلال خالقی مطلق، ج ۱، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

Horn, P., 1893, *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg.

—, 1899, "Reimende ê î ô û in šâhnâme", *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung*, N.F., XV, 2, p. 155-192.

Hübschmann, 1895, *Persische Studien*, Strassburg.

تبدیل آن و آم به اون و اوم در فارسی گفتاری و سابقهٔ تاریخیِ آن*

اخیراً در مجلهٔ شرق‌شناسی مجارستان مقاله‌ای دربارهٔ تبدیل آن و آم بـه اون و اوم در فارسی گفتاری معاصر منتشر شده است. نویسندگان مقاله دو نفر به نام‌های مـارگارت کان و جَرِد برنستاین و ظاهراً آمریکایی هستند[1]. این مـقاله بـر اسـاس ۸۰ دقـیقه نـوار ضبط‌شده از چهار فارسی‌زبان تهرانی (سه مرد و یک زن) تهیه شده که دو ایرانی دیگر که به مسائل و روشهای زبان‌شناسی آشنایی داشته‌اند نیز آنها را بررسی کرده و دربارهٔ آن نظر داده‌اند. این دو تن یکی شخص مصاحبه‌کننده بوده و دیگری کسی که مصاحبه‌ها را ضبط می‌کرده است.[2]

مؤلفان در این مقاله بافت آوایی کلمات و مقولهٔ دستوری آنها و سبک و گونه‌ای را که کلمات حاوی تبدیل در آنها به کار می‌رود در نظر گرفته و دربارهٔ این تبدیل به نتیجه‌گیری پرداخته‌اند. از آنجاکه نتایجی که نامبردگان در زمینهٔ علت یا علل نوسان در تبدیل âN به uN[3] در فارسی گفتاری به آن رسیده‌اند غالباً نادرست است یا عللی که برای این تبدیل یا عدم وقوع آن ذکر کرده‌اند علت اصلی نیست، ما در زیر، ابتدا به نقل خلاصهٔ مقالهٔ مورد

---

* مجلهٔ زبانشناسی، سال اول، ش ۱، ۱۳۶۳، ص ۷۱-۵۲.

۱) مشخصات و عنوان مقاله چنین است:

Margaret Kahn and Jared Bernstein, "Progress of the uN Change in Persian: dabestân vs. tâbestun", *Acta Orientalia Hungarica*, XXXV/l, 1981, pp. 133-140.

۲) رک: ص ۱۳۵ مقالهٔ مذکور.

۳) به پیروی از مؤلفان مقاله، ما âN را به‌جای آن و آم و uN را بجای **اون و اوم** به کار می‌بریم.

بحث می‌پردازیم، سپس آنچه راکه خود در این باره به دست آورده‌ایم در معرض داوری خوانندگان می‌گذاریم.

به نوشتهٔ مؤلفان مزبور تبدیل âN به uN در بافت‌های مشابه آوایی گاه انجام می‌گیرد و گاه انجام نمی‌گیرد. مثلاً در فارسیِ گفتاریِ درس خواندگان، کلمهٔ دبستان عیناً به همین شکل تلفظ می‌گردد اما تابستان به تابستون بدل می‌گردد. بنابراین به دست دادن بافت آوایی کلمات برای روشن کردن این نکته که این تبدیل در کجا صورت می‌گیرد و در کجا نه، کافی نیست. مقدار قابل توجهی از کلماتی که تبدیل در آنها صورت گرفته از کلماتی است که تکیهٔ آنها روی هجای آخر یا ما قبل آخر قرار گرفته است. کلماتی که تکیهٔ آنها روی هجای سوم از آخر است حتی اگر از پراستعمال‌ترین کلمات باشند به ندرت تبدیل می‌یابند. مثلاً کلمات حامله و دانشکده هیچ‌گاه به صورت حومله و دونشکده تلفظ نمی‌گردند و راننده معمولاً به رونده تبدیل نمی‌شود. عدم تبدیل رانندگی به روندگی نشان می‌دهد که هرچه هجای تکیه‌دار از پایان کلمه دورتر باشد احتمال تبدیل âN به uN کمتر است. افعال نیز در این مورد وضع استثنائی دارند. زیرا علی رغم جای تکیه، تبدیل در آنها اجباری است، چنان که از افعال آمدن و دانستن، اومدم و دونستن (=دانستند) ساخته می‌شود.

استثنای آشکار دیگر که شرایط آوایی برای انجام گرفتن تبدیل کافی نیست، کلماتی است که تکیهٔ آنها در هجای پایانی آنها است. ضمایر متصلِ ـمان، ـتان و ـشان به ـمون، ـتون و ـشون بدل می‌گردند، اما علامت جمع ـان هیچ‌گاه به ـون تغییر نمی‌یابد. در این گونه موارد که شرایط برای پیش‌بینی تغییر کافی نیست احتمالاً مقولهٔ صرفی کلمه ما را یاری می‌دهد. سه مقوله‌ای که احتمال تبدیل âN به uN در آنها بیشتر از سایر مقوله‌ها است عبارتند از:

۱. ضمیر و صفت اشارهٔ آن و ترکیبات آن مانند آنجا و همان؛

۲. ضمایر متصل ـمان، ـتان، ـشان؛

۳. تکواژهٔ ـانید که برای سببی و متعدی کردن افعال به کار می‌رود.

در مقابل، بعضی مقولات صرفی نیز وجود دارد که تبدیل در آنها غیر ممکن است. چنان که گفته شد یکی از این مقولات ـانِ جمع است که تبدیل در آن به ندرت صورت می‌گیرد. سبب این امر به احتمال بسیار این است که ـان در گفتار مورد استعمال ندارد و به جای آن ـها (و مخفف آن) ـا به کار می‌رود.

مورد دیگری که تبدیل در آن صورت نمی‌گیرد کلماتی است که âN در آنها در مرز دو تکواژ قرار گرفته است. البته در اینجا بعض کلمات مستثنی هستند. کلماتی که ممکن است تبدیل در آنها موجب ابهام و درهم شدن تمایزات صرفی گردد مشمول تبدیل نمی‌گردند. مثلاً کلمات میخان (می‌خواهند)، برام (برایم) و دوستام (دوستهایم یا دوستانم) هیچ گاه به *میخون، *بروم و *دوستوم بدل نمی‌گردند، با اینهمه، در مرز کلمات مشتق âN ممکن است ندرتاً به uN بدل شود. مثلاً کلماتی که با پیشوند نفی نا- ساخته شده‌اند، در صورتی که بعد از نا- N قرار گرفته باشد، معمولاً تبدیل نمی‌یابند اما صورتهای تبدیل‌شده نیز گاه‌گاه شنیده می‌شود. مثلاً نامردی و نامحرم گاه به شکل نومردی و نومحرم تلفظ می‌گردند. در این گونه موارد گرایش چنین است که تبدیل در هجای دیگری غیر از هجای اول صورت بگیرد. مثلاً احتمال تبدیل نامهربان به نامهربون بیشتر است تا به نومهربون و صورت *نومهربان خود غیر ممکن است. بنابراین الزامی است که تبدیل در درجهٔ اول در هجای آخر تکواژ و در میان آن صورت بگیرد نه در مرز آن.

کلمات دیگری که تبدیل در آنها صورت نمی‌گیرد و دقیقاً از مقولهٔ کلمات واژگانی هستند اسمهای خاص مأخوذ از زبانهای فرانسوی و انگلیسی و عربی است. اسمهای خاص بویژه اسمها و عنوانهای خاص مشمول تبدیل نمی‌شوند. مثلاً کلمات مهران و پروانه و گلستان (نام کتاب سعدی) به عنوان اسم خاص به *مهرون و *پروونه و *گلستون بدل نمی‌گردند اما اگر به معنی لغوی خود به‌کار روند احتمال تلفظ کردن آنها به شکل مهرون و پروونه و گلستون هست. در بعضی اسمهای جاها و کشورها مانند لبنان و یونان تبدیل صورت نمی‌گیرد، اما اصفهان به اصفهون بدل می‌گردد، هرچند آبادان به حال خود باقی می‌ماند.

در کلمات قرضی اروپایی مانند لیسانس و آنتن نیز هیچ گاه تبدیل دیده نمی‌شود. کلمات عربی اگر عالمانه و ادبی باشند معمولاً بدون تبدیل باقی می‌مانند. مثلاً کلمات سلطان، عنوان و عرفان تغییر نمی‌یابند اما کلمات بسیار معمولی مانند تمام و میدان مشمول تبدیل می‌گردند.

در مقدار زیادی از کلمات سبک و گونهٔ گفتار و بسامد واژه‌ها تعیین کنندهٔ تبدیل است. در کلمات زیر که از کلمات معمولی هستند تبدیل صورت می‌گیرد: تمام، خیابان، خانه، کدام، تابستان، گران و ارزان، در حالی که در کلمات دانشجو، کامل، الان، دبستان، مامان و امتحان تبدیل انجام‌پذیر نیست. بقیهٔ کلمات معمولی که تبدیل در آنها دیده نمی‌شود یا از

کلمات آموزشی‌اند یا از کلمات عربی. بعضی کلمات مانند ـاِن جمع و ـهستان از کلمات رسمی به شمار می‌رود.

این نکته نیز باید گفته شود که نمی‌توان پیش‌بینی کرد که یک گویندهٔ معین حتی در محدودهٔ یک گفتگوی واحد در مورد یک کلمهٔ معین همیشه یکی از دو صورت را به کار بَرَد.

یکی از مصاحبه شوندگان، در ابتدای مصاحبه، صورتهای خانواده و ایران را به کار می‌برد اما بعداً که آشنایی میان او و مصاحبه کننده بیشتر شد این کلمات را به خونواده و ایرون بدل کرد. یکی دیگر از مصاحبه شوندگان که دربارهٔ موضوعات ادبی صحبت می‌کرد کلمات را بسیار کمتر تبدیل می‌کرد در حالی که در صحبت مصاحبه شوندهٔ سوم که حالت دوستانه داشت همیشه به جای âN، uN به کار می‌رفت.

نتیجه آن که کلمات فارسی در ارتباط با این تبدیل به دو دسته تقسیم می‌گردند. یک دسته کلماتی است که در آنها âN به uN بدل می‌گردد و دستهٔ دیگر آنهایی که این تبدیل در آنها انجام‌پذیر نیست. جالب است که کلمات یا تکواژهایی که مشمول تبدیل می‌گردند از کلماتی هستند که فهرست آنها بسته و محدود است مانند کلمات اشاره و ضمایر متصل جمع. کلماتی که فهرست آنها بسته است بیشتر از سایر کلمات در مقابل تحولات مقاومت نشان می‌دهند. در زبان فارسی اکثر کلماتی که دارای جزء âN هستند و احتمال تبدیل در آنها هست از نظر تبدیل عملاً دارای حالت نوسان هستند. مقدار این کلمات در نوسان ظاهراً رو به فزونی است.

آنچه در بالا نقل شد تمام مطالب اساسی دو محقق نامبرده است. ما در زیر ابتدا به ذکر قدیم‌ترین نمونه‌های تبدیل âN به uN و تعیین تاریخ تحول این تبدیل و سپس به طبقه‌بندی کلماتی که تبدیل در آنها صورت گرفته و شرایط تبدیل و کلماتی که مشمول تبدیل نشده‌اند می‌پردازیم. در ضمن این تبدیل را در لهجه‌های محلی نیز بررسی می‌کنیم.

قدیمی‌ترین نمونه‌های تبدیل âN به uN

چنان که از مطالب بالا بر می‌آید کلمات واژگانی (اسمها و صفتها و افعال) فارسی گفتاری دارای وضعی دوگانه‌اند. در دسته‌ای از آنها این تبدیل صورت می‌گیرد و در دسته‌ای دیگر نه. مثلاً در کلماتی مانند خانه، نان، زبان، خندان و خواندن تبدیل متداول است

در حالی که در کلمات نامه، پروانه، خانم، دبیرستان، قانع و حامله تبدیل غیرممکن است. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که تفاوت لغات دستهٔ اول با کلمات دستهٔ دوم در چیست؟ اگر هر دو دستهٔ این کلمات به زبان گفتار تعلق دارند و اگر قوانین آوایی پس از گذشتن چند قرن بر آنها همهٔ موارد مشابه را در بر می‌گیرند پس علت این دوگانگی چیست؟ آیا این تبدیل تبدیلی تازه است که هنوز به همهٔ موارد مشابه سرایت نکرده است؟ یا این که برعکس، تبدیلی است قدیمی و متوقف شده که کلمات جدید را در بر نگرفته است؟ آیا کلمات دستهٔ اول کلماتی هستند که در اصل به زبان گفتار تعلق داشته‌اند در حالی که کلمات دستهٔ دوم از نوشتار به گفتار راه یافته‌اند؟ یا این که هر دو دسته متعلق به زبان گفتار بوده‌اند و علت دوگانگی آنها در جای دیگر است؟

اگر بتوان به این پرسش‌ها پاسخی قانع کننده داد مشکل این دوگانگی به راحتی گشوده می‌گردد. مدارکی که در دست است نشان می‌دهد که تبدیل âN به uN در فارسی تبدیلی است بسیار قدیمی که حد اقل سابقهٔ آن به قرن سوم هجری می‌رسد. از آنجا که قدیم‌ترین نمونه‌هایی که از لهجه‌های محلی بازمانده نیز این تحوّل را نشان می‌دهند به‌سبب فقدان مدارک لازم به درستی نمی‌دانیم که تحول ابتدا در فارسی گفتاری پیدا شده و بعداً به لهجه‌ها سرایت کرده یا به عکس، ابتدا تحول در لهجه‌ها ظاهر شده و فارسی گفتاری تحت تأثیر آنها قرار گرفته است. آنچه منطقی‌تر به نظر می‌رسد این است که فارسی گفتاری منشأ این تحول بوده است نه لهجه‌های محلی. زیرا هیچ‌یک از لهجه‌های محلی آنچنان نفوذ و اهمیتی نداشته‌اند تا زبان فارسی را تحت تأثیر قرار بدهند.

قدیم‌ترین نمونه‌ای که از این تبدیل از خود زبان فارسی در دست است شعری است از ابوالحسن آغاجی، شاعر نیمهٔ دوم قرن چهارم (دورهٔ سامانی)، که در لغت فرس اسدی شاهد کلمهٔ میتین (به معنی متّه) نقل شده و در آن کلمهٔ بغستان، نام کوه معروف نزدیک کرمانشاه، که کتیبهٔ داریوش بر روی آن کنده شده، به صورت بیستون آمده است. شعر چنین است:

بتندی چنان اوفتد بر برم   که میتین فرهاد بر بیستون[4]

در همین دوره فردوسی نیز این کلمه را مکرراً به همین صورت بیستون به کار برده

۴) لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹، ص۳۸۲.

است[5]. در منابع عربی سابقهٔ استعمال این کلمه با تلفظ uN به حدود یک قرن قبل از فردوسی می‌رسد. ابن فقیه همدانی که در حدود سالهای ۲۹۰–۲۸۹ مشغول تألیف کتاب خود بوده آن را به شکل بهستون ضبط کرده است. وضع خاص کلمهٔ بیستون که یک نام جغرافیایی است این پرسش را پیش می‌آورد که آیا این تلفظ مأخوذ از لهجهٔ محلّی منطقه‌ای است که بیستون در آن قرار دارد یا این که مربوط به فارسی گفتاری در قرنهای اولیهٔ هجری است؟ درگذشته، اسامی جغرافیایی معمولاً با همان تلفظ محلی خود به زبانهای نوشتاری راه می‌یافته‌اند. اگر بیستون (بهستون) نیز مشمول این قاعده باشد باید تلفظ آن را مربوط به لهجه‌های آن منطقه دانست. این لهجه‌ها متعلق به کدام شاخه از زبانهای ایرانی بوده‌اند؟ بیستون در حال حاضر در کنار مناطق کردنشین قرار دارد اما آیا در گذشته نیز منطقهٔ بیستون کردنشین بوده است؟ در صورت مثبت بودن پاسخ این سؤال، تلفظ بیستون یا بهستون باید از یکی از لهجه‌های کردی گرفته شده باشد. اما اگر لهجه‌های کردی امروز ملاک قرار گیرند تبدیل âN به uN در آنها دیده نمی‌شود و اگر بپذیریم که وضع کنونی لهجه‌های کردی دنبالهٔ وضع و تلفظ قدیم آنها است، باید تلفظ بیستون (بهستون) را مربوط به لهجهٔ دیگری دانست.

لهجه‌های دیگری که در مجاورت این منطقه قرار داشته‌اند لهجه‌های پهلوی (فهلوی) بوده‌اند ولی بر اساس نمونه‌هایی که از این لهجه‌ها در دست است و در صفحات آینده به بعضی از آنها اشاره خواهد شد، در این لهجه‌ها نیز âN به uN بدل نشده بوده است. بنابراین برای روشن شدن مأخذ تلفظ بیستون (بهستون) باید به دنبال لهجه یا زبان دیگری رفت که وضع و اعتبار آن به گونه‌ای بوده است که می‌توانسته مأخذ تلفظ این

---

۵) بلرزید بر خود که بیستون   بزخمی بیفتاد خوار و زبون
شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۱، ص ۲۳۲؛
در آمد بزین چون که بیستون   گرفتش یکی نیزهٔ چون ستون
همان، ج ۲، ص ۴۴۵ و غیره.

مؤلفین قرون بعد نیز این کلمه را بیشتر به همین صورت به کار برده‌اند. رک: خسرو و شیرین نظامی، چاپ مسکو، ۱۹۶۰، ص ۴۳۶ و بعد. مؤلف مجمل التواریخ، تألیف شده در سال ۵۲۰، چاپ بهار، تهران، ۱۳۱۸، آن را به دو صورت بیستون (ص ۷۹) و بهستون (ص ۴۱۴) به کار برده است. محمد بن نجیب بکران، مؤلف جهان‌نامه، تألیف شده در ۶۰۵، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲، نیز آن را به هر دو صورت آورده است (ص ۵۷ و ۸۲). جالب است که یاقوت (قرن هفتم) کلمه را فقط به صورت بَهِستون (به فتح اول و کسر دوم) نقل کرده و ظاهراً در این ضبط از ابن فقیه پیروی کرده زیرا وی در کتاب خود مطالب بیشماری از ابن فقیه نقل کرده است.

کلمه در کتابهای فارسی و عربی باشد. این زبان ناچار باید زبان گفتار فارسی زبانان باشد که آغاجی و فردوسی تلفظ کلمه را از آن گرفته‌اند. اگر این فرض درست باشد باید بپذیریم که تبدیل âN به uN منحصر به این کلمه نبوده و در کلمات دیگر و بخصوص در اسامی امکنه نیز سرایت داشته است. اما تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد در متون قدیم فارسی اثر این تبدیل جز یک مورد دیگر که بعداً نقل خواهد شد در هیچ لغت و اسم مکان دیگری دیده نشده است. ثانیاً اگر تلفظ بیستون مربوط به فارسی گفتاری خراسان باشد، شکل بهستون که ابن فقیه ضبط کرده احتمالاً نمی‌تواند از این زبان گرفته شده باشد، زیرا در قرن سوم هجری زبان گفتار مردم خراسان و ماوراءالنهر تازه به صورت زبان نوشتاری درآمده بوده است. ظن قوی آن است که ابن فقیه که مسقط الرأس او همدان با بیستون فاصلهٔ چندانی نداشته این کلمه را با همان تلفظی که در آن مناطق رایج بوده ضبط کرده و تلفظ بیستون احتمالاً در خراسان رایج بوده است. این احتمال نیز هست که هر دو صورت بیستون و بهستون در مناطق غربی ایران رایج بوده چنان که مؤلف مجمل التواریخ و القصص که خود اهل این نواحی بوده هر دو صورت را آورده ولی در خراسان فقط شکل بیستون رواج داشته است. وجود دو صورت متفاوت بیستون و بهستون و عدم وجود صورتهای *بیستان و *بهستان و *بغستان در نوشته‌های فارسی و عربی این احتمال را پیش می‌آورد که زمان تبدیل âN به uN بسیار قدیم‌تر از قرن سوم هجری بوده است. زیرا اگر تبدیل در همان دوره یا دوره‌ای نزدیک به آن صورت گرفته بود صورت قدیم‌تر کلمه در زبان باقی می‌ماند و بعداً به نوشته‌های عربی و فارسی راه می‌یافت. آنچه این احتمال را تقویت می‌کند املای این کلمه در متون پهلوی است که به دو شکل bēhistūn (بندهشن، فصل نهم، بند ۴۰) و vēsutūn (شهرستانهای ایران، بند ۲۹) ضبط شده است[6]. این دو صورت نشان می‌دهد که ضبط کلمه با جزء ân- لااقل در متون متأخر پهلوی سابقه نداشته است[7]. اثر این تبدیل در یکی دو اسم مکان دیگر که در منابع قبل از اسلام آمده است نیز دیده می‌شود. از آن جمله است کلمهٔ mahker-tun که در

---

۶) رک: Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr*, Roma, 1931, p. 71.

۷) دیودور سیسیلی در قرن اول قبل از میلاد در صحبت از لشکرکشی سمیرامیس از این کوه به صورت Bagístanon óros (کوه بغستان) به عنوان محلی در سر راه سرزمین ماد نام می‌برد. همو بار دیگر در صحبت از لشکرکشی اسکندر از سرزمین Bagistan بر سر راه همدان در کشور ماد قرار داشته نام برده است. رک: ا. پورداود، آناهیتا، تهران، ۱۳۴۱-۳. ضبط دیودور نشان می‌دهد که در زمان او در این کلمه هنوز âN به uN بدل نشده بوده است.

تاریخ ارمنستان فاوستوس بیزانسی (نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی) و نیز در کتاب آگاثنگه‌لوس مورخ ارمنی آمده است. این نام به عقیدهٔ مارکوارت[8] همان کلمهٔ ماجردان است که بنا به نوشتهٔ مسعودی[9] نام قبیله‌ای از کردان بوده که در کنکور (کنگاور) از شهرهای آذربایجان غربی سکونت داشته‌اند. انعکاس این تبدیل در کلمهٔ ماهکرتون که در کتاب فاوستوس آمده سابقهٔ این تبدیل را حد اقل به دو قرن قبل از اسلام می‌رساند. در اینجا ما با یک نام جغرافیایی مربوط به منطقهٔ کردنشین آذربایجان غربی روبه‌رو هستیم. اما چنان‌که در بالاگفته شد تبدیل âN به uN در لهجه‌های کردی وجود نداشته است.

کلید حل معمای منشأ تبدیل âN به uN ظاهراً در کلمهٔ میشان نهفته است. میشان نام کشور پادشاهی کوچکی در دهانهٔ رود دجله بوده که تا اواخر دورهٔ اشکانی استقلال داشته است. اردشیر آخرین پادشاه آنجا را به قتل رساند و قلمرو او را با نام استان شادبهمن ضمیمهٔ کشور خود کرد[10]. این نام در یکی از متون مانوی به زبان پارتی به صورت میشون ضبط شده است[11]. بر اساس شرحی که در این متن مانوی آمده مهرشاه برادر شاپور اول فرمانروای میشون به دین مانی گرویده بوده است. این داستان باید مربوط به قبل از سال ۲۶۲ میلادی باشد. زیرا در این تاریخ یکی از پسران شاپور فرمانروای این ناحیه بوده است[12]. کلمهٔ میشان در جغرافیای منسوب به موسی خورناتسی نیز به شکل میشون آمده است[13]. ابن خردادبه در ذکر القاب کسانی که اردشیر آنها را به شاه ملقب کرد از پادشاه میشان به صورت میسان شاه نام می‌برد. این عنوان در یکی از نسخ ابن خردادبه به شکل مشون (= میسون) شاه ضبط شده است[14]. یاقوت کلمهٔ

---

۸) رک: J. Marquart, *Ērānšahr* 1901, p. 24.

۹) مروج الذهب، به کوشش باربیه دو مینار و پاوه دو کورتی، ج۳، ص۴-۲۵۳. ماجردان در التنبیه و الاشراف مسعودی، به کوشش دخویه، ص۸۹ نیز آمده است. در منابع سریانی این کلمه به شکل بیت ماهقرت (ماهکرت) آمده است. رک: مارکوارت، همانجا.

۱۰) مارکوارت، همانجا، ص۴۰، به نقل از ابن خردادبه، ص۷ و طبری، سلسلهٔ اول، ص۸۱۸.

۱۱) رک: C. Salemann, *Manichaeische Studien*. I, 1908, p. 96; M. Boyce, *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, 1975, p. 37.

نخستین بار دوست دانشمندم دکتر احمد تفضلی به من یادآوری کرد که میشان در متون مانوی به شکل میشون آمده است. بر روی یکی از مهرهای ساسانی نیز میشون به همین صورت آمده است. رک: R. Gyselen, *La géographie administrative de l'empire sassanide*, Paris, 1989, p. 158.

۱۲) رک: بویس، همانجا. ۱۳) رک: مارکوارت، همانجا، ص۱۶، ۴۰.

۱۴) ابن خردادبه، المسالک و الممالک، به کوشش دخویه، ص۱۷؛ مارکوارت، همانجا، ص۴۰.

میسون را در مآخذ خود دیده بوده اما نتوانسته آن را با میسان (میشان) تطبیق دهد. به این سبب آن را به ابهام نام شهری دانسته است.

زبان رسمی منطقهٔ خوزستان در دورهٔ ساسانی پهلوی (فارسی میانه) بوده که در کنار زبان خوزی (عیلامی) که زبان مردم بومی این منطقه بوده به کار می‌رفته است[15]. ضبط میشون در متن پارتی مورد بحث به احتمال بسیار زیاد منعکس کنندهٔ تلفظ این کلمه در دورهٔ ساسانی و مأخوذ از پهلوی گفتاری است. اگر این تلفظ را مربوط به قرن سوم میلادی ـ آنچنان که از گزارش متن مانوی بر می‌آید ـ ندانیم، می‌توانیم آن را متعلق به قرن چهارم میلادی و حد اکثر اوایل قرن پنجم (زمان حیات فاوستوس بیزانسی) بدانیم و نتیجه بگیریم که در حدود اوایل تا اواسط دورهٔ ساسانی لااقل در پاره‌ای از کلمات در گفتار âN به uN بدل شده بوده به طوری که این تلفظ همراه با پاره‌ای اسامی امکنه به منابع تاریخی و جغرافیایی و مذهبی ایرانی و ارمنی راه یافته بوده است. اختلاف زبان منطقهٔ ماجردان با بیستون و استان میشان تصور منشأ دیگری را برای تلفظ uN غیر از زبان پهلوی (گفتاری) که زبان رسمی امپراطوری ساسانی بوده است مشکل می‌سازد. گرایش تبدیل âN به uN که در زبان پهلوی گفتاری اواسط و اواخر دورهٔ ساسانی وجود داشته ظاهراً به خراسان منتقل شده بوده و بعدها گسترش یافته است.

در متون عربی شاهدی از میانهٔ قرن چهارم هجری برای این تبدیل در دست است. حمزهٔ اصفهانی (متوفی در حدود ۳۵۰) می‌گوید (به نقل یاقوت در معجم البلدان، ج۲، ص۱۷۱) جیحون به فارسی هرون (احتمالاً وِهرود) نامیده می‌شود و آن اسم وادی خراسان است. بر کنار شط آن شهری است که جهان گفته می‌شود. مردم جیحون را به آن منسوب کردند و طبق عادت خود که کلمات را قلب می‌کنند گفتند جیحون.

در متون فارسی غیر از بیستون، قدیم‌ترین مورد تبدیل âN به uN در المرقاة ادیب نطنزی، دانشمند قرن پنجم هجری، دیده می‌شود. در این کتاب کلمهٔ خوان یک بار به صورت خون آمده[16]. اما در نسخهٔ دیگری از این کتاب که به شمارهٔ ۵۱۷۸ در کتابخانهٔ فاتح ضبط است و عکس آن به شمارهٔ ۲۲۸۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه نگهداری

---

۱۵) چنان که از بعضی اسامی جغرافیایی بر می‌آید زبانهای سامی (سریانی، نبطی و غیره) نیز ظاهراً در بعضی نقاط خوزستان به کار می‌رفته است.

۱۶) المرقاة، به کوشش ج. سجادی، تهران، ۱۳۴۶، ص۶۷ که در آنجا به غلط خوان ضبط شده اما در غلطنامهٔ کتاب تصحیح شده است.

می‌شود این کلمه در همین موضع سه بار با این ضبط نقل شده است. وجود این تلفظ در دو نسخهٔ کتاب احتمال انتساب آن را به خود نطنزی قوت می‌بخشد.

از این تبدیل در فارسی دری تا حدود سده‌های هشتم تا دهم هجری اطلاعی در دست نیست. اطلاعی که در این دوره از وضع این تبدیل موجود است یکی مأخوذ از قرآن مترجمی از سال ۷۵۹ هجری است که در آنجا بخوانند به شکل بخونند ضبط شده است. این قرآن احتمالاً متعلق به ماوراءالنهر است[۱۷]. دیگر مأخوذ از نسخه‌ای از مهذب الاسماء محمود بن عمر سجزی زنجی است که در کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا مضبوط است. این نسخه دارای تاریخ ساختگی ۷۷۹ است و کاتب آن شخصی به نام حسین ابن خواجه محمدابراهیم کوبنانی است. نسخه به نسخ معرب (مشکول) نوشته شده است. علینقی منزوی بر اساس خط نسخه، تاریخ حقیقی کتابت آن را احتمالاً سده‌های نهم و دهم دانسته است[۱۸]. در این نسخه کلمات خانه (ذیل «رادّه»)، دانش (ذیل «علم»)، کاردان (ذیل «عامل» اشتباهاً به جای «کاردار» که در نسخ دیگر آمده است)، باران، آبادانی و گوسفندان به صورت خونه، دونش، کاردون، بارون، آبادونی و گوسفندون آمده است، اما کلمات دیگر به همان صورتی که در فارسی نوشتاری به کار می‌رود ضبط شده است. از آنجا که در سایر نسخ مهذب الاسماء در کلمات مورد بحث âN به uN بدل نشده است ضبط‌های فوق را باید مربوط به کاتب نسخه، حسین کوبنانی، دانست. اگر کوبنان در نام این کاتب همان کوه‌بنان از توابع کرمان باشد و کاتب واقعاً در این شهر زندگی می‌کرده و زبان او تحت تأثیر گویش این شهر بوده باید نتیجه گرفت که تبدیل مورد بحث مربوط به منطقهٔ کرمان و تاریخ آن میان قرن هشتم (تاریخ کنونی نسخه: ۷۷۹) و قرن دهم است.

زبان منطقهٔ کرمان در حال حاضر از گونه‌های فارسی است و âN در آن به شکل uN تلفظ می‌شود. جز این، تفاوت آن با فارسی تهرانی در تلفظ پاره‌ای از کلمات و صورتهای صرفی و مقداری عناصر واژگانی است. اما بر اساس بعضی قراین این تفاوتها در زمانهای گذشته گسترش بیشتری داشته است. اگر این تبدیل در فارسی کرمانی مستقلاً پیدا نشده باشد بلکه تحت تأثیر فارسی گفتاری ایجاد شده باشد باید نتیجه گرفت که میان قرنهای هشتم تا دهم تبدیل âN به uN در فارسی گفتاری تبدیلی رایج بوده است. در غیر این

۱۷) رک: م.ج. یاحقی، در مجلهٔ مشکوه، ش ۱، ۱۳۶۱، ص ۱۵۹.

۱۸) فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۳۵.

صورت باید آن را مربوط به فارسی منطقهٔ کرمان دانست.

سند دیگری که از قرن نهم در دست است استعمال کلمهٔ طرخون، سبزی معروف، در شعر بسحق اطعمهٔ شیرازی به شکل ترخان است[۱۹]. در کتابهای طبی قدیم همه جا این کلمه را به شکل طرخون ضبط کرده‌اند. ضبط ترخان نشان می‌دهد که فارسی‌زبانان صورت طرخون را شکل گفتاری طرخان دانسته و آن را به شکل ترخان نوشته‌اند[۲۰]. قاسم بن یوسف ابونصری هروی در ارشاد الزراعه که آن را در ۹۲۱ تألیف کرده می‌گوید طرخون به تلخان مشهور است[۲۱]. تلخان ظاهراً صورت بازسازی شده از روی تلفظ تلخون است که هم‌اکنون نیز به کار می‌رود.

از اوایل قرن یازدهم سندی در دست است که نشان دهندهٔ تلفظ فارسی یکی از مناطق ایران است. این سند عبارت است از آوانویسی لاتینی ترجمه‌ای از قرآن که میان سالهای ۱۶۲۲-۱۶۰۸ میلادی = ۱۰۳۲-۱۰۱۷ هجری انجام گرفته است. عامل این آوانویسی ظاهراً یک نفر اسپانیایی وابسته به مبلغین کرملی بوده که در ایران مأموریت داشته‌اند. آوانویسی از روی یک ترجمهٔ فارسی قرآن که هم‌اکنون در کتابخانهٔ واتیکان محفوظ است انجام گرفته است. متن آوانویسی شدهٔ این ترجمه نیز در همان کتابخانه نگاهداری می‌شود. آوانویسی کننده کوشش کرده است تلفظ کلمات فارسی و نه املای آنها را به خط لاتین برگرداند. بدین سبب در مقابل حروفی که یک تلفظ دارند فقط یک حرف لاتینی انتخاب کرده است. مثلاً در مقابل ذ، ز، ض و ظ، فقط علامت z را به کار برده است.[۲۲] آنچه در این متن از نظر تحقیق حاضر جالب توجه است آوانویسی مصوت â قبل از واجهای غنه است. آوانویسی کننده در پاره‌ای از این گونه کلمات â را به o و در پاره‌ای دیگر آن را به u برگردانده است. کلمات «دانا» «همی دانید»، «زندان»، «آسانی»، «حرام» و «آسمانها» در متن او بشکل emi، dona، asmonha، arom، asoni، zindon، donid، آوانویسی شده در حالیکه کلمات «نیکان»، «امانتی» و «بیاشامید»، بصورت

۱۹) رک: دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی، شیراز، ۱۳۶۰، ص ۲۵ و ۹۰؛ فرهنگ جهانگیری، ذیل «ترخان» که یک بیت از بسحق نیز به شاهد آمده.

۲۰) مؤلف برهان قاطع (قرن یازدهم) کلمه را به صورتهای ترخون، ترخان، طرخون و طرخان ضبط کرده است.

۲۱) ارشاد الزراعه، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۴۶.

۲۲) دربارهٔ این آوانویسی رک:

A. Bodrogligeti, "The Persian Translation of the Koran in Latin Letters", *Acta Orientalia Hungarica*, XIII, 1960, pp. 261-276.

biaxumid، amunati، nikun، برگردانده شده و کلمات «نامه» و «گمان» گاه بصورت nome، kemon، گاه بشکل nume و kemun ضبط شده است.[۲۳]

لهجه‌ای از فارسی که در این متن آوانویسی شده است دقیقاً معین نیست. بعضی ضبط‌ها نشان دهندهٔ تلفظ منطقهٔ لارستان و بندرعباس است. تبدیل «ق» عربی به «ک» در کلمات «قطره-کتره»، «قصاص-کزاز»، «طاقت-تاکت» و افتادن h آغازی از کلمات «حرام-ارُم» و «همی-امی» از مختصات لهجه‌های منطقهٔ لارستان است. این دو تغییر در بندرعباس نیز رایج است. ضبط پاره‌ای کلمات دیگر نیز نشان‌دهندهٔ تلفظ‌های محلی است که بعداً باید مشخص شود. از این قبیل است تلفظ کلمات «دروغ»، «خصومت»، «قصاص»، «افسوس»، «معصیت»، «غنودن» و «سجده» به شکل «دوروخ»، «خزومت»، «کزاز»، «افزوز»، «معزیت»، «کنودن» (بفتح اول) و «سسده» (بکسر اول).

متن فوق منعکس‌کنندهٔ تلفظ هر منطقه که باشد نشان‌دهندهٔ این واقعیت است که در قرن یازدهم در تلفظ فارسی یکی از مناطق «جنوبی» یا «جنوب شرقی» ایران âN به uN یا oN بدل می‌شده است. این که کلمات «نامه» و «گمان» به هر دو صورت ضبط شده است احتمالاً این نکته را نشان می‌دهد که تلفظ â قبل از غنه تلفظی میان u و o بوده است. این احتمال نیز هست که âN در بعضی کلمات به uN و در بعضی دیگر به oN بدل شده بوده است.[۲۴]

از آنجا که در نسخهٔ مورد بحث کشش مصوتها بندرت در خط منعکس گشته بهیچ روی نمی‌توان دانست که oN در این کتاب نمایندهٔ تلفظ /ōN/ است یا نشان‌دهندهٔ تلفظ /oN/. امروز در پاره‌ای از گونه‌های فارسی âN به ōN تبدیل یافته است. گونهٔ فارسی متداول در سیستان[۲۵] بیرجند[۲۶] و گونهٔ متداول در اراک از این گونه‌هاست.

اطلاعات پراکندهٔ دیگری نیز از سده‌های دهم و یازدهم به بعد در دست است که نشان می‌دهد در فارسی گفتاری âN به uN بدل شده بوده است. از جمله ضبط نام تهران به صورت طیرون (تیرون) در سفرنامهٔ سر توماس هربرت است که در سال ۱۰۳۹ به

---

۲۳) همانجا، ص۲۶۷.

۲۴) در لهجه‌های لری لرستان امروز نیز âN د ربعضی کلمات به uN و در بعضی دیگر به oN تبدیل شده است.

۲۵) در مورد سیستانی رک:

Weryho, J.W., 'Sistāni-Persian Folklore', *Indo-Iranian Journal*, V, 1963, p. 279.

۲۶) رک: جمال رضایی، بررسی گویش بیرجند، تهران، ۱۳۷۷، ص۸۵.

ایران آمده است[۲۷]. این تلفظ به احتمال زیاد از فارسی گفتاری که در میان مردم پایتخت رایج بوده گرفته شده نه از زبان مردم تهران که در آن زمان لهجهٔ خاصی بوده و با لهجهٔ رازی قدیم نزدیکی داشته است (در این باره در همین صفحه و صفحهٔ بعد صحبت خواهیم کرد).

تبدیل âN به uN در لهجه‌های محلی

برای اطلاع از وضع تبدیل âN به uN در لهجه‌های ایرانی و تأثیر فارسی گفتاری بر آنها یا تأثیر احتمالی آنها بر فارسی در ارتباط با این تبدیل بهتر است نگاهی به بعضی نمونه‌های موجود از دوره‌های گذشتهٔ آنها بیندازیم. خوشبختانه اطلاعات ما از وضع گذشتهٔ لهجه‌ها در این باره بیشتر از اطلاعات راجع به زبان فارسی است. قدیم‌ترین سندی که از یکی از لهجه‌های ایرانی در دست داریم اشعاری است از شاعری از معاصران عضدالدولهٔ دیلمی (قرن چهارم) به نام دیواره‌وز به لهجهٔ طبری که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (آغاز قرن هفتم) نقل شده است. در این اشعار کلمات مردمان، نهان، کیهان و غیره به صورت مردمون، نهون و کیهون به کار رفته است[۲۸]. در نمونه‌های دیگری که از لهجهٔ طبری در دست است نیز غالباً âN به uN بدل شده است و نمونه‌هایی که این تبدیل در آنها دیده نمی‌شود بسیارکم است[۲۹].

در لهجهٔ گیلکی قدیم به گواهی اشعاری که در دیوان شاه قاسم انوار (قرن هفتم و هشتم) موجود است این تبدیل پیدا نشده بوده است[۳۰].

اسناد و قرائن دیگر نشان می‌دهد که در قرن چهارم و دوره‌های بعد در مناطق مرکزی و غربی و جنوبی ایران این تحول به وقوع نپیوسته بوده است. قدیم‌ترین سند دربارهٔ منطقهٔ مرکزی اشعار بندار رازی شاعر قرن چهارم است. در اشعار بازمانده از بندار

---

۲۷) رک: مجلهٔ کاوه، دورهٔ جدید، سال دوم، ش۲، ۱۳۳۹ قمری = ۱۹۲۱ میلادی، ص۱۰؛ نیز مجلهٔ آینده، سال دوم، ش۴ (۱۳۰۵)، ص۲۸۲.

۲۸) تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، [۱۳۲۰]، ص۱۳۹.

۲۹) نمونه‌های بازمانده از زبان طبری را صادق کیا در واژه‌نامهٔ طبری، تهران، ۱۳۱۶ یزدگردی (= ۱۳۲۶ هجری)، ص۲۰-۱۱ جمع کرده و در ص۲۴۶-۲۲۵ آنها را شرح کرده است. در مقالهٔ زیر اصلاحاتی در قرائت این اشعار پیشنهاد شده است:

D. Monchi-Zadeh, "Contributions to Iranian Dialectology, Explanation of Verses in Old Tabari", *Orientalia Suecana*, XVIII, 1969, pp. 163-182.

۳۰) رک: کلیات قاسم انوار، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۷، ص۴-۳۴۲.

کلمات ورزیگران، کیهان و چشمکان عیناً به همین صورت به کار رفته است[۳۱]. اشعار سحری طهرانی شاعر قرن یازدهم نشان می‌دهد که در این قرن نیز تغییر âN به uN به لهجهٔ مردم تهران راه نیافته بوده است[۳۲]. از این رو تلفظ تیرون که در بالا از آن صحبت شد مسلماً مربوط به گویش مردم تهران نبوده است.

سند دیگر دربارهٔ زبان این منطقه شش بیت از شاعری به نام کافی کرجی است که در تاریخ گزیده آمده است[۳۳]. بی‌شک مقصود از کرج در اینجا همان کرج ابودلف است که منطبق بر آستانه در جنوب اراک کنونی است. به قول مستوفی کافی در اول فترت مغول درگذشته اما یاقوت در معجم البلدان، ذیل کلمهٔ «کرج» وفات او را در ۵۳۸ نوشته است. تاریخ وفات کافی هرچه باشد اشعارش که در اینجا مورد نظر ما است نشان دهندهٔ تلفظ لهجهٔ مردم کرج در قرنهای ششم و هفتم است. در این اشعار در هیچ کجا نشانه‌ای از تبدیل âN به uN نیست.

لهجه‌های کنونی این منطقه مانند لهجهٔ آشتیان و گفتار مردم گرکان و غیره نیز عدم تبدیل âN به uN را نشان می‌دهد. تنها در اراک که شهر جدیدی است âN به ōN بدل شده است.

از لهجهٔ قزوین در قرنهای هفتم و دهم دو سند در دست است. سند اول یک دو بیتی از ابوالماجد رایگانی معاصر اباقا (۶۷۰-۶۶۳) است که مستوفی نقل کرده است[۳۴]. سند دیگر قطعه‌ای است پنج بیتی از حافظ صابونی از شعرای قرن دهم که در تذکرهٔ مجمع الخواص آمده است[۳۵]. در اشعار این دو شاعر اثری از تبدیل âN به uN به چشم نمی‌خورد. امروز نیز در گفتار مردم قزوین این تبدیل دیده نمی‌شود.

اطلاعات ما از لهجهٔ قدیم اصفهان در قرنهای هفتم و هشتم از طریق اشعار اوحدی

---

۳۱) رک: ص. کیا، «یادداشتی دربارهٔ زبان رازی و تهرانی» ایران کوده، شمارهٔ ۳، ۱۳۱۴ یزدگردی (= ۱۳۲۴ شمسی)، ص۱۵. برای کلمات دیگر در بر دارندهٔ âN در این لهجه، رک: همانجا، ص۱۶ و ۱۷؛ نجم‌الدین رازی، مرصاد العباد، به کوشش م.ا. ریاحی، تهران، ۱۳۵۲، ص۹۵؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش ع. نوائی، تهران، ۹-۱۳۳۶، ص۴-۷۲۳ و المعجم، به کوشش مدرس رضوی، تهران [۱۳۳۸] ص۱۲۶ و ۱۷۴.

۳۲) دربارهٔ اشعار سحری طهرانی، رک: تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی، تهران، ۱۳۱۶، ص۱۰-۴۰۹ و ایران کوده، شمارهٔ ۳، ص۲۱-۲۰.

۳۳) تاریخ گزیده، ص۷۴۷.

۳۴) تاریخ گزیده، ص۷۲۰؛ ادیب طوسی، «نمونه‌ای از فهلویات قزوین و زنجان و تبریز در قرن هفتم»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (= ندات)، سال هفتم / ۳، ۱۳۳۴، ص۳-۲۵۲.

۳۵) ترجمهٔ دکتر ع. خیامپور، تبریز، ۱۳۲۷، ص۱۸۰.

به این لهجه است. در بعضی نسخ دیوان اوحدی سه غزل و در بعضی دیگر چهار غزل به لهجهٔ اصفهانی وجود دارد. در این اشعار کلماتی که در آنها âN به کار رفته با الف نوشته شده، اما ادیب طوسی آنها را در آوانویسی به o برگردانده است[۳۶]. تا زمانی که دلیل موجهی برای آوانویسی الف به o در این کلمات به دست نیاید باید آنها را â به شمار آورد. بنابراین در این لهجه نیز âN به uN تبدیل نیافته بوده است.

در اشعار بازمانده از باباطاهر و سایر لهجه‌های فهلوی مناطق غربی ایران نیز این تبدیل دیده نمی‌شود یا وقوع آن نادر است. قدیم‌ترین نسخهٔ اشعار باباطاهر شامل دو قطعه و هشت دوبیتی است که در ۸۴۸ نوشته شده و مرحوم استاد مجتبی مینوی آنها را در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران]، سال چهارم / ۲ (۱۳۳۵)، ص۸-۵۶ به چاپ رسانده است[۳۷]. در این اشعار در کلماتی که دارای âN است تغییر مورد نظر دیده نمی‌شود، اما در اشعاری که از نسخ متأخر و کم‌اعتبار گرفته شده و در چاپهای متعدد رباعیات بابا منتشر شده، کاتبان برای محلی جلوه دادن آنها در این کلمات âNها را به uN بدل کرده‌اند.

از زبان مردم همدان دو دوبیتی نیز در راحة الصدور از فخرالدین خسرو شاه پسر علاءالدوله عربشاه بزرگ همدان در قرن ششم آمده که در آنها نیز تبدیل âN به uN وجود ندارد[۳۸]. در فهلویاتی که در کتابها و جنگها از گویندگان شهرهای مختلف آذربایجان نقل شده نیز معمولاً این تبدیل دیده نمی‌شود. ما در زیر به پاره‌ای از این اشعار اشاره می‌کنیم.

از زبان مردم ابهر چهار بیت از شاعری به نام جولاههٔ ابهری در دست است که مستوفی نقل کرده[۳۹]. در این اشعار تبدیل âN به uN دیده نمی‌شود.

از زبان مردم زنجان مستوفی نه بیت از شاعری به نام اوتایچ (یا اوبانج، شاید اوبانج) نقل کرده که در آنها تبدیل مورد بحث وجود ندارد[۴۰]. شمس قیس نیز یک قطعهٔ پنج بیتی

---

۳۶) رک: دیوان اوحدی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۴۰، ص۲-۴۳۱ و ادیب طوسی، «سه غزل اصفهانی از اوحدی مراغی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، پانزدهم/ ۴، ۱۳۴۲، ص۴۰۰-۳۸۷.

۳۷) قطعهٔ دوم این اشعار با یک بیت اضافی در جنگ شمارهٔ ۹۰۰ مجلس شورای ملی که در قرن هشتم نوشته شده نیز آمده است. رک: ادیب طوسی، «فهلویات لری»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، دهم/۱، ۱۳۳۷، ص۳؛ ایران کوده، شمارهٔ ۱۰، ص۲۰.

۳۸) راحة الصدور، به کوشش محمد اقبال، لندن، ۱۹۲۱، ص۴۶؛ ادیب طوسی، همانجا، ص۱۲-۱۱.

۳۹) تاریخ گزیده، ص۷۲۷؛ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم/۳، ۱۳۳۴، ص۵-۲۵۳.

۴۰) همان، ص۲-۷۲۱؛ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم، ۹-۲۵۵.

و یک دوبیتی از زبان مردم همدان و زنگان (زنجان) نقل کرده که قطعهٔ اول آن به نظر ادیب طوسی مربوط به لهجه‌های اطراف زنجان و احتمالاً از جولاههٔ ابهری است[41]. در این اشعار ظاهراً تبدیل مورد نظر وجود ندارد و دوکلمهٔ انادومی و آجونی که ادیب طوسی آنها را به «نادانی» و «ای (یار) جانی» معنی کرده[42] مسلم نیست، زیرا انادومی در پنج نسخه به صورت انارزمی آمده است[43].

آگاهی ما از زبان مردم اردبیل از طریق اشعار شیخ صفی‌الدین اردبیلی، یعقوب اردبیلی[44]، و کشفی نمینی[45] است. در این اشعار نیز تبدیل مورد بحث وجود ندارد. تنها در اشعار کشفی دو بار کلمهٔ مانده به صورت منده آمده است[46].

اطلاعاتی که از زبان مردم تبریز باقی مانده بیشتر از سایر لهجه‌های آذری است. نخست ملمعی از همام تبریزی (قرن هفتم) که در آن تبدیل âN به uN وجود ندارد[47]. دیگر فهلویات مغربی تبریزی (قرن هشتم و نهم) است که در آنجا نیز چنین تبدیلی به چشم نمی‌خورد[48]. یک دوبیتی نیز از ماما عصمت اسپستی (از ده اسپست بین سردرود و اسکویه در اطراف تبریز) در روضات الجنّات حافظ حسین کربلایی آمده است[49]. در هیچکدام از این اشعار تبدیل مورد نظر دیده نمی‌شود. در چهارده فصلی که در پایان رسالهٔ روحی انارجانی دربارهٔ «اصطلاحات و عبارات جماعت اناث و اعیان اجلاف تبریز» آمده و به آذری تحول یافته‌تری است نیز تبدیل به چشم نمی‌خورد[50].

---

۴۱) المعجم، ص۶-۱۰۵؛ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم، ص۲۵۹.

۴۲) نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم، ص۲۵۹. ۴۳) المعجم، ص۱۰۶.

۴۴) ادیب طوسی، «فهلویات زبان آذری»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم/۴، ۱۳۳۵، ص۴۸۲-۴۶۰.

۴۵) ادیب طوسی، «فهلویات ماما عصمت و کشفی به زبان آذری»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هشتم/۳، ۱۳۳۵، ص۲۵۳-۲۴۳.

۴۶) همانجا، ص۲۴۶ و ۲۵۴. نیز رک: احمد کسروی، آذری، چاپ چهارم، [۱۳۳۵]، ص۵۸.

۴۷) رک: دیوان همام، به کوشش رشید عیوضی، تبریز، ۱۳۵۱، ص۳-۶۲؛ ادیب طوسی در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم/۳، ص۲۶۲-۲۶۰؛ رشید عیوضی، «دو نمونه از زبان مردم تبریز در سده‌های هفتم و هشتم هجری»، چهرهٔ آذرابادگان در آئینهٔ تاریخ ایران، تبریز، ۱۳۵۳، ص۲۸۳-۲۷۶.

۴۸) رک: ادیب طوسی، «فهلویات مغربی تبریزی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هشتم/۲، ۱۳۳۵، ص۱۳۷-۱۲۱؛ دیوان کامل شمس مغربی، به کوشش ابوطالب میرعابدینی، تهران، ۱۳۵۸، ص۲۶۳-۲۵۵.

۴۹) ادیب طوسی، «فهلویات ماما عصمت و کشفی به زبان آذری»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هشتم/۳، ۱۳۳۵، ص۲۴۳-۲۴۲.

۵۰) رک: سعید نفیسی، «رسالهٔ روحی انارجانی»، فرهنگ ایران‌زمین، جلد دوم/ دفتر ۴، ۱۳۳۳، ص۳۷۰-۳۶۱؛ م. ←

تنها لهجه‌ای از لهجه‌های آذری (فهلوی) قدیم که تبدیل âN به uN در آنها دیده شده دو قصیده است که در یک نسخهٔ خطی مورخ سال ۷۳۰ ضبط شده است[51]. این نسخه به دست محمد بن احمد سرّاج تبریزی نوشته شده است. گویندهٔ قصیدهٔ اول در اواخر قصیده می‌گوید با آنکه در مرند این قصیده را سروده ولی از زبان روستای اهور استفاده کرده است[52]. ادیب طوسی احتمال داده که این اهور همان اهار بخش قیدار زنجان باشد. به نظر او «تغییرات صوتی این اشعار در هر دو قصیده تا حد زیادی شبیه به زبان تاتی است و از حیث مفاهیم نیز تا حد زیادی به لغات کردی بستگی دارد (ولی مربوط به کردستان نیست) وقسمتی نیز با صرف نظر از تغییرات لهجه‌ای به لغات آذری مانند است.»[53] وی در جای دیگر در همین مقاله در مورد اختلاف زبان دو قصیده می‌گوید: «در لهجهٔ اولی در مورد صرف افعال اثراتی از زبان لری موجود است و از حیث لغت به تاتی کرینگان نزدیک‌تر می‌باشد در حالی که لهجهٔ دومی از حیث صرف افعال کاملاً شمالی است و به احتمال می‌توان آن را از گویشهای آذری دانست.»[54]

آنچه مسلم است تلفظ کلمات در این دو قصیده شباهت زیادی به لهجه‌های هرزندی (هرزنی) و لهجهٔ گلین‌قیه و لهجهٔ کرینگان دارد. یکی از موارد شباهت میان زبان این اشعار و لهجه‌های مذکور تبدیل â به u قبل از واجهای غیر غنه است. مثلاً در این اشعار به جای کلمات آزاد، پرخاش، حلا و روزگار، صورتهای آزور، پارکوش، هولو و روژهوور به کار رفته است. در هرزندی نیز به جای امسال، خراب و کار، اسور، خروب و کور[55] و در کرینگانی به جای امسال، انار، پاشنه و پیاز شکلهای امسور، انور، پوشنو pushno و پیوز استعمال می‌شود[56] این تبدیل در آثار بازمانده از زبان اردبیل و زنجان و تبریز دیده نمی‌شود. بنابراین می‌توان آن را به احتمال از ویژگیهای لهجه‌های آذری شمال آذربایجان دانست (گلین‌قیه در پانزده فرسنگی شمال غربی تبریز و کرینگان در فاصله‌ای اندکی بیش از

→ مغدم، در ایران کوده، شمارهٔ ۱۰، تهران، ۱۳۱۷ یزدگردی (= ۱۳۲۷ شمسی)، ص۱۸-۹؛ ماهیار نوابی، «زبان مردم تبریز در پایان سدهٔ دهم و آغاز سدهٔ یازدهم هجری»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، نهم/۳، ص۲۳۲-۲۲۱، ش۴، ص۴۲۶-۳۹۶؛ مجموعهٔ مقالات، ج۱، شیراز ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، ص۲۱۰-۱۶۳؛ رحیم رضازادهٔ ملک، گویش آذری، تهران ۱۳۵۲.

۵۱) ادیب طوسی، «دو قصیده به دو لهجهٔ نیمه‌آذری؟»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، دهم/۴، ۱۳۳۷، ص۴۱۷-۳۶۷. ۵۲) همانجا، ص۳۶۸ و ۳۸۷. ۵۳) همانجا، ص۳۶۸.

۵۴) همانجا، ص۳۹۰. ۵۵) کسروی، آذری، ص۶۵.

۵۶) یحیی ذکاء، گویش کرینگان، تهران، ۱۳۳۲، ص۲۶-۲۴.

پانزده فرسنگ در شمال شرقی تبریز قرار دارد).[۵۷]

چنان که گفته شد در این اشعار که کتابت نسخهٔ آنها مربوط به ۷۳۰ هجری است در غالب موارد âهای قبل از غنه به u بدل شده است. نمونهٔ مثالهای این تبدیل که اکثراً از کلمات آخر ابیات گرفته شده و un در آنها قافیه است به شرح زیر است: رامکون (لامکان)، سندون (سندان)، مهروون (مهربان) و شون (شبان)[۵۸]. در این اشعار در کلمات زیر تبدیل انجام نگرفته است. انباندر (ص۳۷۵)، هیزانک (۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷)، مان (۳۷۶ سه بار و صفحات بعد) و بجمان. از میان فهلویاتی که نگارنده به آنها بر خورده است تنها در یک دوبیتی که در المعجم (ص۱۰۵) نقل شده ضمیر متصل مفعولی مان به مون بدل شده است[۵۹].

اینها قدیم‌ترین نمونه‌های لهجه‌های شمال و مرکز و غرب و شمال غربی ایران است. چنان که مشاهده شد در اکثر این لهجه‌ها âN به uN بدل نشده است. بویژه در لهجه‌های مرکزی و از آن میان لهجهٔ ری قدیم و طهران دوره‌های بعد هیچ موردی از این تبدیل به نظر نمی‌رسد. این نکته به وضوح نشان می‌دهد که تبدیل âN به uN در فارسی گفتاری معاصر هیچ ارتباطی به لهجهٔ قدیم طهران و ری ندارد.

اکنون نگاهی به چند نمونه از آثار بازمانده از لهجه‌های منطقهٔ فارس می‌اندازیم تا از چگونگی این تبدیل در آنجا آگاه شویم. قدیم‌ترین نمونه‌ای که از لهجه‌های جنوب در دست است عبارات و اشعاری است که در کتاب فردوس المرشدیّه به ابواسحق کازرونی متوفی در ۴۲۶ نسبت داده شده است. فردوس المرشدیه ترجمهٔ کتابی است که ابوبکر محمد بن عبدالکریم بن علی بن سعد خطیب درگذشته در ۵۰۲ نوشته است. بنابراین تاریخ ضبط عبارات و اشعار منسوب به ابواسحق به زمانی نزدیک به زمان خود او

۵۷) دکتر احسان یارشاطر نیز این قصیده را بر اساس بعضی قواعد صوتی و برخی لغات آن متعلق به نقاط شمالی آذربایجان و احتمالاً حدود مرند و تبریز دانسته است. رک: دانشنامهٔ ایران و اسلام، مقالهٔ «آذری»، ص۴-۶۳.

۵۸) در لهجهٔ کرینگانی امروز نیز در بسیاری از کلمات âN به uN بدل شده اما در لهجهٔ گلین‌قیه âN گاهی به uN و گاهی به oN تغییر یافته است.

۵۹) بیت اول این دوبیتی چنین است:

ار کری‌مون خواری اج که ترسی ور کشی‌مون ساری اج که ترسی

این دوبیتی را بعدها به باباطاهر نسبت داده و در دیوان او ثبت کرده‌اند. در دیوان بابا در مصراع دو م به جای ساری، بزاری آمده است.

می‌رسد. غالب این عبارات و اشعار به لهجهٔ کازرونی قدیم و از خود ابواسحق است و تنها یک عبارت به لهجهٔ شیرازی و یک عبارت دیگر به لهجهٔ ارهستانی (=ایراهستانی) است[۶۰]. در کلیهٔ این اشعار و عبارتها âNها به صورت اصلی باقی مانده و تنها در دو مورد âN به aN تخفیف یافته است. دو مورد دیگر نیز در این عبارتها هست که ادیب طوسی آنها را به گونه‌ای دیگر آوانویسی کرده است. یکی از این دو مورد کلمهٔ نمیتون است که ادیب طوسی آن را به شکل nemitūn آوانویسی کرده ولی ظاهراً صحیح آن به قیاس با سایر موارد nemitvan است. مورد دیگر کلمهٔ رَهُوشَنْ است که در چاپ مایر از فردوس المرشدیه، ص۴۰۸ و چاپ افشار، ص۳۷۳ به همین صورت آمده ولی در مرصد الاحرار به شکل رَهُ شُن ضبط شده است[۶۱]. اگر ضبط مرصد غلط نباشد احتمالاً تحولی ثانوی و مربوط به زمان کتابت کتاب (سال ۸۳۰) است. (کاتب مرصد نیز کازرونی بوده است).

اطلاعات بعدی ما از لهجه‌های منطقهٔ فارس مربوط به زمان سعدی و حافظ است. در مثلثات سعدی معمولاً âN به uN بدل نشده است. مثلاً کلمات کمان، بدان، تزان (= تو از آن)، نان، خان، پشیمان و غیره به همین صورت به کار رفته است. تنها کلمات نادانی، جوانی و نتوان در بعضی نسخ به صورت نادنی، جونی[۶۲] و نتون ضبط شده است. کلمهٔ نان نیز یک بار به شکل نُن آمده است[۶۳]. این دوگانگی نشان می‌دهد که در قرن هفتم در شیراز âN در بعضی کلمات به صورت on تلفظ می‌شده یا گرایش به این تلفظ داشته است.

۶۰) خوشبختانه این عبارتها در خود کتاب معنی شده و صورت مختصر متفاوتی از آنها در کتاب دیگری به نام مرصد الاحرار، که آن نیز در سیرت ابواسحق و ترجمهٔ دیگری از کتاب خطیب امام ابوبکر است، نیز آمده است. دربارهٔ این عبارتها رک: فردوس المرشدیه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۳، ص شصت و دو - شصت و شش مقدمه؛ مقالهٔ آربری در مجلهٔ *Oriens*، جلد سوم، شمارهٔ دوم، ص۱۸۲-۱۷۸ و ادیب طوسی، «لهجهٔ کازرونی قدیم» نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم/۱، ص۱۶-۱.

۶۱) صورت دَهُوسن در چاپ افشار غلط چاپی است.

۶۲) این کلمه در بیت دیگری از سعدی به لهجهٔ شیرازی که در گلستان، چاپ قریب، ص۱۶۳، آمده نیز به همین صورت ضبط شده است.

۶۳) دربارهٔ مثلثات سعدی، رک:

E.G. Browne, *JRAS*, 1895 pp. 795-802; Cl. Huart, "Le dialecte de Chirâz dans Sa'di", *Actes du onzième congrès international des orientalistes*, III, Paris, 1899, p. 81-92;

ادیب طوسی، «مثلثات شیخ سعدی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، هفتم/۲، ۱۳۳۴، ص۱۸۹-۱۷۵، واجد شیرازی، یغما، بیست و یکم، ۱۳۴۷، ش۵، ص۴-۲۶۰، ش۶، ص۲-۳۳۰، ش۱۱، ص۵-۶۳۲، بیست و دوم، ۱۳۴۸، ش۴، ص۱۶-۲۱۳، ش۷، ص۴۰۰-۲۹۶، ش۹، ص۸-۵۲۲.

در غزل ملعمی که در دیوان حافظ[۶۴] آمده نیز کلمهٔ بسپریمان به شکل بسپریمن ضبط شده اما پی‌ماچان به همین صورت نوشته شده است. در اشعار شیرازی ابواسحق اطعمه نیز این تبدیل به نظر نرسیده است.

شرایط وقوع تبدیل

آنچه از بررسی فوق بر می‌آید این است که تبدیل âN به uN تبدیلی است بسیار قدیمی که سابقهٔ آن به دوران قبل از اسلام و به زبان پهلوی می‌رسد. از آنجا که زبان پهلوی در اصل زبان منطقهٔ فارس و خوزستان و سپس زبان مردم طیسفون و مدائن بوده انتظار می‌رود که تحول ابتدا در یکی از این مناطق شروع شده باشد. به سبب فقدان مدارک لازم از گسترش این تحول در دوران ساسانی اطلاعی در دست نیست. این که در لهجه‌های قدیم منطقهٔ فارس که در بالا به چند نمونه از آن اشاره شد این تبدیل دیده نمی‌شود یا مثالهای آن کم است ظاهراً به این سبب است که قبل از گسترش زبان پهلوی از فارس به خوزستان و مدائن این تحول در آن زبان صورت نگرفته بوده یا گرایش بسیار ضعیفی بوده است. بعدها، پس از رسمی شدن زبان پهلوی و به کار رفتن آن توسط عدهٔ بیشتری از سخن‌گویان در جندی‌شاپور و طیسفون، پایتختهای بعدی ساسانیان، و آمیخته شدن با لهجه‌های دیگر تحول مورد نظر در آن به وقوع پیوسته یا دامنهٔ آن گسترش یافته است. عمومیت یافتن و به صورت قانون در آمدن این تحول ممکن است مربوط به بعد از اسلام باشد. به این سؤال که آیا تبدیل در لهجه‌هایی مانند طبری قدیم تحت تأثیر فارسی (یا پهلوی گفتاری دورهٔ ساسانی) به وجود آمده یا مستقل از آن بوده است پاسخ قطعی نمی‌توان داد. ظاهراً این گرایش آوایی که در زبانهای ایرانی â قبل از n کوتاه‌تر و کمی بسته‌تر از معمول تلفظ می‌گردد مستقلاً و به‌طور طبیعی عمل کرده و â را به u مبدل ساخته است. مسلماً در این تحول â ابتدا به o و سپس به u تبدیل شده است[۶۵]. گرایش به کوتاه‌تر تلفظ شدن â قبل از n که عروض‌دانان در تقطیع شعر فارسی آن را ملحوظ

---

۶۴) چاپ قزوینی و غنی، ص۵-۳۰۴.

۶۵) در نسخه‌های خطی قدیم گاهی کاتبان تلفظ on را مشخص کرده‌اند. مثلاً در روح الارواحِ شهاب‌الدین ابوالقاسم سمعانی (متوفی در ۵۳۴) کلمهٔ باز ستاندند به شکل بازستُندَند ضبط شده است (رک: روح الارواح، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص هشتاد و هفت مقدمه که مصحح معلوم نکرده این ضبط از کدام نسخه گرفته شده است). نیز رک: تفسیر سورآبادی (قطع کوچک)، ص۴۴: اُنجا.

می‌دارند در پاره‌ای از لهجه‌ها از جمله کازرونی قدیم گاهی â را به a بدل کرده اما گرد بودن تلفظ â در اکثر موارد موجب تبدیل آن به o و u شده است[۶۶]. در تلفظ سنتی شعر فارسی، ادبا غالباً ân را on تلفظ می‌کنند: جُن (جان)، نُن (نان) و غیره.

تبدیل â به u در فارسی امروز کاملاً متوقف شده و کلمات جدید واجد شرایط را تغییر نمی‌دهد. زمان این توقف در حال حاضر معین نیست. ممکن است آن را در دورهٔ قبل از مغول و احتمالاً حدود قرن ششم قرار داد. زیرا کلمات مغولی و ترکی که در فارسی به کار می‌روند مشمول تبدیل نشده‌اند. کلیهٔ کلماتی که پس از متوقف شدن این تحول از زبان نوشتار یا از زبانهای دیگر وارد فارسی گفتاری شده‌اند از تبدیل مصون مانده‌اند. این است راز دوگانگی وضع کلماتی که دارای جزءِ âN می‌باشند. شرایط آوایی و هجایی و وضع تکیه در تبدیل âN به uN هیچ گونه تأثیری نداشته است.

اکنون نگاهی به کلماتی که در فارسی گفتاری مشمول تبدیل شده‌اند و کلماتی که تبدیل در آنها انجام نگرفته است می‌اندازیم.

کلیهٔ کلمات دستوری زبان یعنی کلماتی که دارای فهرست بسته‌اند و در فارسی گفتاری به کار می‌روند مشمول تبدیل می‌شوند. کلمهٔ اشارهٔ آن و ترکیبات آن (همان، چنان و غیره)، شناسه‌های فعلی و ضمایر متصل مفعولی و ملکی (ِتمان، ِتان، ... ـِمان، ـِتان ...)، علامت جمع ـان در چند موردی که در گفتار مستعمل است (آقایون، مردمون، دیگرون و غیره) و علامت متعدی و سببی کردن افعال یعنی -ân (: کشاندن، پیچاندن و غیره) از این مقوله‌اند.

کلیهٔ کلمات عربی که قبل از متوقف شدن این تبدیل در گفتار به کار می‌رفته‌اند مشمول تبدیل شده‌اند. برعکس، کلماتی که بعد از توقف تبدیل از نوشتار وارد گفتار شده‌اند از تبدیل مصون مانده‌اند. کلمات تموم، حموم، قربون، حیوون و اذون از کلمات دستهٔ اول و کلمات امکان، قانع، مقام، انعام، اقدام، مکان، خیانت، اقامت و غیره از دستهٔ دوم‌اند.

---

۶۶) در خود زبان فارسی نیز در بعضی کلمات ân به an تبدیل شده، از آن جمله است کلمات شِنگاه، جهن، دامن، خوابنیدن، آموزنیدن و انگیزندن، که مخفف شبانگاه، جهان، دامان، خوابانیدن، آموزانیدن و انگیزاندن است. برای سه مثال اخیر، رک: احمدعلی رجائی، فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس رضوی، شمارهٔ ۴، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص هشتاد. برای کلمهٔ شِنگاه، رک: تفسیر ابوالفتوح، چاپ مشهد، ج۱۶، ص۳۳. در ج۱۵ همین تفسیر کلمات توانگر و تپانچه به صورت تونگر و تپنچه آمده است. در عالم‌آرای شاه طهماسب، تهران، ۱۳۷۰، بانگ به شکل بنگ آمده است (ص۳۰، ۲۹۲، ۳۷۰). نیز رک: قصهٔ حمزه، ص۱۲۰: نریمن، ص۵۷، ۳۶۳: تونگر، ص۱۱۷: سوهن، ص۲۴، ۷۵: چنچ (چنانچه).

احتمالاً بسیاری از این کلمات از قرن ششم به بعد وارد فارسی گفتاری شده‌اند.

کلماتی که از ترکی و مغولی وارد فارسی شده‌اند مشمول تبدیل نشده‌اند. از این قبیل است کلمات ارسلان، ارمغان، خاقان، خان، خانم و غیره[۶۷].

کلمات فارسی که در دوره‌های اخیر ساخته شده یا از نوشتار به گفتار راه یافته‌اند مشمول تبدیل نشده‌اند. کلمات دبستان، دبیرستان، دانشگاه، راننده، خواننده، میزبان و غیره از این نوع است[۶۸].

اسمهای خاص اشخاص که در دوره‌های اخیر از واژگان فارسی اقتباس شده‌اند مانند افسانه، پروانه، مهران، کامران، پژمان و نیز اسمهای جغرافیایی که در زمانهای جدید از نوشتار به گفتار راه یافته‌اند مانند لهستان، مجارستان، انگلستان و لبنان و اسمهای محلهایی که جدیداً ساخته شده‌اند از قبیل آبادان، زاهدان و غیره نیز مشمول تبدیل نمی‌گردند.

کلماتی که از زبانهای اروپایی گرفته شده‌اند نیز از تبدیل بر کنار اند. کلمات آنتن، مامان، لیسانس، ترانسفورماتور، بانک از این قبیل‌اند.

نکتهٔ گفتنی در مورد این تبدیل این است که از آنجا که این تبدیل قرنها است متوقف شده است و کلمات جدید را تغییر نمی‌دهد، نفوذ زبان نوشتار در زبان گفتار، به‌ویژه در زبان مردم تهران، موجب عقب‌نشینی کلماتی که مشمول تحول شده‌اند گشته است. به این معنی که شماری از کلماتی که قبلاً با uN به کار می‌رفتند رفته‌رفته تحت تأثیر زبان نوشتار قرار گرفته‌اند و با âN تلفظ می‌گردند. مثلاً کلمات امانت، نامزد و غیره امروز تقریباً با âN به کار می‌روند. همچنین اسامی بیشتر شهرهایی که سابقاً معمولاً بـا uN تـلفظ می‌شدند امروز بیشتر با âN تلفظ می‌گردند. اسمهای اصفهان، کرمان، زنجان، دامغان و غیره از این مقوله‌اند.

۶۷) تخفیف در کلمهٔ ترکمان و تومان به ترکمن و تومن ظاهراً مربوط به زبان فارسی نیست. کلمهٔ غزغون مبدل غزغان نیز تنها استثنائی است که نگارنده می‌شناسد.

۶۸) کلمهٔ نامه در دورهٔ اخیر از نوشتار وارد گفتار شده است. قبل از آن کلمهٔ کاغذ به جای آن به کار می‌رفت که هنوز نیز به کار می‌رود. اما کلمات اجاره‌نومه، قباله‌نومه و غیره از قدیم در گفتار به کار رفته است. به همین سبب âm در آنها به um بدل شده است. در مورد کلمات جدید این نکته باید یادآوری گردد که اشتراک در یک پسوند یا شباهت یا رابطهٔ اشتقاقی با کلمات قدیم که مشمول تبدیل شده‌اند ممکن است گاهی بعضی کلمات جدید را تغییر دهد. مثلاً انگلستان ممکن است به قیاس با ترکستون به صورت انگلستون تلفظ شود. دو کلمهٔ جدید کلانتری و چمدان نیز مشمول تبدیل شده‌اند. اولی به دلیل آن که کلمهٔ کلانتر از قدیم در زبان به کار می‌رفته و کلمهٔ چمدان احتمالاً به دلیل شباهت جزء دوم آن با پسوند ـدان.



پاره‌ای از کلماتی که در فارسی گفتاری مردم تهران امروز تقریباً منحصراً با âN به کار می‌روند هنوز در بعضی شهرستانها با uN تلفظ می‌شوند. مثلاً کلمات خام، قیام قیامت، غلام، سلام (در ترکیب با سلام و صلوات) در گفتار مردم قم به صورت خوم، قیوم قیومت، غلوم، سلوم به کار می‌روند. در خود تهران نیز بعضی کلمات با هر دو تلفظ رواج دارند، اما تلفظ نوشتاری در حال غلبه بر تلفظ گفتاری است. تلفظهای امانتی، دوران و فلان به جای امونتی، دورون و فلون که هنوز در زبان تودهٔ مردم به کار می‌روند نشان‌دهندهٔ این واقعیت است.

نکتهٔ دیگر در مورد صورتهای تحول âN در فارسی گفتاری است. از آنچه تا کنون گفته شد چنین بر می‌آید که در گفتار مردم تهران âN فقط به uN بدل شده و بافت آوایی کلمات در تحول آنها اثر نداشته است. نگاهی به مثالهای موجود نشان می‌دهد که اگر âN در اکثریت قریب به اتفاق موارد به uN بدل شده در پاره‌ای از موارد نیز تحت تأثیر بافت آوایی کلمه به شکل دیگری غیر از uN بدل شده یا اصلاً مشمول تبدیل نشده است.

مثالهایی که âN در آنها به شکل دیگری غیر از uN بدل شده تا آنجا کـه نگارنده اطلاع دارد کلمات دانگ و خوانچه است که در تهران بـه شـکل dong[۶۹] و xonče تـلفظ می‌گردند[۷۰]. این دو مثال نشان دهندهٔ مرحلهٔ میانی تحول âN به uN است. بالاخره باید اضافه کرد که در مثالهایی که بعد از هجای دربر دارندهٔ âN مصوت u به کار رفته تبدیل صورت نگرفته است. کلمات زانو و بانو مثالهای این قاعده‌اند. کلمات قانون و فانوس نیز می‌توانند در این مورد ذکر شوند اما معلوم نیست این دو کلمه در دوره‌های گذشته به زبان گفتار متعلق بوده‌اند یا نه.

پاره‌ای ملاحظات کلی

نقش‌گرایان معتقدند که یک واج معین تنها در شرایطی می‌تواند بدون مـانع بـه واج دیگری بدل گردد که با آن برخورد نقشی نداشته باشد. توضیح این مطلب چنین است که

۶۹) به تحول دانگ به دنگ ولادیمیر ایوانف قبلاً اشاره کرده و علت وجود آن را غنهٔ کامی ŋ بعد از â دانسته است. رک:

W. Ivanow, "Notes on Phonology of Colloquial Persian", *Islamica* IV, 5, 1931, p. 588.

کلمهٔ بانگ که ایوانف آن را به شکل boŋ ضبط کرده در فارسی تهران به کار نمی‌رود. در ترجمهٔ فارسی سیرهٔ ابن خفیف شیرازی (قرن هشتم)، کلمهٔ دانگ یک بار به صورت دنگ (ص۱۵ح) و یک بار به صورت دونگ (ص۲۵ح) به کار رفته است (رک: ابوالحسن الدیلمی، سیرت الشیخ الکبیر ابوعبدالله ابن الخفیف الشیرازی، تصحیح ا. شیمل-طاری، آنکارا، ۱۹۵۵).

۷۰) خنچه در قم به صورت خوم به کار می‌رود.



گاه بر اثر تحول زبان واجی به واج دیگر بدل می‌گردد ولی تعداد کلماتی که در نتیجهٔ این تبدیل هم‌آوا (متشابه) می‌گردند آن اندازه نیست که موجب اختلال در امر ارتباط گردد. در چنین وضعی تبدیل واج اول (واج تحول یابنده) به واج دوم به راحتی انجام می‌گیرد و زبان در برابر این تحول مقاومتی نشان نمی‌دهد. مثلاً در زبان فارسی واج ē که در کتابهای قدیم از آن به یاء مجهول تعبیر کرده‌اند زمانی به ī بدل شده است. اما از آنجا که تبدیل ē به ī موجب نشده که تعداد زیادی کلمات هم‌آوا در زبان به وجود آید این تحول به سادگی در زبان پذیرفته شده است. ما امروز کلمات شیر (حیوان درنده) و شیر (مایع معروف) و سیر (مقابل گرسنه) و سیر (برادر پیاز) را می‌شناسیم که در نتیجهٔ این تحول هم‌آوا شده‌اند. کلمات فوق معمولاً در بافتهایی به کار می‌رود که با هم تشابهی ندارند و در نتیجه به امر ارتباط آسیبی نمی‌رسانند. در صورت چنین اختلالی نیز فارسی زبانان با افزودن کلماتی مانند حیوان درنده و خوراکی و جز آن ابهام آنها را برطرف می‌کنند. اما اگر تعداد کلماتی که با تبدیل ē به ī هم‌آوا می‌گردند بسیار بیشتر از شمارهٔ کنونی آنها بود که افزودن توضیحات لازم را به دنبال آنها در گفتار مشکل می‌ساخت این تبدیل به‌سادگی انجام نمی‌گرفت و در صورت انجام گرفتن به شکل دیگری در می‌آمد که موجب هم‌آوایی کمتری گردد.

تبدیل âN به uN نیز مشابه تحول ē به ī است؛ زیرا بر اثر این تبدیل تعداد کلماتی که در فارسی گفتاری هم‌آوا شده‌اند بسیار اندک است. در فارسی قدیم کلماتی که جزء ūn در آنها به کار رفته انگشت‌شمار است. از میان کلمات متداول تنها کلمات گردون و گردونه، هامون، زبون، نگون، خون، اکنون، وارون و وارونه، واژگون و واژگونه و دوسه کلمهٔ دیگر را می‌توان ذکر کرد. چند کلمه مانند همایون، آذریون (آذرگون)، بیرون، اندرون، گون و گونه و غیره نیز وجود داشته که جزء ōn در آنها به کار رفته است. شمارهٔ کلماتی که در فارسی قدیم به دنبال تبدیل âN به uN هم‌آوا می‌شده‌اند بسیار اندک بوده و شاید کلمات گان، گانه، گردان و احتمالاً دوسه کلمهٔ دیگر تنها کلماتی باشند که بعد از تبدیل با کلمات گون، گونه و گردون هم‌آوا یا نیمه‌هم‌آوا می‌شده‌اند. این چند مورد دارای چنان اهمیتی نبوده‌اند که مانع تبدیل âN به uN در انبوه کلماتی گردند که این جزء در آنها به کار رفته است. وضع کلماتی که âm در آنها به کار رفته نیز مشابه وضع کلمات دستهٔ اول است با این تفاوت که تعداد این کلمات در فارسی قدیم بسیار کمتر از کلمات دستهٔ اول است.

نکتهٔ دیگری که از دیدگاه واج‌شناسی زایشی باید به آن اشاره شود مسئلهٔ دوگانگی

تبدیل âN به uN در فارسی گفتاری است. چنان که گفته شد، در فارسی گفتاری کلماتی که جدیداً ساخته شده یا از واژگان فارسی قدیم به قرض گرفته شده‌اند مشمول تبدیل نمی‌گردند. به بیان دیگر در شرایط آوایی مساوی کلماتی که شرایط تبدیل در آنها جمع است به دو دسته تقسیم می‌گردند. یک دسته کلماتی مانند تابستان و جز آنها هستند که از زمانهای گذشته تبدیل در آنها صورت گرفته و امروز به همان صورت به کار می‌روند. دستهٔ دیگر کلماتی‌اند که پس از متوقف شدن تبدیل از منشأهای گوناگون وارد فارسی شده‌اند مانند دبستان. این دوگانگی به دست دادنِ فرمولی را که تنها شرایط آوایی در آن قید شده باشد با اشکال روبه‌رو می‌سازد. فرمولهایی که در واج‌شناسی زایشی برای تبدیل واجها به هم از آنها استفاده می‌شود حاوی خصوصیات ممیز واجها و بافت آنها است. مثلاً برای تبدیل âN به uN می‌توان چنین فرمولی به دست دارد:

$$\hat{a} \rightarrow u / ___ \left\{ \begin{array}{l} \text{صامت} \\ +\ \text{غنه} \end{array} \right\}$$

این فرمول تنها این اطلاع را به دست می‌دهد که â قبل از صامت غنه به u بدل می‌شود ولی نکتهٔ دیگری به آن نمی‌افزاید. برای این‌که فرمول فقط مواردی را که در فارسی گفتاری معاصر مشمول تبدیل می‌گردند دربر بگیرد باید ممیّزهٔ دیگری به آن اضافه کرد. این گونه ممیّزه‌های اضافی را در واج‌شناسی زایشی diacritic features می‌نامند. به نظر می‌رسد ذکر خصوصیتی مانند قدیمی یا کهن (archaic) که با علامتهای − یا + همراه می‌آید این نقیصه را رفع کند. این ممیّزهٔ اضافی نشان خواهد داد که این تبدیل فقط کلمات قدیمی و کهن را دربر می‌گیرد و شامل کلمات جدید نمی‌گردد. جزئیات دیگر این تبدیل یعنی رو به قهقرا بودن آن و جایگزین کردن âN به جای uN در کلماتی مانند گیلان، کرمان و نظایر آن مسلماً با این فرمول حتی اگر با ممیزه‌های دیگری همراه گردد آسان نیست.

تحول پسوند حاصل مصدر از پهلوی به فارسی*

پسوندی که در کلمات پشیمانی، زندگی، سستی و غیره دیده می‌شود در تداول دستور نویسان ایرانی پسوند حاصل مصدر نامیده می‌شود، اما در زبانهای اروپایی آن را پسوند اسم معنی (suffixe d'abstraits, abstract suffix) می‌نامند که از نظر انطباق با معنی آن درست‌تر از نام فارسی آن است. این پسوند در زبان پهلوی (فارسی میانه) īh- تلفظ می‌شده اما در فارسی، صامت آخر آن افتاده و به ī- (با املای ـی) بدل شده است[1]. تقریباً در کلیهٔ متون فارسی شناخته شده این پسوند با همین ضبط دیده می‌شود. با اینهمه در متون فارسی و عربی نمونه‌هایی از شکل īh- دیده می‌شود که نشان می‌دهد این صورت هنوز تا قرون پنجم و ششم در گوشه و کنار ایران تحول نیافته بوده است. در کتاب التقفیة یمان بن ابی‌الیمان بندنیجی (متوفی در ۲۸۴) که واژه‌های عربی را بر اساس حروف آخر آنها برای استفادهٔ شعرا از آنها در قوافی اشعار مرتب کرده است، ذیل کلمهٔ طُلاوة (ص۶۸۲) می‌نویسد: «طلاوة الشیء حسنه و بهاؤه» یعنی طلاوة چیزی زیبایی و درخشندگی آن است. بندنیجی سپس از خلف‌الاحمر شاعر معروف عرب (متوفی در

---

* مجلهٔ زبانشناسی، سال هفتم، شمارهٔ اول، ۱۳۶۹، ص۸۸-۸۱.

۱) تحول īh- و تغییر آن به ī- از ادوار قبل از اسلام شروع شده بوده است، زیرا، چنان که دوستم دکتر احمد تفضلی توجه مرا به آن جلب کرد، در متون فارسی میانهٔ مانوی این پسوند در بسیاری از موارد به شکل yy-(=ī-) نوشته شده است. نویسندگان متون مانوی تلفظ گفتار را ملاک ضبط کلمات قرار می‌داده‌اند نه املای آنها را در خط پهلوی. قدیم‌ترین این نوشته‌ها مربوط به زمان خود مانی ـ قرن سوم میلادی ـ و محل نگارش آنها مناطق جنوبی ایران است. بنابراین می‌توان پذیرفت که تحول īh- به ī- لااقل از قرن سوم میلادی آغاز شده بوده است.

۱۸۰) نقل می‌کند که: «هی الّتی یقال لها بالفارسیة خرهیه.» یعنی این کلمه همان است که در فارسی خرهیه گفته می‌شود. خرهیه در اینجا بی‌شک تصحیف خرمیه است کـه در فارسی به خرمی بدل شده است.

در ترجمه‌ای از قرآن مجید که در موزهٔ پارس نگهداری می‌شود و در ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) از طرف بنیاد فرهنگ ایران منتشر شد چند کلمه به کار رفته که در آنها این پسوند صورت īh- را حفظ کرده است. این ترجمه احتمالاً در نقطه‌ای در شرق ایران و افغانستان و در قرون پنجم و ششم انجام گرفته و لااقل نشان دهندهٔ این واقعیت است که در محل نگارش آن ــ و یا در لهجهٔ کاتب آن ــ این پسوند حد اقل در تعدادی از کلمات به شکل īh- تلفظ می‌شده است. این موارد بدین قرار است:

ناپیدایه (ص۲۸۶)

بدیهی (ص۱۱۵، ۱۲۸، ۲۲۵)

سختیهی (ص۲۲۴)

زیان‌کاریهی (ص۴۴)

چنان که دیده می‌شود پسوند īh- تنها در ناپیدایه در پایان کلمه به کار رفته و در بقیهٔ موارد بعد از īh- پسوند نکره‌سازِ ی (ē-) یا «یاء نکره» آمـده است. بـدیهی است کـه صامت h در اینجا وظیفهٔ صامت میانجی را دارد و دو مـصوت رویـارو را از هـم جـدا می‌کند، چنان که صامت g در بندگان نیز چنین وظیفه‌ای دارد.

در بعضی از متون فارسی یهودی نیز که چند قرن بعد از اسلام نوشته شده‌اند ایـن پسوند با ضبط īh- آمده است. مثلاً در قطعه‌ای از متن قرائی Sefer Miṣvot که در حدود قرن چهارم هجری یا حتی قبل از آن نوشته شده و محل نگارش آن به احتمال قوی فارس یا خوزستان بوده، این پسوند همه جا به شکل yh- (īh=) ضبط شده است (مکنزی، ص۲۵۱ و بعد). در متن کوتاه دیگری نیز، احتمالاً از قرن چهارم هجری یا بعد از آن، که حاوی ترجمهٔ تعدادی ضرب المثل آرامی است و زبان آن با زبان زردشتیان یزد و کرمان نزدیک است این پسوند یک بار (در کلمهٔ dwšmnyh = دشمنی) با همین ضبط آمده است (شاکد، ص۲۳۶). به نوشتهٔ گایگر (ص۴۱۱) کلمهٔ شادی نیز در متون فارسی یهودی به شکل شادیه آمده است. چنانکه از Sefer Miṣvot و ترجمهٔ امثال آرامی برمی‌آید، ایـن پسوند لااقل تا حدود قرن چهارم هجری در محل نگارش این دو متن هنوز شکل īh- را

حفظ کرده بوده است[۲]. در این گفتار نشان خواهیم داد که در کنار تبدیل īh- بـه ī- کـه خاص زبان فارسی رسمی و معیار بوده است این پسوند به شکل دیگری نیز تحول یافته است که تاکنون محل توجه قرار نگرفته است. ابتدا به چند شاهد توجه کنیم:

«او [= و] بنشینید از بهر ایشان بر راهی کشند [= که شوند] و آیند اندر بـازرگانه» (تفسیر شُنْقُشی، ص۲۲۷، در ترجمهٔ بخشی از آیهٔ ۵ سورهٔ توبه، یعنی: واقعدوا لهم کلّ مرصدٍ)؛ «آن کسها کربا [= که ربا] خورند او [= و] بحلال دارند، نخیزند از گورهاشان مگر چنان کی [= که] خیزد آن کسی اندرین جهان کی گَلَوچیده بودش دیو از دیوانگِه» (همان، ص۵۸ در ترجمهٔ صدر آیهٔ ۲۷۵ سورهٔ بقره، یعنی: الذین یأکلون الرِبوا لا یقومون الّاکما یقوم الذی یتخبطّه الشیطان من المسّ...)؛

«بدارپایها ما را اندر حرب او [= و] نیرو کن او [= و] یارِه دَه ما را بر کافران» (همان، ص۵۲، در ترجمهٔ ذیل آیهٔ ۲۵۰ سورهٔ بقره، یعنی: و ثبِّت اقدامنا و انصرنا عـلی القـوم الکافرین)؛

«و خدای مرا بنیکه بکرد» (همان، ص۱۱۸، در ترجمه و تـفسیر بـخشی از آیـهٔ ۷۲ سورهٔ نساء، یعنی: قدانعم الله علّی).

مصحح تفسیر شنقشی در ص سی و هفت و سی و هشت مقدمهٔ کتاب در مـبحث «کلماتی... که با آنچه امروز استعمال می‌شود انـدک اخـتلافی دارد، و در آنـها بـرخـی حروف بجای هم به کار رفته است» سه کلمهٔ دیوانگه، یاره و آره را آورده و در برابر آنها شکلهای دیوانگی، یاری و آری را قرار داده است. با اینهمه وی در فهرست لغات پایان کتاب (ص۲۸۱) دیوانگه را با علامت سؤال به دیوانگی معنی کرده است؛ دربارهٔ بازرگانه هیچگونه توضیحی نداده و بنیکه را یک کلمه تصور کرده و جـلوی آن عـلامت سـؤال گذاشته است (ص۲۶۸). در دو مورد از چهار مثال مورد بحث یعنی کلمات دیوانگه و

۲) ایرانیان قبل از اسلام سالهای عمر افراد را میان سیارگان هفتگانه تقسیم می‌کردند و بدین ترتیب به هر سیاره چند سال از عمر می‌رسید. این سالها سالهای فِردار نامیده می‌شد (خوارزمی، ص۲۳۱؛ بیرونی، ص۳۶۶). این کلمه در قدیمترین نسخهٔ التفهیم، یعنی نسخهٔ مورخ ۵۳۸ به شکل فِرداری و در نسخهٔ مورخ ۵۹۳ به شکل پردار ضبط شده است، اما شهمردان بن ابی الخیر رازی در روضة المنجمین تقریباً همه جا آن را به صورت فرداریه آورده است (رک: فهرست کتاب، ص۴۹۹ که ۱۷ مورد را نشان داده است و نیز ص۳-۱۱۲ متن، برای شرح فرداریه، و بویژه ص۱۱۳ که شکل فردار نیز در آنجا به کار رفته است.) از آنجا که فردار و فرداریه از کلمات متداول در زبان زندهٔ مردم نبوده باید پذیرفت که شهمردان آن را از نوشته‌های پیشینیان خود گرفته است و بنابر این به زبان روزمره ارتباطی ندارد.

یاره در متن کتاب ـ ظاهراً به تبع از نسخهٔ خطی آن ـ در زیر حرف قبل از ـه کسره گذاشته شده است. کسره در اینجا نشان می‌دهد که حرف ـه در این کلمات، های غیر ملفوظ نیست و باکسرهٔ قبل از خود باید توأماً به جای پسوند īh یا ī- به کار رفته باشد. اگر h را با کسرهٔ قبل از آن طبق تلفظ فارسی قدیم آوانویسی کنیم، ضبط آن چنین می‌شود ih-. تفاوت این ضبط با تلفظ پهلوی آن فقط در کشش مصوت آن است: در تلفظ پهلوی این مصوت بلند است اما در کلمات مورد بحث کوتاه شده است و همین کوتاه شدن ī موجب شده است تا h در پسوند این کلمات حفظ شود و شکل جدیدی از این پسوند به وجود بیاید. مسلماً تلفظ ih-، یا به تلفظ امروز: eh-، مربوط به منطقه‌ای بوده است که تفسیر شنقشی در آنجا نوشته شده است. محل نگارش این تفسیر معلوم نیست، اما خوشبختانه ترجمهٔ دیگری از قرآن به فارسی در دست است که محل نگارش آن معلوم است و این پسوند در آنجا با همین ضبط آمده است و آن ترجمه‌ای است که در سال ۵۵۶ هجری در قریهٔ کهکابر از ناحیهٔ مَرجَبَی (= مرگَبَی) شهر ری تحریر شده است. در این ترجمه پسوند مورد بحث علاوه بر شکل معمولی خود یعنی ī- در چند کلمه با املای ـه آمده است، بدین قرار:

بددله (ترس، ص۳۶، ۶۱، ۶۲، ۱۶۸)

پشیمانه (ص۱۹۹)

تنگ‌ساله (ص۸۳)

درویشه (ص۹: قس درویشی در ص۵۹)

کافره (ص ۳۴۱: قس کافری در همین صفحه)

کوژه (ص۱۴۳ در ترجمهٔ عوجاً (کجی)؛ قس کوژی در ص۵۸)

ویژه (ص۲۰۷، ۲۴۰، در ترجمهٔ عوجاً).

استعمال ـه یعنی ih-(eh-) در این متن نشان می‌دهد که لااقل در این منطقه (مرجَبی ری) پسوند īh- به ih- تحول یافته بوده است. اما استعمال ih- منحصر به این دو متن نیست. در قدیمیترین نسخهٔ نزهت‌نامهٔ علائی شهمردان ابن ابی‌الخیر رازی (قرن پنجم) که در ۷۰۴ هجری نوشته شده و متعلق به کتابخانهٔ بادلیان آکسفرد است کلمهٔ ماندگی به صورت مانده که آمده (رک: ص۷۷ نسخهٔ چاپی، ح۱). در نسخهٔ دیگری متعلق به مجلس شورای ملی سابق، به شمارهٔ ۷۸۴ که احتمالاً از قرن نهم است ولی از روی نسخهٔ قدیمیتری استنساخ شده است نیز کلمهٔ بارندگی به شکل بارند که ضبط شده که لازار آن را

غلط دانسته است (لازار، ص۱۰۴، ح۸).

علی بن حسین مسعودی در التنبیه و الاشراف که آن را در ۳۴۵ تألیف کرده است خطی را که اوستا با آن نوشته شده دین‌دیره می‌نامد و آن را به «کتابة الدین» ترجمه می‌کند (ص۹۱). همو در ص۹۲ همین کتاب از خط دیگری به صورت کشن‌دیره (نسخه بدلها: کشت، کسن، کسب) نام می‌برد و آن را به «کتابة الکل» معنی می‌کند. کلمه‌ای که در زبان پهلوی به معنی «خط» به کار رفته dibīrīh است که اگر با تحول معمولی پسوند īh- به فارسی می‌رسید باید به صورت دیری در می‌آمد، اما دیبری در فارسی به این معنی به کار نرفته است. حمزهٔ اصفهانی (متوفی بعد از ۳۵۰) نیز این کلمه را به کار برده، اما آن را بشکل دُفیره نوشته است. وی در التنبیه علی حدوث التصحیف (ص۶۷-۶۴) نام ۱۴ خط از خطوط ایرانیان قبل از اسلام را به نقل از زردشت بن آذر خور معروف به محمد متوکلی نقل می‌کند که همه با دُفیره ترکیب شده‌اند، مانند رم‌دُفیره، کَشتَه‌دُفیره، نیم کَشتَه‌دُفیره، فَرَردَه دُفیره، راز دُفیره، دَین دُفیره، [وسف دُفیره] و غیره. به نظر می‌رسد که حرف ف در این کلمه نمایندهٔ تلفظ ß بوده که یک سایشیِ دولبیِ واکدار بوده و گاهی در متون فارسی آن را به شکل ڤ می‌نوشته و فاء اعجمی می‌نامیده‌اند.[3] این تلفظ بعدها تحول یافته و به v یا f بدل شده است.[4] به کار رفتن ضمّه در دُفیره به جای فتحه بی‌شک به علت وجود صامت b بعد از a است و این تغییر یعنی تبدیل a به u (یا o) در مجاورت b در زبان فارسی نظیر دارد؛ چنان که کلمهٔ نبی که از nibīg پهلوی گرفته شده در بعضی متون به نُوی بدل شده

---

۳) در این باره رک: صادقی ۱۳۵۰، ص۴۶-۴۴.

۴) ابو هلال عسکری در الفروق اللغویه (قاهره ۱۳۵۳، ص۱۸۱) دین‌دبیری را به شکل «دین‌دوری» (کذا به جای دین‌دوبری) ضبط کرده است، (رک: صادقی ۱۳۵۷، ص۱۱۱، ح۱). کلمهٔ دبیر به معنی نویسنده نیز در متون فارسی و عربی گاهی به صورت «دوبر» و حتی «دووبر» ضبط شده است، در تفسیر شنقشی این کلمه یک بار (ص۶۱) با ضبط «دوبر» آمده است. در تاریخ طبرستان (ص۱۲۲) و در قرآن قدس، ص۱۲ و در مهذب الاسماء، ص۱۵۵ در ترجمهٔ سافِر نیز این کلمه به شکل «دوبر» آمده است. غرس النعمهٔ صابی (متوفی در ۴۸۰هجری) نیز در الهَفَوات النادرة (ص۳۰۱) نقل می‌کند که ابوالحسین محمد بن احمد رازی به «کوردوبر» (کاتب اعور) مشهور بود (نیز رک: راهنمای کتاب، سال۱۷، ش۳-۱، ۱۳۵۳، ص۱۸۶). قول راغب اصفهانی (متوفی در حدود ۴۰۰ هجری) نیز که می‌گوید: هر صناعتی به یک هوش نیاز دارد جز کتابت که محتاج دو هوش است: جمع معانی با قلب و جمع حروف با قلم و به این جهت در فارسی گفته‌اند دبیر (کذا به جای دُوبر) یعنی دارای دو هوش (محاضرات الادباء، چاپ مصر، ۱۳۲۶، ج۱، ص۴۴، به نقل محمدتقی دانش‌پژوه در راهنمای کتاب، ج۱۱، ش۴، ۱۳۴۷، ص۲۰۴) شکی باقی نمی‌گذارد که هجای اول این کلمه مانند عدد «دو» تلفظ می‌شده است، چنانکه در برهان قاطع ضبط آن صریحاً به شکل «دووبر» آمده است. ظاهراً تلفظ «دوبر» به جای دبیر بیشتر در لهجه‌های «مرکزی» ایران رایج بوده است.

است. خوارزمی در مفاتیح العلوم (ص۸-۱۱۷) نیز نام تعدادی از این خطوط را ذکر می‌کند. اما همه جا دَفیره با دال مفتوح به کار می‌برد[۵].

تخفیف īh- به ih- در کلمهٔ دیگری نیز دیده می‌شود که قلقشندی در صبح الاعشی (چاپ قاهره، ۱۹۶۳/۱۳۸۳، ج۱، ص۱۶۶، به نقل دکتر محمد معین در برهان قاطع، ج۵، ص۶) نقل کرده است. به گفتهٔ او روزی پیغمبر (ص) به سلمان گفت: «درسته و سادته». دکتر معین حدس زده که این عبارت تصحیف «درستیه و شادیه» است و نگارنده نیز (صادقی، ۱۳۵۷، ص۶۱ و۱۳۴) از همین نظر پیروی کرده است، اما اکنون این احتمال را نیز منتفی نمی‌داند که درسته به همین شکل درست باشد و سادته به قیاس با آن مصحف شاده šādih و مخفف شادیه باشد.

سرانجام واژهٔ دیگری را در ردیف این کلمات می‌توان ذکر کرد که در ام الکتاب (ص۶۹) آمده و معنی آن نیز روشن نیست و آن واژهٔ ترکامه است. ترکامه در این متن تنها یک بار به کار رفته و در آنجا با کلمات خشم و شهوت همراه آمده است: «خشم و شهوت و ترکامه و هر چه خدا نپسندد.» ایوانف، مصحح ام الکتاب، آن را به احتمال مصحف ترکامی دانسته و نگارندهٔ این سطور در مقاله‌ای که در توصیف ویژگیهای زبانی ام الکتاب نوشته[۶] آن را با کلمهٔ گیلکی tarkame به معنی خیره‌سر مقایسه کرده است، اما اکنون احتمال می‌دهد که تلفظ این کلمه tarkāmih و مخفف tarkāmīh است و معنی آن احتمالاً میل به فسق و شاید تجاوز و ناسزاگویی و توهین است.

اکنون که موارد ظهور ih- به جای īh- را در چند متن نقل کردیم ببینیم آیا می‌توان منطقه یا مناطقی را که این تحول در آنجایها روی داده مشخص کرد یا نه. از میان متون مورد استناد، محل نگارش ترجمهٔ قرآن مورخ ۵۵۶ چنان که اشاره شد مشخص است. مرجبی (مرگبی) به نوشتهٔ جغرافیانویسان میان ری و قزوین قرار داشته. حمزهٔ اصفهانی نیز غالباً در نقل کلمات ایرانی تحت تأثیر گویش مادری خود یعنی گویش اصفهانی قرار داشته است (رک: صادقی، ۱۳۵۷، ص۱۱۰، ۴-۱۲۳). بنابراین بعید نیست که تلفظ دُفیره به جای دیره تلفظ ناحیهٔ اصفهان بوده باشد. محل نگارش ام الکتاب نیز ــ چنان که در

---

۵) ابن ندیم (ص۱۶-۱۵) هنگام ذکر خطوط ایرانیان، دبیریه را یک بار به شکل دفیریه و چهار بار به شکل دبیریه به کار می‌برد.

۶) یکی قطره باران، جشن‌نامهٔ استاد دکتر عباس زریاب خوئی، به کوشش احمد تفضلی، تهران، ۱۳۷۰، ص۶۳۹-۶۰۵.

جای دیگر نشان داده شده[۷]ــ قلمرو لهجه‌های مرکزی ایران و شاید گیلان بوده است. محل نگارش تفسیر شنقشی معلوم نیست، اما بعضی ویژگیهای زبانی آن مانند حذف ذ از دوم‌شخص جمع افعال (کنی به جای کنید) که در نقض شیخ عبدالجلیل رازی و تفسیر ابوالفتوح رازی و ترجمهٔ قرآن ۵۵۶ نیز دیده می‌شود این احتمال را قوت می‌بخشد که محل نگارش آن از ری دور نبوده است. بنابراین می‌توان ظن نزدیک به یقین داشت که تلفظ ih- خاص حوزهٔ لهجه‌های مرکزی (ری، قم، قزوین، کاشان، ساوه، اصفهان، خوانسار و غیره) بوده است. آنچه می‌تواند این نظر را تأیید کند این است که هنوز امروز در تداول مردم قم کلمهٔ تسبیح به صورت تسبِه tasbeh تلفظ می‌شود.

البته این نکته را ناگفته نباید گذاشت که تخفیف مصوتهای بلند فارسی (ā، ō، ē، ī، ū) قبل از صامت دَمِشی h در سایر کلمات فارسی نیز سابقه داشته و اختصاص به لهجه‌های مرکزی ندارد. کلمات راه، شاه، کاه، کوه kōh، گروه gurōh و غیره در ادوار گذشته به ره، شه، که، کُه، گُرُه تبدیل شده و این تبدیلات ابتدا در زبان گفتار ــ و لااقل در گفتار بعضی مناطق ــ پیدا شده و از آن‌جا به شعر راه یافته است و ضرورتهای شعری را در آن مدخلی نبوده است. کلمات نگه در فعل نگه داشتن، پیرَهَن به جای پیراهن و مهمان به جای میهمان در فارسی گفتاری تنها صورتِ متداول این کلمات است. هم‌اکنون در لهجهٔ اردستانی گیاه و گاه در دو ترکیب جول‌گه به معنی زیراب استخر و نَرمه گیه به معنی نوعی گیاه علوفه‌ای که در باغها می‌روید به صورت گیهَ و گهَ تلفظ می‌شود (رک: هاشمی، ص۲۴۶۸ و۲۴۷۸). در سایر لهجه‌های محلی نیز گاه‌گاه این تبدیل صورت می‌گیرد. تخفیف مصوت ē در کلمات دِه، مِه، کِه، بِه دیده می‌شود که از dēh، mēh، kēh، bēh گرفته شده‌اند. صورت دیه در بسیاری از متون فارسی به کار رفته، اما صورتهای میه، کیه، بیه تنها در بعضی از متونی که متأثر از لهجه‌های محلی بوده‌اند ضبط شده است. در تفسیر شنقشی صورتهای میهین، کیهین، بیهین به کار رفته است (رک: مقدمهٔ کتاب، ص بیست و هفت و بیست و هشت). در تفسیر سورآبادی نیز این صورت دیده می‌شود (رک: قصص قرآن مجید، ص۱۶، ۱۷، ۷۳، ۱۷۳، ۳۳۷). در ترجمه‌ای آهنگین از قرآن نیز شکل میهین استعمال شده است (رک: پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی، مقدمه، ص هفتاد و هشت). واژهٔ فربه از frabīh و گُه از gūh گرفته شده و شکل گوه در اشعار دورهٔ سامانی به کرات به

---

۷) رک: حاشیهٔ ۶.

کار رفته است (رک: لغت‌نامه، ذیل همین کلمه). کلمهٔ پِه نیز در تفسیر شنقشی (ص۷۳، ۱۳۷، ۱۶۵) به صورت پِه [pih=] ضبط شده است.

مآخذ

ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد، ۱۳۲۰، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، کتابخانهٔ خاور.

ابن ندیم، [۱۹۷۱/۱۳۵۰]، الفهرست، به کوشش رضا تجدد، تهران.

اصفهانی، حمزه، ۱۹۶۷/۱۳۸۷، التنبیه علی حدوث التصحیف، به کوشش محمدحسن آل‌یاسین، بغداد، مکتبة النهضة.

بندنیجی، ابوبشر یَمان بن ابی‌الیمان، ۱۹۷۶، التقفیة فی اللغة، به کوشش خلیل ابراهیم عطیه، بغداد، وزارت اوقاف.

بیرونی، ابوریحان، [۱۳۵۲] التفهیم، به کوشش جلال‌الدین همایی، تهران، انجمن آثار ملی.

ترجمهٔ قرآن (نسخهٔ مورخ ۵۵۶ هجری)، ۱۳۶۴، به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی شهید محمد رواقی.

ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس، ۲۵۳۵ [۱۳۵۵]، به کوشش دکتر علی رواقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

خوارزمی، ابوعبدالله محمد، ۱۸۹۵، مفاتیح العلوم، به کوشش فان فلوتن، لیدن.

رازی شهمردان بن ابی‌الخیر، ۱۳۶۸، روضة المنجمین، به کوشش جلیل اخوان زنجانی، تهران، مرکز انتشار نسخ خطی بنیاد دائرة المعارف اسلامی.

ـــ نزهت‌نامهٔ علائی، ۱۳۶۲، به کوشش فرهنگ جهانپور، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

زنجی سجزی، محمود بن عمر، ۱۳۶۴، مهذب الاسماء، به کوشش محمدحسین مصطفوی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۵۰، «خصوصیات زبانی تفسیر قرآن پاک»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، سال ۱۸، ش۳.

ـــ [۱۳۵۷]، تکوین زبان فارسی، [تهران]، دانشگاه آزاد ایران.

قرآن قدس، ۱۳۶۴، به کوشش علی رواقی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی شهید محمد رواقی.

قصص قرآن مجید، ۱۳۴۷، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، تهران، دانشگاه تهران.

گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، تفسیر شنقشی، ۲۵۳۵ [۱۳۵۵]، به کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

مسعودی، علی بن حسین، ۱۹۶۵، التنبیه و الاشراف، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۹۴، افست بیروت، مکتبة خیاط.

هاشمی، احسان‌الله، ۱۳۶۷، «واژه‌نامهٔ کشاورزی اردستان»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج۴، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.

Geiger, W., 1891-1901, "Kleinere Dialekte und Dialektgruppen", *Grundriss der Iranischen Philologie*, I,2, pp. 287-423.

Ivanow, W., 1936, "Ummu'l-Kitāb", *Der Islam*, 23/1-2.

Lazard, G., 1963, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, Klincksieck.

MacKenzie, D.N., 1968, "An early Jewish-Persian argument", *BSOAS*, 31, pp. 249-269.

Shaked, Sh., 1993, "Do not buy anything from an Aramaean, a fragment of Aramaic proverbs with a Judaeo-Iranian version", in *Papers in honor of Professor Ehsan Yarshater*, Acta Iranica, vol. 30, Brill, Leiden, pp. 230-239.

سپهبَد-سپهبُد، هیربَد-هیربُد، باربَد-باربُد*

سه کلمهٔ سپهبد، هیربد و باربد امروز در گفتار فارسی‌زبانان به ضم باء تلفظ می‌گردد اما چنان که اشعار شعرای قدیم نشان می‌دهد تلفظ قدیم آنها به فتح باء بوده است. تلفظ قدیم این کلمات مطابق با اصل اشتقاقی آنها است. زیرا جزء دوم آنها همان کلمهٔ اوستایی -paiti و ایرانی باستان -pati به معنی صاحب و دارنده است که در متون پهلوی (فارسی میانهٔ) زردشتی به شکل pt نوشته شده و به احتمال زیاد به صورت bad یا bed تلفظ می‌شده است. در متون فارسی میانهٔ مانوی این جزء در بعضی کلمات با املای byd ضبط شده که نشان‌دهندهٔ تلفظ احتمالی bed است.

در اشعار زیر کلمهٔ سپهبد با موبد قافیه شده است که خود به فتح باء تلفظ می‌شده[1]:

هم او بانو بود هم تو سپهبد　　　شما را چون پدر آزاده موبد

ویس و رامین، به کوشش محمدجعفر محجوب، ص۱۵۸

پذیره ناشده او را سپهبد　　　به درگاهش در آمد شاه موبد

همانجا، ص۱۹۱

---

* مجلهٔ زبانشناسی، سال دوم، شمارهٔ ۱، ۱۳۶۴، ص۳۰-۲۵.

۱) قس

چو دستور فرزانه با موبدان　　　سرافراز گردان و فرخ ردان

شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۱، ص۱۶۷

از این بدتر چه باشد مر مرا بد　　　که ناکام اوفتم در دست موبد

ویس و رامین، چاپ محجوب، ص۵۰

در ابیات زیر کلمهٔ هیربد همه جا با کلمهٔ بد قافیه شده است:

خورای تو نبود بجز کار بد   بود کار بد از در هیربد

ابوشکور، به نقل از سروری و رشیدی، ذیل «خورا»

چو برداشت پرده ز در هیربد   سیاوش همی بود ترسان ز بد

فردوسی، به نقل لغت فرس اسدی، به کوشش ع. اقبال، ص۱۰۸

گویند هفت مردست در پنجهیربد   زان هفت دو مسلمان و آن پنج هیربد

من پنجهیر دیدم و آن پنج هیربد   از پنج هیربد نشود پنجهیربد

نقل از ترجمان البلاغه، به کوشش احمد آتش، ص۱۲ چاپی و ۱۶۱ عکسی

در متن عکسی ترجمان البلاغه در هر چهار مورد روی کلمه یا جزء بد فتحه گذاشته شده است. گویندهٔ اشعار نیز مکّی پنجهیری است (رک: لغت فرس اسدی، به کوشش نگارنده و فتح‌الله مجتبائی، ص۸۱).

قدیم‌ترین اطلاعی که از تلفظ سپهبُد با ضم باء داریم از اوایل قرن هفتم است. یاقوت در معجم البلدان لقب پادشاهان طبرستان را صراحتاً اصبهبُد[۲] با ضم باء دوم آورده اما قدیم‌ترین فرهنگی که سپهبد را به ضم باء ضبط کرده شرف‌نامهٔ منیری است که در ۸۷۸ هجری تألیف شده است[۳]. پس از این کتاب، شیخ محمد لاددهلوی در فرهنگ مؤیّد الفضلاء که آن را در ۹۲۵ تألیف کرده نیز سپهبد را به ضم باء آورده است. فرهنگ جهانگیری (سال تألیف ۱۰۱۷) و برهان قاطع (سال تألیف ۱۰۶۲) نیز کلمه را با همین ضبط آورده‌اند. ضبط فرهنگ‌نویسان فوق که حتی اشاره‌ای به مفتوح بودن باء در این کلمه نکرده‌اند نشان می‌دهد که در سده‌های نهم و دهم و یازدهم تنها تلفظ این کلمه سپهبُد، با باء مضموم، بوده و فارسی زبانان تلفظ سپهبَد (با باء مفتوح) را نمی‌شناخته‌اند.

از فرهنگهای مذکور در فوق تنها برهان کلمهٔ هیربد را به ضم باء ضبط کرده و مؤیدالفضلا و جهانگیری ضبط آن را به دست نداده‌اند. سروری آن را به فتح باء آورده و مؤلف جهانگیری شعر زیر را از فردوسی به شاهد آورده که در آن هیربد با بد قافیه شده و ظاهراً همین امر مانع شده که او این کلمه را با ضم باء ضبط کند:

بریده زبانت به شمشیر بد   لبت سوخته ز آتش هیربد

۲) معجم البلدان، ذیل «اصبهبذان».

۳) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۹۰۶/۵۲۰.

غیر از دو کلمهٔ فوق کلمات دیگری نیز در فارسی هست که به جزء بد ختم می‌شوند و فارسی‌زبانان معاصر آنها را با ضم باء تلفظ می‌کنند. یکی از این کلمات باربد است که در بالا به آن اشاره شد. این کلمه در شاهنامه به فتح باء دوم به‌کار رفته و با بد قافیه شده است:

کسی را نبد بر درش کار بد   ز درگاهش آگاه شد باربد

شاهنامه، چاپ بروخیم، ج۹، ص۲۸۸۲

چو رفتی به‌نزدیک او باربد   همش کاربد بد همش بار بد

همانجا

سر آمد کنون قصهٔ باربد   مبادا که باشد ترا کار بد

همان، ۲۸۸۵

در متون عربی این نام را فهلبذ (غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی، اغانی، ج۵، ص۵۸، چاپ قدیم مصر)، فهلوذ (عیون الاخبار ابن قتیبه، ص۱۲۳، س۴، چاپ ۱۳۸۳، قاهره، از روی چاپ ۱۳۴۳، ج۱، ص۹۸)، فهربذ (ابن فقیه، ص۱۵۸ و بعد)، بهلبذ و بلهبذ (معجم البلدان، یاقوت، به کوشش ووستنفلد، ج۳، ص۱۵۱، ج۴، ص۱۱۳ و ج۱، ص۴۲۸: بلهبذی) ذکر کرده‌اند و تنها اصطخری (متن عربی، ص۲۶۲ و متن فارسی، ص۲۰۸) آن را مانند شاهنامه به شکل باربد آورده است[۴].

سروری کلمه را به فتح باء دوم ضبط کرده و شعر زیر را از نظامی برای آن به شاهد آورده است:

گرش شیرین نخوانی باربد هست   وگر جان نیست باری کالبد هست

از مآخذ متأخر تنها جهانگیری و برهان این کلمه را به صورت باربُد (به ضم باء دوم) آورده‌اند. یوستی نیز («نامنامه»، ص۲۳۷) بهلبذ را با باء دوم مضموم به شکل Bahlabudh ضبط کرده است.

کلمهٔ کالبد نیز در اشعار شعرای قدیم با فتح باء آمده است چنان که در موارد زیر:

۴) دربارهٔ این مآخذ رک: Th. Nöldeke, *Das Iranisches Nationalepos*, 2nd. ed. Berlin, 1920, p. 42. و ترجمهٔ فارسی آن از بزرگ علوی به نام حماسهٔ ملی ایران، ص۷۲. دربارهٔ اشتقاق باربد رک: نولدکه، همانجا و کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران [۱۳۳۲]، ص۵۰۶؛ و احمد تفضلی، «باربد یا پهلبد»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج۴، ص۲۲۲۳. مؤید الفضلا کلمه را به صورت پاربد نیز ضبط کرده است.

بتر دشمنی مرد را خوی بد — کزو جان به رنج آید و کالبد

تحفة الملوک، ص۹۵، ظاهراً از ابوشکور

چنین گفت با باغبان باربد — که گویی تو جانی و من کالبد

شاهنامه، ج۹، ص۲۸۸۳

بدین مایه روز اندرین کالبد — بجز تخم نیکی نه کاری سزد

همان، ص۳۰۰۷ ح

سروری کلمه را به فتح باء آورده ولی قید کرده که به ضم نیز به نظر رسیده است. نخستین مؤلفی که آن را منحصراً با ضم باء ضبط کرده صاحب برهان است. تلفظ کلمه با باء مضموم منطبق با تلفظ اصلی کلمه است؛ زیرا کالبد از یونانی **kalopódion** گرفته شده است[۵]. در زبان پهلوی نیز برای این کلمه دو تلفظ وجود دارد یکی **kālpudh** و دیگر **kālpadh**[۶].

کلمهٔ دیگری که به جزء بد ختم می‌شود کهبد به معنی تحصیلدار و خزانه‌دار و ناقد و کوه‌نشین است. این کلمه در شاهنامه جز در بیت زیر در جای دیگر به کار نرفته است:

نباید همی کاین درم خورده شد — رد و موبد و کهبد آزرده شد

همان، ج۸، ص۲۵۲۲

شرفنامه کهبد را در معنی ناقد به کسر اول و در معنی زاهد کوه‌نشین به ضم اول آورده است. مؤید الفضلا از قول صاحب لسان الشعرا آن را بر وزن مهتر و فرقت ضبط کرده اما سروری آن را بر وزن فهمد و برهان به ضم اول و سوم دانسته است. صورت معرّب کلمه (جهبذ) به کسر اول و سوم و نیز به فتح این دو است. شعر فردوسی که کهبد در آن با رد و موبد همراه آمده نشان دهندهٔ کهبد به فتح سوم است. صورت معرب کلمه نیز نشان می‌دهد که حرف اول کلمه در قدیم کاف فارسی بوده است نه کاف تازی.

آنچه در مورد این کلمات باید روشن شود دو نکته است: نخست این که سبب تغییر تلفظ بَد به بُد چیست؟ دیگر این که این تغییر از چه زمانی شروع شده است؟

آنچه در مورد سؤال اول به نظر نگارنده می‌رسد این است که تغییر تلفظ a به o (تلفظ قدیم: u) در جزء دوم این کلمات ظاهراً دلیل آوایی (فونتیکی) ندارد. بنابراین

---

۵) رک: H.S. Nyberg, *A Manual of Pahlavi*, part II, Wiesbaden, 1974, p. 110. و حاشیهٔ برهان قاطع، چاپ دکتر معین، ذیل «کالبد».

۶) رک: نوبرگ، همانجا.

احتمال زیاد می‌رود که منشأ این تغییر در اصل یک تغییر قیاسی بوده و بر اساس مشابهت با کلمه یا کلمات دیگری که به جزء bod (bud) ختم می‌شده‌اند صورت گرفته است. کلمهٔ کالبد که از قدیم دارای دو تلفظ بوده است می‌تواند الگوی خوبی برای این تغییر تلفظ باشد. در این مورد باید به این نکته اشاره شود که این کلمه ظاهراً ابتدا به صورت **kālpudh** یا **kālbudh** وارد زبان پهلوی شده ولی بعدها تحت تأثیر کلماتی مانند سپهبَد و هیربَد (به فتح باء) تلفظ آن تغییر یافته و به **kālbadh** یا **kālpadh** بدل شده است. تلفظ اخیر که به کلمات ایرانی شباهت بیشتری داشته ظاهراً صورت رسمی و ادبی کلمه بوده و صورت کالبد به ضم باء بیشتر در گفتار به کار می‌رفته است. بعدها در فارسی دری صورت کالبَد (به فتح باء) که نزد درس‌خواندگان صورت پذیرفته‌تری بوده در ادبیات متداول شده ولی صورت کالبُد (به ضم باء) که نزد عامه رواج داشته به حیات خود ادامه داده و موجب تغییر تلفظ کلمات باربد، سپهبد و غیره شده است. به سبب فقدان مدارک لازم زمان دقیق این تحول روشن نیست. چنان که در بالا متذکر شدیم قدیم‌ترین سند مربوط به تلفظ سپهبُد (به ضم باء) مربوط به اوایل قرن هفتم است. مسلماً این تلفظ مدتها قبل از این تاریخ رواج داشته که بعنوان تنها تلفظ این کلمه در معجم‌البلدان ضبط شده است. شاید تاریخ تحول کلمهٔ بربط (ساز معروف) بر زمان تحول a به o (u) پرتوی بیفکند، زیرا بربط نیز از کلماتی است که در تلفظ آن چنین تغییری روی داده است. این کلمه از یونانی **bárbitos** گرفته شده[۷] و باید در زبانهای ایرانی بشکل برِبت (بکسر باء دوم، **barbit**) به کار رفته باشد ولی ظاهراً بقیاس با کلمات سپهبد.و موبد و غیره ابتدا بشکل **barbat** و بعدها بقیاس با «کالبُد» (بضم باء) بشکل **barbut** تلفظ شده است. در پهلوی، این کلمه غالباً بشکل **barbut** ضبط شده اما در نسخه‌های منظومهٔ درخت آسوریگ یک بار به صورت **barbat** (brbt) نیز آمده است[۸] صورت معرّب این کلمه «بربط» (بفتح باء دوم)[۹] و بربُط (بضم باء دوم)[۱۰] است اما در ارمنی بشکل **barbut** به قرض گرفته شده است[۱۱]. دوگانگی در تلفظ این کلمه نشان می‌دهد که در همان زمانهای قبل از اسلام کشش

---

۷) رک: H.W. Bailey, in *BSOS*, VII/1, 1933, p. 78 و حاشیهٔ برهان قاطع.

۸) رک: ماهیار نوابی، منظومهٔ درخت آسوریک، تهران ۱۳۴۶، ص۷۶ و ۱۰۰.

۹) رک: المعرب جوالیقی و مفاتیح العلوم خوارزمی، ص۲۳۸ که آن را بر اساس یک اشتقاق عامیانه بمعنی: «برِبط=سینهٔ بط» دانسته‌اند!

۱۰) رک: السامی فی الاسامی، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، از روی نسخهٔ خطی مکتوب در ۶۰۱، ص۲۰۵ که به هر دو صورت ضبط شده است.

۱۱) رک: بیلی، همانجا.

به طرف کلماتی مانند کالبُد با تلفظ bud نیز وجود داشته و barbit به هر دو صورت تغییر یافته است. بنابراین می‌توان گفت که باحتمال زیاد تغییر تلفظ bad به bud (bod)، مربوط به قبل از اسلام و احتمالاً چند قرن قبل از پایان عهد ساسانی (زمان ورود کلمات ایرانی به زبان ارمنی) است. تلفظ گُمبُد به جای گُمبَد (گنبد) در متن پهلوی گزیده‌های زاد اسپرم نیز نشان می‌دهد که این تغییر تلفظ قبل از اسلام صورت گرفته بوده است[۱۲].

۱۲) رک: *Anthologie de Zādspram*, éd. par Ph. Gignoux et A. Tafazzoli, Paris 1993, p 402.

تحول پسوند اسم فاعل به اسم مصدر*

آشنایان با زبان پهلوی می‌دانند که پسوند «ـتار/ـدار» (-t/dār) در زبان پهلوی به بن ماضی افعال ملحق می‌شده[۱] و صفت فاعلی می‌ساخته است: گفتار (=گوینده)، رفتار (=رونده)، زدار (=زننده)، کردار (=کننده)، اما در زبان فارسی این پسوند علاوه بر معنای فاعلی در کلماتی مانند: خواستار، خریدار و نمودار معنی اسم مصدری نیز به خود گرفته است،[۲] چنانکه کلمات گفتار، رفتار و کردار در فارسی منحصراً در همین معنی به کار می‌روند. بعضی از این کلمات نیز معنی مفعولی پیدا کرده‌اند و این معنی در زبان پهلوی نیز دیده می‌شود. کلمات گرفتار و مردار از این مقوله‌اند.

تغییر معنی اسم فاعل به اسم مصدر شگفت‌آور است، اما واقعیتی است که به هر حال اتفاق افتاده است. به نوشتهٔ محققان در نوشته‌های موجود پهلوی از این تغییر نقش اثری دیده نمی‌شود و ظاهر این تحول در زبان فارسی یا به احتمال قویتر در مرحلهٔ گذار از پهلوی به فارسی پیش آمده است. دربارهٔ علت این تحول چند تن از ایران‌شناسان

* مجلهٔ زبانشناسی، سال پانزدهم، شمارهٔ اول، بهار و تابستان ۱۳۷۹، ص۱۴-۲.

۱) در حقیقت این پسوند که اصل آن tār- بوده است در زبان پهلوی و فارسی ār- است که به بن ماضی و گاه بن مضارع افعال ملحق می‌شود. مثال الحاق به بن مضارع: پرستار و فروشار که شمس قیس رازی در المعجم، ص۲۲۲ آورده است.

۲) اما در ترجمه‌ای از قرآن (قرآن قدس) که به لهجه‌ای از فارسی نوشته شده که مقداری از ویژگیهای زبان پهلوی را حفظ کرده است تقریباً در همهٔ موارد این گونه کلمات معنی فاعلی دارند. برای فهرست کلمات مختوم به ـار در این ترجمه، رک: مقدمهٔ مصحح، ص چهل و نه ـ پنجاه و چهار.

سخن گفته و از دید خود آن را توجیه کرده‌اند، اما به نظر نگارنده هیچ یک از این توجیهات کاملاً قانع‌کننده نیست و با شواهد و قرائن موجود در زبان فارسی سازگاری ندارد. در این گفتار نگارنده ابتدا اقوال این محققان را نقل می‌کند و پس از نقد آرای آنان نظر خود را عرضه می‌کند.

نخستین محققی که در این باره اظهار نظر کرده دارمستتر ایران‌شناس مشهور فرانسوی است. دارمستتر معنی اسم مصدری و مفعولی این پسوند را یک معنی به شمار آورده و از آن با عنوان معنی مفعولی بحث کرده است. وی می‌نویسد: «کاربرد کلمات مختوم به tār- در معنی مفعولی (مجهول)، از طریق ارتباط تنگاتنگ این کلمات با صفات مفعولی مختوم به ta- [چنانکه در کلمات گرفته، کشته و غیره دیده می‌شود] قابل توجیه است. گرفتار در اصل به معنی کسی است که می‌گیرد...، اما از آنجاکه گرفته به معنی 'گرفته شده' است، زبان که هنوز رابطهٔ ریشه‌ای بین کلمات مختوم به ta و tār- را حس می‌کند طبیعتاً گرایش دارد که آنها را یکدست کند و به طور منظم در تقابل با هم قرار بدهد، به طوری که کلمات مختوم به tār- شخص را نشان بدهد، در حالی که کلمات مختوم به ta- فقط معرف حالت است: گرفته یعنی 'گرفته شده'، ولی گرفتار یعنی 'شخص گرفته شده، درگیر'. این تحول معنایی راکلماتی مانند دوستار تسهیل کرده است؛ دوستار از نظر اشتقاق یعنی 'کسی که دوست دارد'، اما متقابلاً می‌تواند به معنی 'کسی که دوست داشته شده' نیز به کار رود.

«از آنجاکه صفات مفعولی هم در مورد اشیاء به کار می‌روند و هم در مورد اشخاص، کلمات مختوم به tār- نیز به همین قیاس هم به چیزی که عمل بر آن واقع می‌شود و هم به شخصی که عمل را انجام می‌دهد اطلاق شده است. از اینجاست که گفتار هم به معنی 'گفته شده' و هم به معنی 'گوینده' است؛ نمودار هم به معنی 'شییء نشان داده شده، مدل' است و هم به معنی 'شخص نشان دهنده'» (دارمستتر ۱۸۸۳، ۱، ۲۸۳).

دومین محققی که به تحول معنی فاعلی این نوع صفات پرداخته پاول هُرن ایران‌شناس آلمانی است. به نظر هرن اولین تحول معنایی این پسوند تحول اسم مصدری آن است. از ترکیباتی مانند خواستار کردن یعنی «عمل خواستار (خواهنده) را انجام دادن» (قس چو آمد (= شد) مَرآن[۳] کینه را خواستار) - [سر آمد کیومرث را روزگار] (بیت ۷۳ از

۳) در اصل بران.

پادشاهی کیومرث) خواستار به معنی مصدری (= خواستاری) گرایش پیدا کرده و سرانجام در این معنی به کار رفته است، آن‌گاه به قیاس با آن، کلمات دیگری مانند گفتار، رفتار، کردار، دیدار در این معنی استعمال شده‌اند. معنی مفعولی کلمات گرفتار، مردار و رستار (= رسته، آزادشده، رستگار) تحول جدیدی است که از تحول معنی خواستار به معنی «خواهنده» به «چیز خواسته شده، آرزو» ناشی شده است. بنابراین نمودار به معنی «نمایان» ناشی از تحولی تازه است (هرن ۱۹۰۱-۱۸۹۸، ۱۸۴).

سومین محققی که به این مسئله پرداخته جان اندرو بویل، ایران‌شناس مورخ انگلیسی است. وی، ضمن نقل اقوال دارمستتر و هرن، به انتقاد از نظریهٔ هرن می‌پردازد و می‌نویسد: خواستار کردن نمی‌تواند «عمل خواهنده و طالب را انجام دادن» (to act the wisher, den Wüncher machen) معنی دهد. این معنی با «یاء مشابهت» یا «یاء مصاحبت» [= یاء مصدری]، چنانکه در ترکیب خریداری کردن دیده می‌شود، بیان می‌شود. دیگر اینکه معنی مفعولی این نوع صفات نمی‌تواند بعد از پیدایش معنی اسم مصدری پیدا شده باشد، زیرا کلمات دیدار و گرفتار در زبان پهلوی نیز به معنی مفعولی به کار رفته‌اند. در حقیقت، همچنان که خود هرن در مورد کلمات گفتار و رفتار می‌پذیرد، معنی اسم مصدری است که تحول جدیدتر این کلمات است. مثالی نیز که هرن انتخاب کرده مثال نامناسبی است، زیرا خواستار تا به امروز فقط در معنی فاعلی به کار می‌رود، ولی در شاهنامه معنی مفعولی نیز دارد، اما در هیچ دوره‌ای به معنی مصدری به کار نرفته است (بویل ۱۹۵۲، ۱۴).

در مورد نظر دارمستتر بویل می‌نویسد: نظریهٔ دارمستتر کاملاً مطابق با واقعیت است. تنها اشکال در اینجا تحول شگفت اسم فاعل به صفت مفعولی است. دارمستتر، چنانکه دیدیم، علت این تحول را گرایش به تطابق معنایی پسوند tār- با پسوند ta- در صفتهای مفعولی می‌داند. وجود چنین تطابقی از کلمات پهلوی رستار کردن = رستک کردن «نجات دادن»، کندار = کنده (در فارسی به معنی «خندق»)، نَموذج (در عربی، از پهلوی *نِموذگ) = نمودار (در فارسی به معنی «نمونه») فهمیده می‌شود. یکی شدن این دو معنی (فاعلی و مفعولی) از فعلهای لازم که در آنها تفاوت معنی میان رستار «نجات یابنده» و رستک «نجات‌یافته» کم است شروع شده و قیاساً به فعلهای متعدی سرایت کرده است. این فرایند را فعلهای لازم-متعدی مانند نمودن تسهیل کرده است. بنابراین مسیر این فرایند چنین بوده است: ابتدا اسم فعلهای مختوم به -تار (-دار) با صفات مفعولی مختوم به -ته

(-ta) هم‌معنی و مترادف شده و این نیمه صفتها (quasi-participle) به صورت اسم درآمده و حتی ممکن بوده به معنی اسم مصدر نیز به کار روند، مانند کردار «آنچه کرده شده» که سپس به معنی «عمل» به کار رفته است (بویل، ۱۹۵۲، ۱۵-۱۴).

بویل سپس ده کلمهٔ مختوم به -تار/ -دار را که صفت مفعولی یا اسم مصدر شده‌اند با ذکر مثال نقل کرده است. این کلمات عبارت‌اند از:

۱) خواستار که وی آن را در شعرهایی مانند «مرا کرد خواهد همی خواستار» و «خریدار کن هر سوئی خواستار» آن را به معنی صفت مفعولی گرفته است؛

۲) دیدار که به نوشتهٔ او در فارسی میانه نیز به معنی «دیده شده، مرئی» است و در شاهنامه نیز به کار رفته است: چنین است و این راز دیدار نیست. از معنای مفعولی دیدار معانی متداول آن یعنی «چیز دیده شده و مرئی»، «ظاهر، صورت ظاهر (appearance)، ظهور (sight)» در معنی مفعولی و سرانجام «ظهور» در معنی فاعلی یعنی «عمل دیدن» (the act of seeing) پیدا شده‌اند: به دیدار هر سه چو تابنده ماه (شاهنامه) و به دیدار فرخ‌کلاه آمدند (شاهنامه)؛

۳) رستار که در پهلوی به معنی رستک «رسته» است:

گر همی‌گویدکه یک بد را بدی هم یک‌دهد   باز چون‌گویدکه هرگز بدکنش رستار نیست

ناصر خسرو (به نقل فرهنگ نوبهار)

۴) رفتار؛

۵) کردار؛

۶) کشتار که آن را در متون قدیم به معنی صفت مفعولی «کشته» می‌گیرد و شعر زیر را از ناصر خسرو شاهد آن می‌آورد:

گاه‌گویدزین‌بباید‌خوردکاین‌پاک‌است‌وخوش   گاه گوید نی نشاید خورد کاین کشتار نیست

دیوان ناصر خسرو، تهران، ۷-۱۳۰۴، ۷۷

۷) گرفتار که در فارسی میانه معنی مفعولی دارد؛

۸) گفتار؛

۹) مردار که به معنی «مرده» است؛

۱۰) نمودار به معنی مفعولی یعنی «نمایان، مرئی»، و به معنی اسمی یعنی «نمونه» (بویل، ۱۸-۱۵).

بویل در پایان نتیجه می‌گیرد که چهار کلمه از موارد ده‌گانهٔ فوق با دو معنی از سه

معنی مورد بحث به کار می‌روند. دو معنی خواستار و نمودار در کنار هم در شاهنامه به کار رفته‌اند؛ کشتار که در شاهنامه به کار نرفته و در فارسی قدیم و امروز دو معنی متفاوت دارد. تصور کلیی که برای انسان حاصل می‌شود این است که در یک دوره از زبان فارسی هر سه معنی پا به پای هم وجود داشته‌اند، اما به تدریج در عمل یکی از این معانی غالب شده است (بویل، ۱۹-۱۸).

چهارمین پژوهشگری که به این مسئله پرداخته است ویلهلم آیلرس ایران‌شناس و خاورشناس آلمانی است. وی بدون اشاره به نظر دارمستتر و بدون اطلاع از مقالهٔ بویل در ابتدای مقالهٔ خود شانزده کلمهٔ مختوم به -تار/ -دار را نقل می‌کند[۴]، سپس اشتقاق این نوع ساخت را از فارسی باستان و ارتباط پسوند آن را با پسوند -tor در لاتینی و یونانی نشان می‌دهد، آنگاه می‌گوید در فارسی تنها کلمات دوستار، خواستار، دادار، خریدار، دیدار به معنی «چشم» و بردار معنی فاعلی خود را حفظ کرده‌اند، ولی اکثریت قاطع این کلمات معنی مصدری پیدا کرده‌اند. آیلرس سپس به مسئلهٔ تحول اسم معنی به اسم ذات (personalized) اشاره می‌کند و مثالهای گرفتار، نمودار و دیدار به معنی «مرئی و آشکار» را نقل می‌کند و می‌افزاید کلمات گفتار، کردار، کشتار، دیدار، پدیدار به معانی «گفته، کرده، کشته، دیده، پدید(ه)» را نیز می‌توان به این مقوله وابسته دانست.

آیلرس آنگاه می‌افزاید گرایش تبدیل اسم معنی به اسم ذات و نه برعکس، گرایشی است که در همهٔ زبانها دیده می‌شود، اما در مورد فارسی ما با عکس این گرایش یعنی تبدیل اسم ذات (اسم فاعل) به اسم مصدر روبه‌رو هستیم و بعد از اشاره به نظر هرن و اینکه توجیه او مبنی بر این که خواستار کردن به معنی «عمل خواستار را انجام دادن» در حقیقت نقطهٔ شروع این تحول نیست، چه خواستار کردن مستلزم آن است که خواستار به معنی «خواستاری» به کار رفته باشد، می‌افزاید راه توجیه این تحول به نظر ما در جای

---

۴) علاوه بر ده کلمه‌ای که بویل نقل کرده وی کلمات بردار، پدیدار، پرستار، خریدار، دادار، دوستار و فروختار را نیز اضافه کرده، اما کلمهٔ رستار را نیاورده است. از این کلمات پدیدار را که از پَد (= به) و دیدار ساخته شده باید مستثنی کرد. دوستار نیز در پهلوی و فارسی دارای فعلی که با آن مربوط باشد نیست، اما کلمات خفتار و جُستار به معنی «جست و جو و مبحث»، بستار و کِشتار را که آیلرس نیاورده نیز باید به فهرست او افزود. شهمردان رازی (قرن پنجم ه‍ق) در روضة المنجمین (ص۲۶۰، ۲۶۳، ۳۲۶، ۳۲۹) کلمهٔ جانبختار را به معنی «قاسم» که از اصطلاحات منجمان است به کار برده است. خوارزمی (ص۲۳۱) این کلمه را به صورت تصحیف شدهٔ جان‌بحتان به معنی «قاسم الروح» آورده است. ابونصر قمی (ص۲۴۰) نیز جان‌بختار را معادل فارسی قاسم دانسته است. نیز رک: التفهیم بیرونی، ص۵۲۴. بختار در اینجا اسم فاعل از فعل بَختن پهلوی به معنی «تقسیم کردن» است.

دیگری است. به نظر او زبانهای آریایی (هندوایرانی) گرایش به این دارند که کلمات مرکب را در طول زمان به اجزای خود تجزیه کنند و به این اجزا استقلال ببخشند. مثلاً در زبانهای ایرانی [= فارسی] کلمهٔ گرد به معنی «شهر»[۵]، کلمهٔ وا به معنی غذا و یا به معنی نوعی بلغور از -pāka به معنی «پختن» و -شید به معنی «خورشید» از خورشید به معنی «شمس تابان» گرفته شده است. کلمات مختوم به -تار و -دار را نیز باید به همین شکل توجیه کرد، به این صورت که در زبان پهلوی کلمات مرکب sūd-xᵛāstār[۶] «مؤسس، بانی، حامی[۷] (promotor)»، anāg-kardār «بدکار»، nōg-dādār «آفرینندهٔ چیز نو» است. این کلمات ترکیبات تبیینی (تعیینی = determinative یا tatpuruṣa) هستند، یعنی جزء اول آنها وابسته و جزء دوم هستهٔ جزء اول (در اینجا مضاف الیه) است، اما این کلمات را به شکل دیگری نیز می‌توان تجزیه کرد، یعنی آنها را ترکیب ملکی bahuvrīhi قلمداد کرد و رابطهٔ دو جزء را برعکس تعبیر کرد. در این صورت anāg-kardār یعنی «دارای کردار بد» و این معادل anāg-kunišn است که در متون پهلوی ترفان به کار رفته و دقیقاً یک ترکیب ملکی است. آنچه در مورد اناگ کردار گفته شد در مورد ترکیبات پهلوی زیر نیز صادق است: harvisp-kardār «کنندهٔ همه چیز، نام خدا» varz-kardār «زارع، کشت و ورز کننده» و framān-burdār «فرمانبردار»، bēš-burdār «تحمل کنندهٔ رنج و غم» و نیز در کلمهٔ فارسی نیک‌کردار[۸] که در شاهنامه به کار رفته است. در اینجا کلمهٔ کردار به سهولت اسم معنی و اسم مصدر قلمداد شده و از کل ترکیب جدا شده و در معنی جدید به کار رفته است. کلمات زیر از شاهنامه نیز قرینهٔ ترکیبات ساخته شده با کردار هستند: کین‌خواستار، دست‌بُردار «کمک کننده»، رنج‌بُردار، نام‌بُردار «مشهور». توجیه سایر کلمات نیز از این زاویه میسر است. غالباً این کلمات در اصل جزء دوم یک ترکیب بوده‌اند که بعداً تفکیک و مستقل شده‌اند. آن دسته از این کلمات که جزء یک ترکیب محسوب نمی‌شده‌اند قیاساً معنی اسم مصدری به خود گرفته‌اند. بدین ترتیب در زبان فارسی

۵) فرهنگهای فارسی (جهانگیری و برهان) گرد را مدخل مستقلی قرار داده و در شرح آن نوشته‌اند گرد به معنی شهر و مدینه است، چنان که در دارا(ب) گرد و سیاوش‌گرد. اما باید دانست که گرد در فارسی هیچ گاه به تنهایی به معنی شهر به کار نرفته است.

۶) آیلرس کلمات پهلوی را به شیوهٔ سنتی آوانویسی کرده است، اما ما آنها را به شیوهٔ متداول تغییر دادیم.

۷) این کلمه در پهلوی به معنی «سودخواه» است.

۸) نیک‌کردار از این مقوله نیست. نیک در اینجا صفت است نه اسم و نیک کردار یعنی «کسی که کردار او نیک» است نه «عمل نیک کننده، کنندهٔ عمل نیک».

تقریباً تمام کلمات مختوم به -تار/ -دار علی رغم معنی اولیهٔ خود معنی اسم مصدر به خود گرفته‌اند (آیلرس، ۱۹۷۰، ۱۱۲-۱۰۷).

اکنون باید دید محققان فوق تا چه اندازه موفق به توجیه این تحول و مسیر آن شده‌اند. چنان که دیده می‌شود دارمستتر معنی مفعولی اسم فاعلها را مقدم بر معنی اسم مصدری آنها می‌داند و در توجیه خود به معنی اسم مصدری آنها اشاره نمی‌کند. به‌علاوه، توجیه او از کلماتی مانند گرفتار که معنی مفعولی گرفته‌اند قانع کننده به نظر نمی‌رسد. اگر زبان میان -تار و -ته هنوز رابطه‌ای حس می‌کرده و معنی آنها را به هم نزدیک کرده است چرا این تحول معنی در مورد سایر کلمات مختوم به -تار/ -دار، مانند خریدار، خواستار، دادار و غیره پیش نیامده و این کلمات کماکان معنی فاعلی دارند. حتی کلمهٔ دوستار که دارمستتر آن را مثال می‌آورد معنی فاعلی دارد و معنی مفعولی نپذیرفته است. به‌علاوه معلوم نیست زبان چگونه و با چه گرایشی -تار فاعلی را به شخص در حالت مفعولی اختصاص داده و -ته چگونه معرف حالت است، در حالی که کلماتی مانند کشته، مرده، زده و غیره نیز بر شخص دلالت می‌کنند. خود دارمستتر نیز در دنبالهٔ مطلب صراحتاً می‌پذیرد که صفات مفعولی هم در مورد اشیا به کار می‌روند و هم در مورد اشخاص.

نظریهٔ هرن نیز، چنان که بویل و آیلرس هم متذکر شده‌اند، پذیرفتنی نیست. خواستار کردن نمی‌تواند به معنی «عمل خواستار را انجام دادن» باشد. آنچه در این معنی به کار می‌رود خواستار شدن است. خواستار کردن در متون فارسی به معنی «خواستاری کردن» به کار رفته است و دهخدا صریحاً خواستار را به معنی «مسألت» ضبط کرده است (برای شواهد خواستار کردن، رک: لغت‌نامهٔ دهخدا و سمک عیار، ج۴، ص۳۲۲). اما خواستار به این معنی در فارسی متروک شده است و ظاهراً از ابتدا نیز کاربرد آن محدود بوده و بنابراین امکان نداشته کلمات دیگری با آن قیاس شود[۹]. نظر او مبنی بر این که معنی مفعولی این صفات معنایی جدید است نیز پذیرفتنی نیست. این تحول چنان که بویل نشان داده است تحولی قدیم است.

نظر بویل آنجا که می‌گوید یکی شدن معنای اسمهای فاعل با معنی صفات مفعولی از فعلهای لازم شروع شده پذیرفتنی به نظر می‌رسد، اما چگونه این تحول به فعلهای متعدی سرایت کرده است بر نگارنده روشن نیست. احتمالاً همان طور که بویل حدس

۹) نظر بویل نیز مبنی بر این که خواستار در شاهنامه به معنی «خواسته شده» به کار رفته نادرست است.

زده این تحول قیاساً صورت گرفته است. دو مثال دیگر که اسم فاعل مشتق از فعل متعدی معنی مفعولی گرفته است در دست است. یکی از آنها کلمهٔ کِشتار است که در پهلوی به معنی «زراعت و کِشته» است و ناصر خسرو نیز آن را در همین معنی به کار برده است:

بد به تن خویش چو خود کرده‌ای باید خوردنت ز کِشتار خویش

ناصر خسرو، ۱۳۵۳، ۱۷۷

دیگر بَستار است که به‌معنی مفعولی «بسته‌شده، رهین، بنده و پرستار»[10] به کار رفته است:

عروة الوثقی حقیقت عهد فرزندان اوست شیفته‌است‌آنکس که‌اودرعهدشان‌بستار نیست

ناصر خسرو، ۱۳۵۳، ص۳۱۴

کلمهٔ دیدار را نیز می‌توان به مثالهای فوق افزود. دیدار در اصل به معنی «بیننده» است و به همین جهت به چشم و بعداً به قوهٔ بینایی اطلاق شده است، اما به معنی «دیده شده و پیدا و پدیدار» نیز به کار رفته و از این معنی به معنی «رخ و صورت» تحول پیدا کرده است، اما امروز تنها معنی متداول آن معنی مصدری آن یعنی «رؤیت و ملاقات» است.

اما این که این کلمات مطابق نظر بویل از معنی مفعولی به معنی اسم مصدری تحول پیدا کرده باشند واقعی به نظر نمی‌رسد. (بویل، چنان که دیدیم، کردار را ابتدا به معنی «کرده شده» می‌گیرد و معنی «عمل» را از آن مشتق می‌داند.) مثلاً کلمهٔ رفتار معلوم نیست چگونه از معنی «رونده» به معنی «رفته» تحول پیدا کرده و از این معنی معنی امروزی آن پیدا شده است.

نظر آیلرس مبنی بر این که ترکیبات تبیینی مانند anāg-kardār و sūd-x^{v}āstār به شکل ترکیبات ملکی تجزیه شده‌اند نیز درست به نظر نمی‌رسد. در زبان فارسی امروز که کلمهٔ گفتار به معنی «عمل گفتن و سخن» به کار می‌رود ترکیبی مانند راست‌گفتار را

---

۱۰) در بعضی تفسیرهای قرآن نیز این کلمه به معنی «بنده و کنیز» به کار رفته است. رک: تفسیری بر عشری از قرآن، ص۳۶۴؛ تفسیر بصائر یمینی، ج۱، ص۲۶۶، ح؛ تفسیر ابوالفتوح رازی، ج۲۰، ص۳۵؛ قرآن قدس، ج۱، ص چهل مقدمه. فرهنگهای فارسی این کلمه را بِستار ضبط کرده و معنی آن را «سست و نااستوار» دانسته و شعر ناصر خسرو را شاهد آن آورده‌اند. معنی استنباطی فرهنگها بی‌شک غلط است. هنینگ کلمهٔ وَستار پهلوی را pledged و self-abandoned معنی کرده و ظاهراً آن را با بستار فارسی مرتبط دانسته است (هنینگ، ۱۹۵۰، ص۶۴۸؛ نیز رک: ماهیار نوابی، ۱۳۳۹، ص۱۴۰). وستار در پهلوی به نوشتهٔ مکنزی به معنی سرسخت و لجوج است (فرهنگ پهلوی) و بنابراین با بستار فارسی ارتباطی ندارد. دکتر احمد تفضلی در واژه‌نامهٔ مینوی خرد، وَستاریهٔ پهلوی را به «سستی و تعلل» معنی کرده و ظاهراً در این معنی تحت تأثیر فرهنگهای فارسی بوده است.

می‌توان به معنی «دارای گفتار راست» تجزیه کرد، اما در زبان پهلوی این ترکیب به معنی «راستگو و راست گوینده» بوده و نمی‌توانسته معنی «دارای گفتار راست» داشته باشد. این تعبیر فقط در زبان امروز قابل قبول است. ترکیب نیک‌کردار که آیلرس از شاهنامه نقل کرده نیز مربوط به فارسی دری و به معنی «دارای کردار نیک» است و مانند زبان پهلوی معنی فاعلی («کنندهٔ عمل نیک») ندارد.

به نظر ما معنی اسم مصدری کلمات مورد بحث از طریق دیگری پیدا شده است، به شرحی که در زیر می‌آید.

در زبان پهلوی اسم فاعلهای مختوم به ـتار/ ـدار می‌توانند با پسوند اسم معنی (اسم مصدر) -īh ترکیب شوند و اسم معنی یا اسم مصدر بسازند. مثلاً کلمهٔ burdār به معنی «بَرنده، تحمل کننده» با پسوند -īh به صورت بُرداریه به معنی «حوصله و تحمل» به کار رفته است. همین طور کلمهٔ کردار به معنی «کننده و فعال» به صورت کرداریه به معنی «کنندگی، فعالیت، عمل، کوشش» استعمال شده است. نیز از دیدار به معنی «بیننده» و از نمودار به معنی «راهنما، نشان دهنده» صورتهای دیداریه به معنی «دیدار و تماشا» و نموداریه به معنی «راهنمایی و نشان دادن و آشکار شدن (معنی لازم آن)» ساخته شده است. ساختن اسم فاعل به کمک پسوند ـتار/ ـدار در زبان پهلوی شیوه‌ای زنده و فعال بوده است، اما، چنان که می‌دانیم، در زبان فارسی ساختن اسم فاعل به این شکل دیگر روشی زنده نبوده و این شیوه تقریباً کاملاً مرده بوده است، چنان که کلمات خریدار، خواستار، بُردار (در باربُردار و فرمانبردار)، خوردار (در برخوردار)، دادار، فروختار، پرستار، و فروشار تنها به عنوان میراثی از گذشتهٔ زبانی فارسی در این زبان باقی مانده است. در زبان فارسی به جای این پسوند از پسوند «ـَنده» (-anda/e) استفاده می‌شود. ظاهراً کلماتی مانند کردار، رفتار، کشتار و غیره در دوره‌ای از زبان فارسی دیگر به عنوان اسم فاعل متروک شده بوده‌اند، ولی اسم مصدر آنها به صورت کرداریه، رفتاریه و کشتاریه یا به صورت تحول‌یافتهٔ آن یعنی کرداری، رفتاری و کشتاری رایج بوده است. زبان فارسی بر اساس گرایش حذف پسوند ـی (ـی مصدری و غیر آن) که مثالهای آن در پایین خواهد آمد به‌تدریج از این کلمات پسوند ـی را حذف کرده و صورت بدون پسوند را به عنوان اسم مصدر به کار برده است. عدم وجود پایهٔ این کلمات با معنی فاعلی که صورت جدیدِ ناشی از حذف پسوند بتواند با آن مشتبه شود این فرایند (حذف ـی) را آسان کرده است. مثالهایی که از حذف پسوند ـی مصدری حاصل شده و تصادفاً هر دو صورت آنها ـ با پسوند و بدون

آن ــ در زبان موجود است از این قرار است:

۱. کلمهٔ دستور و دستوری در زبان فارسی به معنی «اجازه و فرمان و اختیار» (برای انجام کاری) است. در زبان پهلوی کلمهٔ dastwar یا dastōr به معنی «صاحب اختیار و قدرت، وزیر و موبد» است و اسم مصدر این کلمه یعنی دستوریه dastōrīh (= دستوری) به معنی «اختیار و قدرت» به کار می‌رود[۱۱]. از آنجا که در زبان فارسی کلمهٔ دستور در معنی صاحب اختیار و قدرت متروک شده رفته‌رفته پسوند کلمهٔ دستوری حذف شده ولی معنای اسم مصدری آن باقی مانده است.

۲. کلمهٔ فِردار و فِرداریه (فِرداری) اصطلاحی است خاص منجمان. اینان سالهای عمر انسان را میان کواکب سبعه تقسیم می‌کنند و قسمت هر یک از این ستارگان را سالهای فردار می‌گویند (رک: خوارزمی، ۱۸۹۵، ۲۳۱). بیرونی این کلمه را به شکل فِردار، پِردار و فِرداری به کار برده است (بیرونی، ۱۳۱۶، ۳۶۶)، اما شهمردان رازی در روضة المنجمین آن را به صورت فِرداریه (شهمردان رازی ۱۳۶۸، ۴۷، ۷۲، ۷۴، ۱۱۲ و غیره) و ابونصر قمی در المدخل به هر دو صورت به کار برده‌اند (قمی، ۱۳۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۰۸ و غیره). پیداست که از آنجا که فِردار در زبان فارسی در معنای دیگری به کار نرفته پسوند فِرداریه (یا فِرداری) به تدریج حذف شده است.

۳. کلمات زاری و زار هردو در زبان فارسی به معنی «گریه کردن با سوز» است. زاری از زار به معنی «گریان» گرفته شده است، اما پس از حذف پسوند آن شکل زار با همان معنی به کار رفته و این معنی امروز در ترکیب زارزدن به معنی «زاری کردن» هنوز رایج است. متروک شدن تدریجی واژهٔ زار به معنی «گریان» که امروز فقط در ترکیب زارزار گریه کردن باقی مانده به حذف پسوند ـی کمک کرده است[۱۲].

---

۱۱) ابونصر قمی در المدخل الی علم احکام النجوم (تألیف شده در ۳۶۵ هق) کلمهٔ دستوریه را که از اصطلاحات منجمان است به همین شکل به کار برده است. رک: قمی، ۱۳۷۵، ۱۷۶. شمس قیس در المعجم، ص۲۲۳، دستوری را به معنی «صاحب ید [= صاحب قدرت = دستور] گردانیدن» دانسته است.

۱۲) در اشعار فردوسی و منوچهری ترکیب به‌زار = بزار به معنی «با زاری، با عجز و اندوه، زبونانه» به کار رفته است:

ابا خویش و پیوند هریک به زار　　بکردند مویه بر آن کوهسار　　فردوسی
برادرش را دید کشته به زار　　برآورد گو، بر در افکنده خوار　　فردوسی
سرت را بریده به زار اهرمن　　تنت را شده کام شیران کفن　　فردوسی
صلصل راغی به باغ اندر همی گرید به درد　　بلبل باغی به‌راغ اندر همی‌نالد به‌زار　　منوچهری

قرینهٔ دیگری که مؤید گرفته شدن کلمات کردار، گفتار و نظایر آن از کرداری، گفتاری و جز آن است وجود صورتهای کرداره و گفتاره در متون قدیم است. توضیح این مطلب چنین است که پسوند īh- فارسی میانه در اکثریت قریب به اتفاق موارد به ī ـی بدل شده است، اما در بعضی مناطق ایران این پسوند به eh- (یا ih-) بدل شده بوده و بعداً نیز h این پسوند حذف شده (یا به تعبیر دستور نویسان امروز به شکل غیر ملفوظ درآمده بوده است). کلمات کرداریه و گفتاریه در این مناطق به کرداره و گفتاره بدل شده بوده است[۱۳]. این دو صورت در متون قدیم موجودند. منوچهری در شعر زیر کرداره را به معنی «کردار و رفتار» به کار برده است:

کردارهٔ سلیم‌ترین با عدوی خویش　　آن است کاین سلیم مسهّد کند همی

دیوان، ۱۱۶

گفتاره نیز در سمک عیار در معنی «بگومگو و مشاجره» به کار رفته است (رک: ارجانی، ج ۱، ۱۰۷، ۱۷۵، ۳۰۱، ۳۰۵؛ ج ۲، ۲۲۳؛ ج ۴، ۲۵۵، ۳۰۲؛ ج ۵، ۸۰، ۱۰۱). منوچهری زاره را نیز به معنی «زاری» به کار برده است:

آنگه آرند کشته را به کواره　　بر سر بازارشان نهند به زاره

دیوان، ۱۶۵

وجود این صورتها نشان می‌دهد که اسم مصدرهای گفتار، کردار، رفتار و نظایر آنها زمانی به صورت گفتاری، کرداری، رفتاری یا گفتاره، کرداره، رفتاره رایج بوده‌اند و به دلیل نبودن مانع موجد اشتباه پسوندهای آنها بعداً حذف شده است، اما اسم مصدری مانند خواستار که در شاهنامه و سایر متون قدیم مثالهایی دارد به علت وجود خواستار در معنی فاعلی از بین رفته است.

حذف ـی در تعدادی دیگر از کلمات فارسی و عربی متداول در فارسی نیز دیده می‌شود. کلمات انگشتری، گرامی، قلعی، بهی، ضروری، صافی، فاشی و متعالی در فارسی به شکل انگشتر، گرام، قلع، به، ضرور، صاف، فاش و متعال در آمده‌اند. معروف‌ترین کلمه‌ای که ـی از آن افتاده کلمهٔ نهاری و ناهاری است که از نهار و ناهار به معنی «ناشتا» و ـی نسبت ساخته شده است. بنابراین نهاری و ناهاری یعنی «ناشتایی و صبحانه و آنچه قبل از غذا بخورند»[۱۴]. ناصر خسرو در شعر زیر ناهاری را به معنی صبحانه به کار برده است:

---

۱۳) برای مثالهای متعدد تبدیل īh- به ih- یا eh-، رک: صادقی، ۱۳۶۹، ص۸۷-۸۳. همین جا، ص۱۱۰-۱۰۳.

۱۴) دکتر معین نیز، در فرهنگ فارسی، نهار و ناهار را به همین شکل توجیه کرده و درست است.

بامدادانت دهد وعده به شامی خوش	شکامگاهانت دهد وعده به ناهاری

ناصر خسرو، ۱۳۵۳، ۷۵.

در شرح السامی فی الاسامی به نام الابانه کلمهٔ لُهنه به «ناهاری» معنی شده و در توضیح آن آمده: «آن بود که بدان تعلل کنند پیش از چاشت». در فارسی تاجیکی نهاری هنوز به معنی صبحانه به‌کار می‌رود. اما بعدها معنی این کلمه عوض شده و به غذای ظهر اطلاق شده است. این تحول ظاهراً بعد از قرن یازدهم اتفاق افتاده است زیرا مؤلف برهان قاطع ناهاری را به «چیزی اندک ... که کسی در صباح بخورد» معنی کرده است. در زبان فرانسه در کلمهٔ déjeuner نیز نظیر این تحول معنایی پیش آمده است. این کلمه در زبان فرانسه ابتدا به معنی صبحانه بوده، اما امروز به معنی ناهار به‌کار می‌رود.

جالب است که از بعضی اسم مصدرهای دیگر که از یک صفت و پسوند ـی ساخته شده‌اند نیز ـی حذف شده و در نتیجه اسم مصدر و کلمهٔ پایهٔ آن یک شکل پیدا کرده‌اند. از این قبیل است کلمهٔ خشک به معنی «خشکی» و آرام به معنی «آرامی»:

نشانی ندادند بر خشک و آب	نه آگاهی آمد ز افراسیاب

فردوسی

ماهی بی‌اجل بر خشک نمیرد (گلستان سعدی، ۱۸۳)

چو آب اندر شمر بسیار ماند	زُهومت گیرد از آرام بسیار

دقیقی

امروز نیز آرام گرفتن[۱۵] در فارسی متداول است. کلمات تنگ‌نفس و غوز نیز در فارسی معاصر معنی اسم مصدری دارند. شاید ترکیباتی مانند دیرپیشه و دزدپیشه و به قیاس با آنها عیارپیشه، عاشق‌پیشه و شاعرپیشه نیز در اصل *دیری‌پیشه، *دزدی‌پیشه و غیره بوده‌اند[۱۶].

این که حذف ـی مصدری در چه زمانی صورت گرفته دقیقاً مشخص نیست. احتمال می‌رود که این تحول از دوران فارسی میانه آغاز گشته و در اوایل دوران فارسی دری به پایان رسیده باشد. در زبان پهلوی کلمهٔ دیدار به معنی «بینایی، دیدار و مرئی» است (بهار،

---

۱۵) آرام در زبان پهلوی به شکل رام و به معنی «آرامش، صلح و سکون» به کار رفته است. بنابراین در آنجا نیز رام به صورت اسم استعمال شده است. این احتمال نیز هست که آرامی در فارسی یک ساخت قیاسی باشد و معنی صفتی آرام با حذف پسوند از آرامی گرفته شده باشد (پسین‌سازی یا back formation).

۱۶) در متون فارسی قدیم نیز این کلمات به همین شکل دیرپیشه، دزدپیشه... به کار رفته‌اند. رک: نجفی ۱۳۷۰، ذیل شاعرپیشه.

۱۳۵۱، ۱۵۲)، در حالی که باید به معنی «بیننده» باشد، چنان که در متون فارسی قدیم هنوز، در جنب معانی دیگر، به معنی چشم نیز به کار می‌رود. این صورت احتمالاً با حذف پسوند īh- از کلمهٔ دیداریه که در پهلوی به معنی «تماشا و دیدار» است گرفته شده است. کلمهٔ دیداریگ نیز در پهلوی به معنی «قابل رؤیت» است که باز از دیدار به معنی رؤیت گرفته شده و ظاهراً همین کلمه است که با حذف پسوند به دیدار به معنی «مرئی و آشکار» بدل شده است[۱۷]، اما به صورت دیداری نیز به کار رفته است:

مردم ز راه علم بود مردم	نه زین تن مصور دیداری

ناصر خسرو، ۱۳۵۳، ۴۸۹

کلمات کِشتار و کَندار نیز احتمالاً در اصل *کِشتاریه و *کنداریه بوده‌اند که اسم مصدر در معنی نتیجهٔ عمل یعنی «کِشته» و «کنده» به کار رفته و بعداً پسوند آنها حذف شده است. معنی مفعولی اسم فاعلهایی مانند گرفتار و مردار نیز مربوط به دوران فارسی میانه است. این دو کلمه در پهلوی نیز به همین معنی به کار می‌روند[۱۸]. در پهلوی کلمهٔ گرفتارومند griftārōmand به معنی «ملموس» است. پسوند ōmand- باید به اسم بچسبد، اما در اینجا به صفت چسبیده است. می‌توان حدس زد که گرفتار در اینجا مخفف *گرفتاریه به معنی «گیرندگی و گرفتن» است که پسوند به آن چسبیده است[۱۹].

کتابنامه

ارجانی، فرامرز بن خداداد، ۱۳۴۷–۱۳۵۳. سمک عیار، به کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۵ جلد.

بهار، مهرداد، ۱۳۵۱. واژه‌نامهٔ گزیده‌های زاداسپرم. تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

بیرونی، ابوریحان محمد، ۱۳۱۶، التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به کوشش جلال همائی، تهران.

تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ۱۳۵۲، به کوشش جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تفضلی، احمد، ۱۳۴۸، واژه‌نامهٔ مینوی خرد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد، ۱۸۹۵، مفاتیح العلوم، به کوشش فان فلوتن، لیدن.

---

۱۷) در فارسی دیداری به معنی «شایستهٔ دیدن و تماشا و خوش‌صورت» به کار رفته است.

۱۸) مردار در اصل به معنی «میرا و میرنده» است، چنان که در شعر زیر از ناصر خسرو:

چه به‌کار است چو عریان است از دانش جانت؟	تن مردار نپوشند به دیبای طمیم

ص ۳۵۷

۱۹) در زبان پهلوی و فارسی پیروزمند نیز به کار رفته است، اما پیروز در زبان پهلوی اسم و به معنی پیروزی است. رک: صادقی، ۱۳۷۲، ص ۱۱.

دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران.

رازی، شمس الدین محمد بن قیس، ۱۳۳۸، المعجم فی معایر اشعار العجم، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

رازی، شهمردان بن ابی‌الخیر، ۱۳۶۸، روضة المنجمین، به کوشش جلیل اخوان زنجانی، چاپ عکسی.

سعدی، ۱۳۶۸، گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.

صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۶۹، «تحول پسوند حاصل مصدر از پهلوی به فارسی»، مجلهٔ زبانشناسی، سال هفتم، ش ۱، ص۸۸-۸۱.

صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۷۲، «شیوه‌های و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر»، ۹، نشر دانش، سال سیزدهم، ش۳، فروردین و اردیبهشت، ص۱۵-۹.

قرآن قدس، ۱۳۶۴، به کوشش علی رواقی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی شهید محمد رواقی.

قمی، ابونصر حسن بن علی، ۱۳۷۵، ترجمهٔ المدخل الی علم احکام النجوم (از مترجمی ناشناخته، ظاهراً از قرن ششم هجری)، به کوشش جلیل اخوان زنجانی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب.

ماهیار نوابی، یحیی، ۱۳۳۹، «اندرز دانایان به مزدیسنان و اندرز خسرو قبادان»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال۱۲، ش۱.

منوچهری دامغانی، ۱۳۴۷، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ سوم، تهران، زوار.

ناصر خسرو، ۱۳۵۳، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران.

نجفی، ابوالحسن، ۱۳۷۰، غلط ننویسیم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

نیشابوری، معین‌الدین محمد، ۱۳۵۹، تفسیر بصائر یمینی، به کوشش علی رواقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

Boyle, J.A., 1952, "The changes of meaning undergone by certain Persian *nomina agentis* in *-tār (-dār)*", *Journal of Royal Asiatic Society*, April, pp. 13-19.

Darmesteter, J., 1883, *Etudes Iraniennes*, I, Paris, Vieweg.

Eilers, W., 1970, "The New Persian type *kirdār*, work, action – A semasiological problem", *Iran Society Silver Jubilee Souvenir 1944-69*, Calcutta, pp. 107-11.

Henning, W.B., 1950, "A Pahlavi poem", *BSOAS*, pp. 641-648 = *Henning selected papers*, II, pp. 349-356.

Horn, P., 1898-1901, "Neupersische Schrifsprache", *Grundriss der Iranischen Philologie*, erster Band, 2 Abt., S.1-200.

MacKenzie, D.N., 1971, *A Concise Pahlavi dictionary*, London, Oxford University Press.

تحول افعال بی‌قاعدهٔ زبان فارسی*

یکی از مسائل مهمی که در مبحث صرف زبان فارسی مطرح می‌شود، مسئلهٔ افعالِ بی‌قاعده است. در دستورهای زبان فارسی به افعالی که مادهٔ ماضی آنها با افزودن ـِید به آخر بن مضارعشان ساخته می‌شود، باقاعده گفته می‌شود: خند ـ خندید، پر ـ پرید و غیره. در مقابل، به کلیهٔ افعالی که بن ماضی آنها طبق این قاعده ساخته نشده باشد، بی‌قاعده گفته می‌شود. اما ممکن است کسانی که از نظر تاریخی افعال فارسی را بررسی می‌کنند، باقاعده به آن دسته از افعال بگویند که مادهٔ ماضی آنها با افزودن ـت به آخر بن مضارع آنها ساخته می‌شود: کش ـ کشت، شکف ـ شکفت و غیره.

(افعالی که به جای ـت در آخر بن ماضی آنها ـد آمده نیز از این نقطه نظر باقاعده محسوب می‌شوند و عامل پیدا شدن ـد به جای ـت ماهیت صامتی است که قبل از آن قرار گرفته است. به عبارت روشن‌تر، اگر قبل از ـت مصوت یا صامت واکدار آمده باشد، ـت به ـد بدل می‌شود[1]: خور ـ خورد، کن ـ کند).

---

* مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ششم، ش۴، ۱۳۴۹، ص۸۰۱-۷۹۱.

۱) رک: E. Blochet, *Etudes de grammaire pehlevie*, p. 115.
و پرویز ناتل خانلری، «پسوند مصدر در زبان فارسی» مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، تهران، سال اول، شمارهٔ ۳، ۱۳۳۳، ص۶۱-۴۸. این امر مربوط به صرف واجی (مرفوفونولوژی) است نه واج‌شناسی. به عبارت دیگر ظاهر شدن «د» بعد از مصوت و صامت واکدار امری است مربوط به صرف فارسی و فقط در چهارچوب افعال مصداق پیدا می‌کند نه در کلمات دیگر زبان. در سایر موارد «ت» بعد از مصوت و صامت واکدار فراوان است: شدت، حدت، ←

این نقطه نظر از لحاظ تاریخی درست است، ولی اگر بخواهیم زبان فارسی را از نظر همزمانی و بدون توجه به تاریخ مطالعه کنیم، مسئله صورتِ دیگری به خود می‌گیرد. مثلاً اگر بخواهیم افعال زبان فارسی را در قرون چهارم و پنجم مطالعه کنیم، باید ببینیم در فارسی این دو قرن، بدون توجه به دوره‌های قبل از آن، چه قواعدی بر افعال حکمفرما است. آنچه در اینجا مقصود ما است بررسی این طلب است که در فارسی کهنه[2] چه افعالی باقاعده و چه افعالی بی‌قاعده محسوب می‌شوند و سپس مطالعه‌ای است در تحول افعال بی‌قاعده.

کلمهٔ باقاعده معمولاً وقتی در زبان به کار می‌رود که مسألهٔ اکثریت و قیاس مطرح باشد. قاعده‌ای که حاکم بر اکثریت است اصل و هنجار[3] حساب می‌شود و آنچه غیر از این باشد بی‌قاعدگی یا بی‌هنجاری[4] شمرده می‌شود. در فارسیِ کهنه افعالی که ماضی آنها به ـِیْد ختم می‌شود باقاعده شمرده می‌شوند. این امر را نه‌تنها بسامد این افعال نشان می‌دهد، بلکه تبدیلات و تحولات قیاسی که در ماضی بعضی افعال بی‌قاعده به وجود آمده نیز آن را ثابت می‌کند. بسیاری از افعالی که ماضی آنها از الحاق ـِیْد به ریشهٔ فعل ساخته نشده بوده‌اند در متون این عهد گاهی ماضی خود را قیاساً با ـِیْد ساخته‌اند. بی‌شک اینجا منظور این نیست که این تحول فقط در این عهد روی داده است، بلکه ریشه‌های این تحول در زمانهای قبل از قرون چهارم و پنجم وجود دارد.

در زبان پهلوی گاهی ماضی بعضی از افعال بی‌قاعده با الحاق ـِیْد به بن مضارعشان ساخته شده: abāyīd ← abāyist[5]. نیز گاهی آن دسته از اسمهایی که معمولاً از روی بن ماضی ساخته می‌شوند، از روی بن مضارع + ئید ساخته شده‌اند: ستائیدار به جای ستودار

→ ثت و غیره. پسوند مصدر نیز در هر حال در فارسی an- است نه tan- یا dan-. شمس قیس رازی در قرن هفتم این نکته را دریافته و گفته: «حرف مصدر و آن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرد» (المعجم، تهران، ۱۳۳۸، ص۲۳۴). خواجه نصیر نیز علامت مصدر را «نون» (an=) دانسته است. رک: معیار الاشعار، ۱۳۲۰ ق، ص۱۹۸.

۲) زبان فارسی را در قرن چهارم و پنجم ـ با توجه به خصوصیات و مشخصات آن ـ فارسی کهنه (archaic) می‌نامیم، در مقابلِ فارسیِ قرون ششم و هفتم و هشتم که دوران یک‌دست شدن زبان است و اصطلاحاً آن را فارسی قدیم (کلاسیک) نامیده‌ایم؛ ولی این نکته را نباید فراموش کرد که مرز دقیقی این دو دوره را از هم جدا نمی‌کند.

۳) norm ۴) anomaly

۵) رک: احمد تفضلی، واژه‌نامهٔ مینوی خرد، ص۹.

(از فعل ستودن) در دینکرد به کار رفته است[6].

اینک تعدادی مثال[7]:

آوردن ← آوریدن ← (شاهنامه، مکرراً)، افتادن ← افتیدن (دیوان عثمان مختاری، ص۶۱۳، المصادر زوزنی، ج۱، ص۱۲۱ و غیره)، الفغدن ← الفنجیدن (ابوشکور به نقل سروری، تفسیر پاک، صص۱۵، ۲۹، ۷۸)، ایستادن ← ایستیدن (زوزنی، ۲/۲۵۲)، باختن ← بازیدن (زوزنی، ۹۲/۱، ۱۶۷/۲)، بودن ← باشیدن (لسان التنزیل، ۹۸)، پالودن ← پالائیدن (مقدمة الادب زمخشری، چاپ دانشگاه، ج۲، ص۹۴)، پرداختن ← پردازیدن (طبقات الصوفیهٔ انصاری، چاپ حبیبی، ص۴۷، ۶۰۳)، پژمردن ← پژمریدن (بشار مرغزی به نقل مجمع الفصحاء)، تافتن ← تاییدن (طبقات الصوفیه، ۳۰۳، ۲۰۹، ۶۰۶، ویس و رامین، چاپ محجوب، ۱۵۹)، تاویدن (قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، ص۱۱۵، ۲۹۳)، توانستن ← توانیدن (دانشنامهٔ میسری، رک: راهنمای کتاب، ۲/۷، ص۲۸۷)، رشتن ← رسیدن (زمخشری، ۲، ص۱۰۶)، ساختن ← سازیدن (زراتشت‌نامه، چاپ دبیرسیاقی، ص۵۱، طبقات الصوفیه، ۶۲۹)، ستدن ← ستانیدن ← ستاندن (سفرنامهٔ ناصر خسرو، چاپ دبیرسیاقی، ۸۶)، سرودن ← سرائیدن (فرخی، چاپ دبیرسیاقی، ۱۹۹)، سوختن ← سوزیدن (میسری، راهنمای کتاب، ۲/۷، ص۲۸۷)، سختن ← سنجیدن (قصص قرآن، ۲۸۴، ۳۶۶) شتافتن ← شتابیدن (زوزنی، ۲۵۶/۲)، شکفتن ← شکفیدن (بشار مرغزی)، فرستادن ← فرستیدن (تفسیر پاک، ۲۰، ۲۳، ۴۹ و غیره)، کافتن ← کاویدن (زمخشری، ۲/۳۵۹، ۳۷۳)، کاستن ← کاهیدن (زمخشری ۲/۱۹۱)، کاشتن ← کاریدن (قصص قرآن، ۱۸۱، گداختن ← گدازیدن (زراتشت‌نامه، ۳۸)، گستردن ← گستریدن (بشار)، گشودن ← گشادن (عنصری، لغت فرس، ذیل نماد)، مانستن ← مانیدن (زوزنی،

۶) Salemann, *A Middle Persian Grammar*, p. 94. عکس این تبدیل نیز ندرتاً دیده شده است، یعنی صیغه‌های مضارع و اسمهایی که از روی ریشهٔ فعل ساخته می‌شوند، از روی مادهٔ ماضی (با حذف علامت گذشته: «ت» یا «د») ساخته شده‌اند: بسویی به احتمال زیاد در شعر زیر از عثمان مختاری (چاپ همایی، ص۵۲۳) به جای بسایی به کار رفته است:

رخ تیغ رنگ آسمان گرد گیرد چو تو خنجر آسمانگون بسویی

بپندوید به جای بپنداید (عجائب المخلوقاتِ طوسی، ص۲۷۴)؛ نفزوید به جای نفزاید (مثنوی، چاپ نیکلسون، ج۶، ص۳۵۵ ب۴۳۲، نیز رک: کلیات شمس، ج۷، فرهنگ لغات، ذیل افزوییدن)؛ پسادن به جای پسودن (پلی میان شعر هجائی، ص صد و دو)؛ خفتد به جای خوابد (پند پیران، فهرست لغات). ساختن مضارع از روی ماضی در پهلوی هم بوده است. مثلاً افعال āšuptēd «آشفتد»، āmuxtēd «آموختد» و xᵛaftēd «خفتد» در این زبان آمده است. رک:
Dhabhar, *Essays on Iranian Subjects*, 1955, p. 109-112.

۷) بعضی از مثالها از متون قرن ششم است.

۷۴/۲، ۲۸۸)، نگریستن ← نگریدن (قابوسنامه، چاپ یوسفی، ۸۳)، نواختن ← نوازیدن (فرخی ۱۹۹)، نهادن ← نهیدن (راحة الصدور، ۴۰۱)، هشتن ← هلیدن (لبیبی، دبیرسیاقی، لبیبی و اشعار او، ص۲۳)، یافتن ← یاویدن (یابیدن) (طبقات الصوفیه) و غیره[8].

افعالی که از یک اسم ساخته شده‌اند نیز با همین جزء ـئِد ساخته شده‌اند:

ژاژیدن (سروری، ناصرخسرو، ص۱۷۸)، شاهیدن (سروری، برهان)، شکوهیدن (قابوسنامه، ۹۹)، غارتیدن (راحة الصدور، ۱۴۵، سیرت رسول‌الله، ص۴۲)، گمانیدن (شاهنامه، مکرراً)، محاییدن (پلی میان شعر هجایی، ص۱۱۳ و مقدمه)، سلفیدن = سرفه کردن (تکملة الاصناف، ص۴۵۷)، سهمیدن (دارابنامهٔ طرطوسی)، پُریدن = پر شدن، قندیدن، قُنجیدن (کلیات شمس، ج۷)، رقصیدن، کوچیدن، جنگیدن، فهمیدن، دزدیدن و غیره[9].

این گرایش در دوره‌های بعد زبان فارسی نیز دیده می‌شود به نحوی که در مورد بعضی از افعال این صورت قیاسی بر صورت اصلی غلبه کرده و آن را از صحنه به‌در کرده است. سودن، سختن و دوختن به کلی از میان رفته و سائیدن، سنجیدن و دوشیدن باقی مانده است. در مورد برخی افعال دیگر صورت قیاسی بیشتر از صورت اصلی جا باز کرده و گاهی در تداول به‌کلی جای آن را گرفته است: زائیدن پر استعمال‌تر از زادن است همچنین ...ائیدن نسبت به ...ادن بیشتر به کار می‌رود و غیره. حتی بعضی از شعرا و نویسندگان به شوخی با الحاق ـئِد از بعضی اسمها فعل ساخته‌اند:

---

۸) مثالهای دیگر: شکافیده (دانشنامهٔ میسری، ص۲۱۰)، افتیدن (همان، ص۲۱۱)، پروریدن (همان، ص۱۶۳)، بندیدن (کلیات شمس، ج۷، فرهنگ لغات)، پزیدن (همان)، جوییدن (همان)، جهیدن (همان)، خوهیدن (= خواستن) (همان)، زهیدن (زادن) (همان)، فوشیدن (همان) یابیدن (همان)، سازیدن (همان)، ریزیدن (عجائب المخلوقات، ص۳۱ مقدمه، ص۶۰۲ متن)، دندان بریزیده = پوسیده یواقیت العلوم، ص۱۳۵)، ریزیده، (همان، ص۱۳۶)، شکفیدن (گرشاسبنامه، ص۳۲۳)، شنویدن (نقض، ص۴۸۱)، اندازیدن (قصهٔ حمزه، ص۳۳۴)، رویدن (عثمان مختاری، ص۵۲۲). برای مثالهای بیشتر، رک:

Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, p. 264-265.

نجم الغنی خان در بارهٔ این افعال قیاسی می‌نویسد: «چون عادت فارسیان است یای تحتانی در آخر امر زائد کرده مصادر جعلی می‌ساخته‌اند، چنان که از سوختن و جستن و امثال آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن، از شنو، شنویدن کرده و از شنویدن به حذف «واو» شیدن و به حذف «یا» شودن ساخته‌اند» (نهج الادب، ص۲۵-۲۴).

۹) گاهی اوقات نیز «ئید» دو مرتبه به آخر مادهٔ ماضی اضافه شده است: کند ← کندید (قصهٔ حمزه، تصحیح جعفر شعار، ص۱۳، ۵۹؛ ترجمهٔ آثار البلاد قزوینی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۱، ج۱، ص۷۱)؛ چیدیدن (ترجمهٔ قرآن مورخ ۵۵۶، ص۵۹۸)، خفتیدن، سفتیدن و نهفتیدن (رک: نجم‌الغنی خان، نهج الادب، ص۴۹). از فعل خفتیدن ظاهراً صورت ماضی آن به کار نرفته و تنها مضارع آن از روی ماضی ساخته شده است. رک: پانویس ش۶ و بوستان سعدی، چاپ یوسفی، ص۱۴۷ و ۱۵۶.

مکّیدن = به مکه رفتن:

شکر لله که ما مکّیدیم   تربت پاک پیمبر دیدیم
(طرزی افشار)

پلنگیدن = حالات پلنگ به خود گرفتن، تکبر کردن:

تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا؟
(طرزی افشار)

بیرجندیدن = به بیرجند رفتن:

بر بروت خویشتن آن روز خندیدیم ما   کز صفاهان بار کرده بیرجندیدیم ما
(ملا علی‌اشرف بیرجندی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ۳/۱۳، ص۱)

ملافوقی، ملاحسن وهمی و فضولی نیز این نوع مصادر را به‌کار برده‌اند (نهج الادب، ص۵۳).

کودکان نیز در نخستین مراحلِ زبان‌آموزی، گاهی ماضیِ بعضی از افعالِ بی‌قاعده را قیاساً از روی مضارع با الحاق ـئِد می‌سازند؛ به جای دوخت می‌گویند دوزید، به جای پخت می‌گویند پزید و غیره.

اما در زبان فارسی گرایش دیگری نیز وجود داشته است که مبتنی است بر اخذ اسم مفعول (گاهی اسم فاعل)، اسم مصدر فعل بی‌قاعده و یا کلماتی که به معنی آنها است و همراه آوردنِ آنها با یکی از فعلهای کردن، نمودن، ساختن، دادن، شدن، گشتن و غیره.

اندوزه کردن (طبقات الصوفیه، ۱۰۶) به جای اندوختن، رنجه گشتن (قابوسنامه، ۹۱) به جای رنجیدن، ترسیده گشتن (ایضاً، ۱۴۷) به جای ترسیدن، ترسیده شدن (رستم و سهراب، ص۱۷، ب۴۲۲)، برده گردانیدن (تفسیر پاک، ص۱۲، ۹۲) به جای بردن (در معنی مجازی غلبه کردن بر حریف)، شناخته کردن (ایضاً، ۴۰)، به جای شناختن، آزموده کردن (ایضاً، ۶۶) به جای آزمودن، مرده شدن (ایضاً ۶، ۲۰) و مرده گشتن (ایضاً، ۴۹) به جای مردن، آمرزیده کردن (زمخشری، ۵۱۵/۱) به جای آمرزیدن، ساخته کردن، به جای ساختن (ترجمهٔ فارسی نهج البلاغه، چاپ دکتر جوینی، ص یازده مقدمه)، استاده شدن، به جای ایستادن (ایضاً، ص چهل)، رسته شدن (دانشنامهٔ میسری، ص۲۲۶) و غیره، پخته کردن، بپخته کردن، تافته کردن

(تحفة الغرائب، چاپ متینی، ص هفتاد[10]).

این گرایش در دوره‌های بعد بسیار زیادتر شده چنان که به جای شایستن شایسته بودن، به جای آزردن آزار دادن و آزار کردن، به جای گزیدن گزین کردن و انتخاب کردن، به جای مانستن مانند بودن و شبیه بودن، به جای زیستن زندگی کردن، به جای آفریدن خلق کردن، به جای جستن جستجو کردن، به جای نمودن نشان دادن، به جای اندودن اندود کردن، به جای آزمودن آزمایش (امتحان) کردن، به جای آسودن استراحت کردن، به جای آلودن آلوده کردن، به جای آویختن، آویزان کردن و غیره به کار رفته و می‌رود. استعمالِ این افعال گروهی («مرکب») در زبانِ گفتاری به مراتب بیشتر از زبانِ نوشتاری است[11].

تنها افعالی مشمول این تحول نشده‌اند که بسامد آنها زیاد بوده است. از این افعال است نوشتن، ماندن، دادن، توانستن، دانستن، بودن، داشتن، زدن، آوردن، بردن، شنیدن، شستن، گفتن، نشستن، پختن، کندن، فروختن، خریدن، شناختن، کاشتن، گذشتن، فرمودن، خوردن، گرفتن، آمدن، رفتن، گشتن و غیره[12].

چرا چنین تحولی در افعالِ فارسی پیدا شده است؟ زبان دارای دو محور افقی و عمودی یا همنشینی و جانشینی است. به محورِ هم‌نشینی محور زنجیری و به محور جانشینی محورِ انتخابی هم گفته می‌شود. این دو محور اساس کار زبان را تشکیل می‌دهند و شرح آن به اختصار چنین است: محور افقی عبارت است از کلیهٔ واحدهایی که برای بیان مطلبِ خود با هم ترکیب می‌کنیم یا به عبارت دیگر در کنار هم می‌چینیم.

---

۱۰) نیز رک: جلال متینی، «فعل مرکب به جای فعل بسیط»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال ۴، ش ۴، ص ۴۲۱-۴۱۰. تعدادی از این افعال امروز نیز در خراسان متداول‌اند، مانند پخته کردن، مرده شدن، ریزیده شدن در نیشابور و پاش دادن به معنی «پاشیدن» در شمال خراسان و خنده کردن در بیشتر مناطق خراسان. در افغانستان نیز نوشته کردن و پخته کردن متداول است.

۱۱) گاهی اوقات جزء اول این افعال گروهی («مرکب») اسم مطلق است یعنی نه اسم مصدر است و نه اسم مفعول و نه هر اسم دیگری که از فعل مشتق شده باشد یا معنی اسم مصدری بدهد. گاهی بخش اسمی این گونه افعال، به مرور زمان، معنی اسم مصدری یا اسم مفعولی گرفته. مثلاً جارو در اثر همنشینی با کردن در فعل جارو کردن معنی «عمل جارو کردن» گرفته: جاروی حیاط، اطاق به یک جارو احتیاج دارد. یا انجام معنی «عمل انجام دادن» به خود گرفته: انجام کار کلمات قفل، زکام، زخم و غیره به معنی «قفل شده، زکام شده، زخم شده» به کار می‌روند: اطاق قفل است، من زکامم، دستم زخم است. مهار نیز به معنی «عمل مهار کردن» به کار می‌رود.

۱۲) ممکن است بعضی از این افعال در متون فارسی کهنه و قدیم یک صورت با قاعده هم داشته باشد که عمومیت نیافته است، یا کمتر از صورت بی‌قاعدهٔ آن به کار می‌رود. به جای بودن، باشیدن داریم که قبلاً نقل شد؛ همچنین به جای توانستن، توانیدن هم آمده؛ همچنین آوریدن به جای آوردن؛ ایضاً کاریدن به جای کاشتن یا گردیدن به جای گشتن و غیره.

گوینده امکاناتی در اختیار دارد که به او اجازه می‌دهند به جای هر یک از واحدهای انتخاب شده واحدهای دیگری برگزینند، مثلاً در جملهٔ من روز شنبه به مسافرت خواهم رفت به جای واحد من، گوینده می‌تواند هر یک از پنج ضمیرِ دیگری که با من دستگاه ضمایر شخصی را تشکیل می‌دهند، برگزینند و در جملهٔ مزبور قرار دهد و همین طور در مورد سایر کلمات و واحدهای جمله. وقتی که گوینده من را انتخاب کرد، امکانات او در مورد سایر واحدهای زنجیر گفتار محدودتر می‌شود. یعنی وقتی من را برگزید دیگر نمی‌تواند به جای ‎-ام در خواهم، چیز دیگری نظیر ‎-ئی، ‎-ئیم و غیره برگزینند. به طوریکه می‌بینیم واحدهایی که در هر نقطه از زنجیر گفتار به کار رفته‌اند، قبلاً در ذهن از محور یا دستگاهی که در آن قرار دارند انتخاب شده‌اند.

افعال نیز دارای محوری هستند که در موقعِ صحبت کردن، گوینده مطابق با منظورِ خود یکی از آنها را از محور خود بیرون می‌کشد و در زنجیرِ گفتار قرار می‌دهد. حال ممکن است در یک زبان از محور جانشینی صرفه جوئی شود و بر عکس از محور هم‌نشینی استفاده شود. به عبارت روشن‌تر زبان ممکن است بعضی از واحدهای محور جانشینی را حذف کند و به جای آن دو یا سه واحد یا بیشتر را که از قبل در محورهای زبان وجود دارند با هم ترکیب کند یا با آنها گروهی بسازد و مورد استفاده قرار دهد. مثلاً در زبان فارسی به جای آهیختن، از فعل گروهی بیرون کشیدن که از دو کلمهٔ پر استعمالِ بیرون و کشیدن ساخته شده، استفاده شده است. چرا زبان به چنین کاری دست می‌زند؟ در اینجا مسألهٔ نظریهٔ اطلاع (انفورماسیون) مطرح است. واحدها یا ساخت‌هایی که در زبان به کار می‌روند، برای حفظ شدن در ذهن، هر کدام مستلزم صرف مقداری نیرو هستند که اصطلاحاً هزینه (cost) نامیده می‌شود. مقدارِ این هزینه نسبت به عناصرِ مختلف متفاوت است. اگر بسامد یک عنصر زیاد باشد، هزینهٔ آن کمتر است و بالعکس، اگر بسامد یک عنصر کم باشد هزینهٔ آن زیادتر است یعنی ذهن برای نگاهداریِ آن باید تلاشِ بیشتری بکند. زبان همیشه گرایش دارد عناصری را که هزینهٔ آنها زیاد است و بسامد و در نتیجه بازدهشان کم است به نحوی حذف کند و در مقابل برای رساندنِ معنیِ آنها از عناصر کم هزینه‌تر یعنی اجزائی که از قبل در زبان وجود دارد و بسامد آنها زیاد است، استفاده کند. تحول افعالِ فارسی نیز مشمول همین قانون شده است افعالی که استعمالشان نسبتاً کم و صرفشان پیچیده بوده است به مرور حذف شده و افعالِ گروهی جایگزین آنها شده‌اند. با این عمل زبان خود را از بار سنگین صرف آنها که مستلزم هزینهٔ

زیادی است خلاص کرده است. مسلماً عوامل دیگری نیز در این تحول در کار بوده‌اند، اما عامل مذکور بی‌شک علت اصلیِ این تحول بوده است. نهاد زبان فارسی که مبنی بر ترکیب است نیز به این تحول مدد رسانده است.

علت متحدالشکل شدنِ افعال بی‌قاعده نیز همین اصل است. می‌بینیم که بیشتر افعالی که بسامد آنها کم بوده است مشمولِ این تحول شده‌اند و علت آن همان نامتعادل بودنِ هزینه و بازدهِ آنها است. این افعال از نظر صرفی پیچیده‌اند. در مقابل افعال با قاعده، افعالی وجود دارد که ماضیِ آنها با الحاقِ -اد، -د، -ت، -است و غیره به بن مضارع آنها ساخته شده‌اند، اما افعال دیگری نیز وجود دارد که الحاقِ یکی از علامت‌های نامبرده به بن مضارع آنها، تغییراتی در خود بن ایجاد می‌کند. جزء -ِست وقتی به بن دان- و شای- می‌چسبد دانست و شایست می‌سازد که تغییری در ریشه ایجاد نمی‌کند اما همین جزء وقتی به بن نشین- و گسل- ملحق می‌شود، نشست و گسیخت یا گسست می‌سازد که همانطور که می‌بینیم، تغییرات زیادی در بن ایجاد کرده است. یا جزء -ت وقتی به بن پرهیز- بچسبد، پرهیخت را می‌سازد که باز بن فعل در ان با تغییری همراه است و به همین قیاس در مورد بعضی افعال دیگر به صورتی که از مجموع این صورتها شبکهٔ پیچیده‌ای از صرف فعل به وجود می‌آید که بر حافظه سنگینی می‌کند، بدون اینکه ظاهراً بازدهِ آن با هزینهٔ آن در تعادل باشد. زبان در بسیاری از موارد، صورت ماضیِ آنها را حذف کرده و از روی بن مضارع با الحاقِ -ئید دو مرتبه برای آنها ماضی ساخته است[۱۳]، ولی چنانکه دیده می‌شود به این نیز اکتفا نکرده، در پاره‌ای موارد افعال گروهی را جایگزینِ آنها کرده است، بدون اینکه این جایگزین‌سازی را به آخر رسانده باشد. به نظر می‌رسد که زبانِ فارسی هنوز در مسیر این تحول پیش می‌رود. شاید امروز دیگر نتوان افعالِ مختوم به «-ئیدن» را با قاعده شمرد، چه دیگر هیچ فعلِ جدیدی به این صورت ساخته نمی‌شود. بر عکس ساختن افعالِ گروهی با کردن، زدن و جز آن بسیار شایع است: تلفن کردن (زدن)، تلگراف کردن (زدن)، پست کردن و غیره.

اما اینکه چرا بعضی افعال نظیر اندوزه کردن و جز آن در فارسی حفظ نشده، علتش را در جای دیگر باید جستجو کرد. حقیقت این است که افعالی چون اندوزه کردن و نظایر آنها با اینکه صورت گروهی دارند و بنابراین به بهترین وجه با نوع غالب افعال فارسی

۱۳) اسم مفعول آنها نیز از روی همین صورت ثانوی دو مرتبه ساخته شده است.

مناسبت پیدا می‌کنند، در یک نقطه از قلمروِ زبان فارسی ساخته شده ولی عمومیت پیدا نکرده و در زبان پذیرفته نشده‌اند. به عبارت دیگر این فعل و نظایر آن جنبهٔ محلی دارد. همین طور است فعلِ گروهی فهم کردن که امروز در بعضی مناطق خراسان به جای فهمیدن به کار می‌رود[۱۴].

۱۴) این فعل در قدیم نیز در بعضی مناطق متداول بوده است، رک: نقض شیخ عبدالجلیل رازی، چاپ دوم، ص ۳۹۴.

دربارهٔ فعلهای جعلی*

نویسندگان دستور زبان فارسی در دهه‌های اخیر بارها به این واقعیت اشاره کرده‌اند که تعداد افعال بسیط در زبان فارسی نسبت به بسیاری از زبانهای دیگر اندک است و مفاهیمی که در این زبانها با افعال بسیط بیان می‌گردند در زبان فارسی به کمک افعال ترکیبی (periphrastic) بیان می‌شوند. مثلاً در برابر فعل *explain* انگلیسی در زبان فارسی افعال بیان کردن، شرح دادن، توضیح دادن و غیره به کار می‌روند. نگاهی به متون فارسی قدیم نشان می‌دهد که در ادوار گذشته افعال بسیط فارسی بسیار بیشتر از امروز بوده است. مثلاً افعالی مانند اندخسیدن، آلفتن، پشنجیدن و مانند اینها امروز دیگر متداول نیستند، در صورتی که در متون قدیم به کار رفته‌اند. هرچه در تاریخ زبان فارسی بیشتر به عقب برگردیم، با تعداد بیشتری از افعال بسیط روبه‌رو می‌شویم و هرچه به دورهٔ معاصر نزدیک‌تر شویم شمار کمتری از آنها می‌یابیم و به جای آنها به افعال ترکیبی برمی‌خوریم.

دربارهٔ علت از بین رفتن افعال بسیط فارسی و پیدایش افعال ترکیبی، نگارنده سالها قبل در مقاله‌ای به تفصیل سخن گفته است (صادقی، ۱۳۴۹، ص۷۹۱ تا ۸۰۱) و در اینجا برای آن دسته از خوانندگان که به آن مقاله دسترسی ندارند خلاصهٔ آن را نقل می‌کند.

تمام افعال فارسی که به بی‌قاعده معروف‌اند از دو بن (ماده یا ستاک) ساخته می‌شوند: بن مضارع و بن ماضی. در این افعال افزودن نشانهٔ ماضی به بن مضارع

---

* مجموعهٔ مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، چهارمین سمینار، ۱۳۷۲، ص۲۴۶-۲۳۶.

تغییراتی را به دنبال می‌آورد و این تغییرات غالباً از فعلی به فعل دیگر متفاوت است، به طوری که به ندرت می‌توان قاعده‌ای برای آنها به دست داد و بدین جهت ظاهراً هیچ فعل جدیدی به قیاس با آنها ساخته نشده است. این افعال به همین دلیل به افعال بی‌قاعده معروف شده‌اند. در برابر این افعال دستهٔ دیگری از افعال قرار دارند که افزودن نشانهٔ ماضی به بن مضارع آنها تغییری در آنها ایجاد نمی‌کند، به گونه‌ای که پس از حذف نشانهٔ ماضی از بن ماضی، بن مضارع به دست می‌آید. مثلاً پس از حذف ـِید (-id) از خندید، خند به دست می‌آید که همان بن مضارع فعل خندیدن است.

کودکان فارسی زبان در یادگیری افعال باقاعده که اکثریت افعال بسیط را تشکیل می‌دهند با مشکلی روبه‌رو نمی‌شوند، زیرا کودک زبان را از طریق قیاس فرا می‌گیرد و در این افعال تنها پسوند ـِید را به بن مضارع می‌افزاید. به بیان دیگر، کودکان فارسی زبان در اینجا تنها یک صورت را در حافظهٔ خود نگه می‌دارند و آن صورت با یک قاعدهٔ عمومی زبان ـ قاعدهٔ افزودن ـِید به بن مضارع که یک بار برای همیشه آموخته می‌شود ـ ترکیب می‌گردد و بن ماضی افعال را می‌سازد. برعکس، در مورد افعال بی‌قاعده، کودک باید برای هر فعل دو صورت را به حافظه بسپارد و طبعاً بدین جهت بار حافظهٔ او سنگین‌تر می‌گردد.

زبان فارسی برای گریز از تحمل این بار سنگین دو راه در پیش داشته است. یکی آنکه صورت ماضی افعال بی‌قاعده را، طبق قاعده، با افزودن ـِید از روی بن مضارع آنها بسازد. این راه حل در مورد تعدادی از افعال بی‌قاعده که بسامد (فرکانس) کمتری در گفتار داشته‌اند به کار گرفته شده و در جنب بن ماضی بی‌قاعدهٔ آنها یک صورت قیاسی نیز با افزودن ـِید به بن مضارع آنها ساخته شده و این صورت قیاسی غالباً جای صورت قدیمی بی‌قاعده را گرفته است، چنان که در مثالهای زیر:

پاشیدن	به جای	پاختن
پیچیدن	به جای	پیختن
دوشیدن	به جای	دوختن
سنجیدن	به جای	سختن
گزیدن	به جای	گشتن
گواریدن	به جای	گواشتن

در بعضی موارد نیز هر دو صورت در کنار هم به کار می‌روند، چنان که در تابیدن ـ تافتن،

کوبیدن ـ کوفتن، زائیدن (گفتاری) ـ زادن (نوشتاری).

افعال پربسامد اساساً مشمول این تحول نشده‌اند، زیرا این افعال از کلماتی هستند که در همان مراحل آغازین زبان‌آموزی فرا گرفته و مرکوز ذهن می‌شوند و قیاس در مورد آنها بی‌اثر است. بارها دیده‌ایم که کودکان، ماضی افعال پربسامدی مانند سوختن و پختن را قیاساً به شکل سوزید و پزید می‌سازند و به کار می‌برند، اما بزرگسالان بی‌درنگ خطای آنان را با گوشزد کردن صورت صحیح این افعال به آنان تصحیح می‌کنند.

باقاعده و قیاسی بودن افعال مختوم به ـِید و مصادر مختوم به ـِیدن موجب شده است که زبان فارسی گاه‌گاه برای مفاهیم فعلی به کمک این پسوند از اسمها و صفات بعضی افعال جدید بسازد (این فعلها را می‌توان به قیاس با معادل انگلیسی آنها، یعنی denominative، فعلهای اسمی نامید. در کتابهای دستور آنها را افعال جعلی یا صناعی نامیده‌اند). مثلاً از اسمهای جنگ، چرخ، ترس، دزد، گند و از صفتهای خشک، ترش، خیس، لنگ، چرب و غیره افعال جنگیدن، چرخیدن، ترسیدن، دزدیدن، گندیدن، خشکیدن، ترشیدن، خیسیدن، لنگیدن، چربیدن و غیره ساخته شده است. چند فعل زیر نیز که عامیانه هستند به همین قیاس ساخته شده‌اند: پلکیدن، تمرگیدن، چپیدن، سلفیدن، سریدن، گپیدن، لولیدن، لمیدن، لاسیدن، ماسیدن. پس از ورود کلمات عربی به زبان فارسی چند فعل نیز از کلمات عربی به این قیاس ساخته شده که معروف‌ترین آنها از این قرار است: فهمیدن، طلبیدن، بلعیدن، رقصیدن، صرفیدن، شلیدن (از شل، از اشلّ عربی)، غارتیدن و طوافیدن. از کلمات ترکی نیز سه فعل قاپیدن و چاپیدن و توپیدن ساخته شده است؛ از کلمات فرنگی فقط گازیدن و ندرتاً شوتیدن ساخته شده، اما کاربرد آنها بسیار کم است و بعضی صیغه‌های آنها مانند صیغهٔ امر در زبان نوجوانان به کار می‌رود.

این فعلها تقریباً تنها فعلهای اسمی هستند که در فارسی معاصر به کار می‌روند.[۱] اما راه حل دومی که زبان برای گریز از استعمال افعال بی‌قاعده به آن روی آورده استفاده از افعال ترکیبی است. افعال ترکیبی به افعالی گفته می‌شود که از یک اسم، صفت، گروه مصدّر به حرف اضافه و غیره و افعال پربسامدی از قبیل کردن، زدن، شدن و غیره که غالباً کم و بیش از محتوای معنایی خود خالی شده‌اند ساخته شده باشند، مانند نگاه کردن،

---

۱) در گذشته افعال اسمی دیگری نیز به کار می‌رفته‌اند. مثلاً مولوی فعلهای پُریدن (پُر شدن)، گنجیدن (گنج شدن)، خموشیدن (خاموش بودن) را به کار برده است. رک: کلیات شمس، ج۷، فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات، ذیل همین کلمات.

آشتی کردن، گپ زدن، بیدار شدن و غیره. گرایش به ساختن افعال ترکیبی از قبل از اسلام نیز وجود داشته و افعال نگاه کردن، آزمایش کردن، زین کردن، ایاد کردن (یـاد کـردن)، افسوس کردن، پَسُخ (= پاسخ) کردن، روشنیه کردن و غیره در متون پهلوی به‌کار رفته‌اند. با این همه آنچنان که از متون موجود زبان پهلوی بر می‌آید گرایش ساختن افعال اسمی در این زبان و لااقل در شکل نوشتاری آن قوی‌تر از گرایش استفاده از افعال ترکیبی بوده است.

در این زبان برای ساختن افعال اسمی دو راه وجود داشته است:

۱. ساختن افعال اسمی به‌کمک پسوند ēn- که پس از افزودن پسوند گذشته‌ساز īd- و پسوند مصدری an- به دنبال آن به شکل ēnīdan در می‌آید. این پسوند که معادل ān- فارسی (در افعال سببی و متعدی مانند دوانیدن) است، گاهی نیز در متون پهلوی به شکل ān- آمـده و اساساً فـعلهای اسـمی سـببی مـی‌سازد، مـانند nāmēnīdan (نـامیدن)، vīmārēnīdan (بیمار کردن)، xōkēnīdan (عادت دادن؛ خوک = خوی)، x^{w}ēšēnīdan (به خود اختصاص دادن)، puhlēnīdan (از پل چینود عبور دادن، puhl = پُل). (رک: زالمان ۱۹۳۰، ص۹۲)، abāgēnīdan (همراه کردن، از حرف اضافهٔ اَباگ = با). این شـیوه در زبان پهلوی بسیار رایج بوده است.

۲. در تعدادی مثال با صرف مستقیم اسم یا صفت، یعنی با الحاق شناسه‌ها به آنها، و در ماضی با افزودن پسوند گذشته‌ساز īd- قبل از شناسه‌ها، مانند پَرّیدن (از پَرّ = بال)، (h)ōšīdan (خوشیدن، خشکیدن، از (h)ōš = خشک)، دزدیدن (از دزد)، نهانیدن (نهان کردن، از نهان). (رک: زالمان، ص۳-۹۲). مثالهای دیگر: اَیاریدن (کمک کردن، از اَیار = یـار)، فریادیدن frayādīdan (کمک کردن، از فریاد)، kēnīdan (نفرت و کین داشتن). از این دو طریقه فقط طریقهٔ دوم به فارسی رسیده است، اما چنان که دیدیم تعداد افعال اسمی فارسی بسیار کم است و شمارهٔ آنها حد اکثر به ۵۰ فعل می‌رسد. برعکس شمارهٔ افعال ترکیبی فارسی از اندازه بیرون است و این شماره در طول تاریخ زبان پیوسته در افزایش بوده است. در هزار سال گذشته نه‌تنها هر مفهوم فعلی جدید به صورت ترکیبی ساخته شده، بلکه روز به روز افعال بسیط نیز جای خود را به شکلهای ترکیبی داده‌اند. در زیر تعدادی از افعال اسمی و غیر اسمی با شکل ترکیبی مشتق از آنها را به دست می‌دهیم:

جنگیدن	جنگ کردن	کوشیدن	کوشش کردن
چرخیدن	چرخ زدن	آزمودن	آزمایش کردن
ترسیدن	ترس کردن	اندیشیدن	اندیشه (فکر) کردن

خشکیدن	خشک شدن	آلودن	آلوده کردن
ترشیدن	ترش شدن	اندودن	اندود کردن
خیسیدن	خیس خوردن	شایستن	شایسته بودن
لنگیدن	لنگ زدن	بایستن	بایسته (لازم) بودن

افعال ساخته شده با ریشه‌های عربی نیز از این قاعده بیرون نیستند:

رقصیدن	رقص کردن	طوافیدن	طواف کردن
بلعیدن	بلع کردن	فهمیدن	فهم کردن (متداول در خراسان)
طلبیدن	طلب کردن	صرفیدن	صرف کردن
غارتیدن	غارت کردن		

همچنی افعال مشتق از ترکی:

قاپیدن	قاپ زدن	چاپیدن	چپاول / چپو کردن

و بالأخره بعضی از افعال عامیانه:

لمیدن	لم دادن	لاسیدن	لاس زدن
لولیدن	لول زدن	سُریدن	سُر خوردن[۲]

دکتر پرویز خانلری تعداد افعال «مهجور یا متروک یا مشکوک» زبان فارسی را ۱۷۱ (خانلری، ۱۳۵۲، ص۳۴۲ تا ۳۴۹) و افعال «متداول» را ۲۷۷ فعل صـورت داده است (همان، ص۳۳۵ تا ۳۴۱)، اما باید دانست که از این تعداد ۲۷۷ فعل، ۳۰ فعل آن مطلقاً چه در گفتار و چه در نوشتار معمولی غیر متداول است[۳]. سه فعل زیر نیـز بـا دو مـصدر ـ

۲) بعضی افعال دیگر نیز که امروز به صورت بسیط به کار می‌روند در متون قدیم به صورت ترکیبی به کار رفته‌اند، مانند بسته کردن (بستن)، رسته کردن (رهانیدن)، ترسیده شدن (ترسیدن)، گشاده کردن (گشودن، گشادن)، گشته شدن (گشتن، گردیدن) در شاهنامه (رک: دکتر محمود شفیعی، ۱۳۴۳، ص۲۰۷ تا ۲۰۸)، و نیز افعال پیوسته کردن (پیوستن)، بریده کردن (بریدن)، آراسته کردن (آراستن)، آزموده کردن (آزمودن)، پخته کردن (پختن)، پوشیده کردن (پوشاندن) و غیره در تفسیر قرآن کیمبریج (رک: جلال متینی، ۱۳۴۷، ص۴۱۰ تا ۴۲۱). در تفسیر پاک (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴) نیز افعال بودن، شناختن، آزمودن و مردن به شکل بوده گرداندن، شناخته کردن، آزموده کردن، مرده شدن و مرده گشتن به کار رفته است (رک: صادقی، ۱۳۵۰، ص۵۵ تا ۵۶). همچنان که دکتر متینی نوشته است، این گونه افعال امروز نیز در لهجه‌های خراسان و افغانستان متداول است.

۳) این افعال عبارتند از: آغشتن، آهیختن، اوباشتن، بسودن، بسیجیدن، بیختن، پناهیدن، پوییدن، خاییدن، خستن، خوفیدن، رخشیدن، رندیدن، زاریدن، سپوختن، سگالیدن، سودن، شکیفتن، شگفتن، طوفیدن، غاریدن، کفتن، گرازیدن، گساردن، لندیدن، لهیدن، مولیدن، نکوهیدن، نیوشیدن، یارستن.

مصدر قدیمی و مصدر قیاسی ـ ضبط شده‌اند: جَستن ـ جهیدن، رُستن ـ روییدن، خَستن ـ خَلیدن. بنابراین پس از حذف ۳۳ از ۲۷۷، رقم ۲۴۴ باقی می‌ماند. بر این عدد باید ۸ فعل تمرگیدن، چزاندن، چپیدن، سلفیدن، لاسیدن، لولیدن، واترقّیدن و واچریدن را نیز که بیشتر در زبان عامه متداول‌اند افزود که بدین ترتیب تعداد کل آنها به ۲۵۲ عدد می‌رسد. این تعداد شامل افعالی است که در گفتار و نوشتار متداول‌اند. تعداد افعالی که خاص نوشتار ـ اعم از نوشتار معمولی و نوشتار ادبی ـ هستند حدود ۱۰۰ فعل است. بنابراین افعال متداول در گفتار فارسی امروز حدوداً ۱۵۰ عدد است[۴]. بی‌شک این رقم در مقایسه با افعال زبانهای انگلیسی و فرانسوی رقم بسیار کوچکی است. تعداد افعال زبان فرانسه را حدود ۴۱۶۰ دانسته‌اند و تعداد افعال زبان انگلیسی از این رقم نیز به مراتب بیشتر است. اگر رقم ۲۷۷ را پس از حذف ۳ فعل مکرر آن و افزودن ۸ فعلِ ازقلم‌افتاده با رقم ۱۷۱ (فعلهای مهجور یا مشکوک) جمع کنیم رقم ۴۵۳ به دست می‌آید که رقم کل فعلهای زبان فارسی بر اساس زبان امروز و بیشتر متون قدیم و فرهنگها است. اما تعدادی فعل دیگر نیز در متون فارسی به کار رفته است که در فهرستهای خانلری و فرهنگها نیامده است. تعداد این فعلها تقریباً ۳۰۰ عنوان است که با افزودن آنها به رقم ۴۵۳ عدد ۷۵۰ به دست می‌آید که باز از فعلهای زبان فرانسه به مراتب کمتر است. علت این امر چیست و مفاهیمی که در آن زبان با افعال بسیط بیان می‌شوند در زبان فارسی به چه طریق افاده می‌گردند؟ بی‌شک در زبان فارسی برای ادای این مفاهیم اساساً از افعال ترکیبی استفاده می‌شود و افعال پیشوندی تنها بخشی از این وظیفه را به عهده می‌گیرند. علت این واقعیت نیز چیزی جز این نمی‌تواند باشد که زبان فارسی از همان آغاز گرایشی به ساختن فعل بسیط نداشته است و تعداد بسیار محدود افعال اسمی مشتق از عربی گواه صادق این مدعا است. اگر شیوهٔ ساختن افعال اسمی در زبان فارسی شیوهٔ غالب و مسلط بود می‌بایست از کلمات عربی که از همان قرن اول وارد زبان فارسی می‌شد و به مرور دامنهٔ ورود آنها گسترش می‌یافت، بسیار بیشتر از این فعل اسمی ساخته می‌شد. این نکته که گرایش به ساختن افعال ترکیبی از قرنهای اولیهٔ بعد از اسلام گرایش مسلط زبان فارسی بوده است این نظر را پیش می‌آورد که سابقهٔ این گرایش باید به ادوار پیش از

۴) در سه بررسی جداگانه که سه دانشجوی زبان‌شناسی دانشگاه تهران انجام داده‌اند، بالاترین رقم افعال بسیط متداول در گفتار و نوشتار امروز ۱۱۵ بوده است. رک: باطنی، ۱۳۶۸، ص۶۸، ستون۱.

اسلام برگردد. نمونه‌هایی که در صفحات قبل از افعال ترکیبی در زبان پهلوی نقل شد این نظر را قوت می‌بخشد. باید توجه داشت که زبانی که متون موجود زبان پهلوی به آن نوشته شده زبانی است کهنه و محافظه‌کارانه و زبانی که در متون کلامی و دینی و فلسفی پهلوی مانند دینکرد دیده می‌شود زبانی است نسبتاً تصنعی که با زبان زندهٔ مردم دورهٔ ساسانی فاصلهٔ بسیار دارد. بنابراین بسیار موجه است تصور کنیم که در زبان گفتار دورهٔ ساسانی (دریگ = دری) بسیاری از افعال اسمی متون پهلوی به کار نمی‌رفته و به جای آنها از افعال ترکیبی استفاده می‌شده است. در غیر این صورت غیر منطقی است فکر کنیم که در زبان پهلوی گرایش ساختن فعلهای اسمی بسیط گرایش مسلط بوده ولی ناگهان و در ظرف یکی دو قرن این گرایش جهت عکس را پیموده و جای خود را در فارسی دری به ساختن فعلهای ترکیبی داده است. حتی اگر این نکته نیز در نظر گرفته شود که زبان پهلوی گویش منطقهٔ فارس و خوزستان بوده و فارسی دری ـ هرچند در اصل مشتق از پهلوی بوده ـ با عناصر آوایی و صرفی و لغوی گویشهای خراسان بزرگ آمیخته شده و تفاوت دو نوع فعل در این دو زبان مربوط به تعلق این دو زبان به دو منطقهٔ مختلف بوده است، آنچنان که امروز نیز گویشهای منطقهٔ فارس و خوزستان شمار نسبتاً بیشتری از افعال بسیط را حفظ کرده‌اند تا گویشهای خراسان[۵]، باز توجیه این دو گرایش متفاوت در پهلوی و فارسی بسیار مشکل خواهد بود.

عده‌ای تصور کرده‌اند (مثلاً کازیمیرسکی، به نقل تِلِگدی، ۱۹۵۱، ص ۳۳۰ تا ۳۳۱، و باطنی، ۱۳۶۸، ص۶۹، ستون۱) که یکی از علل عمدهٔ پیدایش فعلهای ترکیبی در زبان فارسی ورود کلمات قرضی عربی به این زبان و ساختن افعال ترکیبی از آنها مانند رحم کردن و بیان کردن بوده است. این تصور، چنان که تلگدی نیز نشان داده (تلگدی، ص۳۲۱) نادرست است. در حقیقت اسمها و صفتهای عربی در فعلهای ترکیبی جانشین عناصر ایرانی شده‌اند و فعلهایی که جزء اسمی آنها فارسی است قدیم‌تر از فعلهایی‌اند که در آنها یک مترادف عربی جانشین این جزء شده است. مثلاً در فعلهای جواب دادن، حساب کردن، عجله کردن و غیره کلمات جواب، حساب و عجله جانشین واژه‌های پاسخ، شمار و شتاب شده‌اند و صورتهای پاسخ دادن، شمارکردن و شتاب کردن قدیم‌تر از جواب دادن و...اند.

۵) برای نمونه‌ای از این افعال در گویش شوشتری رک: وزیری، ۱۳۶۴، ص۱۲۰ تا ۱۲۱ و برای افعال ترکیبی متداول در خراسان، رک: حاشیهٔ ۲.

علاوه بر آن در زبان آسی ـ از زبانهای شرقی ایران، که در کوههای قفقاز به آن گفتگو می‌شود و تقریباً به‌طور کامل از تأثیر عربی برکنار مانده است ـ این گونه فعلهای مرکب فراوان است. در زبان بلوچی نیز که این گونه فعلها در آن با فعل kanaγ «کردن» ساخته می‌شوند، به ندرت دیده شده است که جزء اول آنها از کلمات قرضی عربی تشکیل شده باشد (رک: تلگدی، همان، ص ۳۳۱، ح ۵۱).

* * *

در دهه‌های اخیر عده‌ای از متخصصان رشته‌های مختلف علمی در ایران برای مقابله با فعلهای ترکیبی که از نظر صوری (تعداد هجاها) بلندتر از فعلهای بسیط هستند و از طرف دیگر محدود بودن فعلهای بسیطی که در ساختمان آنها به کار رفته‌اند و موجب محدودیت ساختن مشتق از آنها می‌شوند، دست به ساختن افعال بسیط از اسمها و صفات فارسی و ندرتاً اروپایی زده‌اند. مثلاً از قطب (pole)، فعل قطبیدن، از گرانی، گرانیدن، از یون، یونیدن، از اکسید، اکسیدن ساخته‌اند، آنگاه، از این افعال، مشتقاتی مانند قطبش، قطبانش، قطبیده، یونش، یونیده و غیره به دست آورده‌اند. گاهی نیز در همین جهت فعلهای متروک فارسی را به کار گرفته و از آنها مشتقات جدید ساخته‌اند، مانند افعال تاشیدن، تنجیدن، دوسیدن، پراشیدن، آمودن، خلیدن و بعضی مشتقات آنها. بعضی مشتقات فعلی نیز ساخته شده که در مقابل آنها مصدر یا فعلی وجود ندارد، مانند پاستوریزش، فرمانش، جرقش، درستش، فرزانش و غیره.

ظاهراً نخستین کسی که این گونه مصدرها را ساخت مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب بود که نخست در فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی (تهران، ۱۳۳۸) که با کمک چند تن دیگر تهیه کرد و سپس در دیرة المعارف فارسی (ج ۱، تهران، ۱۳۴۵) آنها را به کار برد. بعدها محمد حیدری ملایری در مقاله‌ای با عنوان «بحثی دربارهٔ صرف فعل در زبان علمی فارسی» در مجلهٔ کتاب امروز (شمارهٔ ۶، پاییز ۱۳۵۲، ص ۴۵ تا ۴۸) ساختن این گونه فعلها و مشتقات آنها را توجیه کرد. چند سال بعد نیز دکتر محمدرضا باطنی در مقاله‌ای با عنوان «فارسی زبانی عقیم؟» (آدینه، شمارهٔ ۳۳، نوروز ۱۳۶۸، ص ۶۶ تا ۷۱) مجدداً به توجیه اشتقاق فعل و مشتقات فعلی از اسمها و صفات پرداخت و ازجمله چنین نوشت: «واژه‌های علمی برای مردم کوچه و بازار ساخته نمی‌شوند بلکه برای جمعی کارشناس و اهل فن و دانشجویانی که در رشتهٔ خاصی تحصیل می‌کنند ساخته می‌شوند. بنابراین اگر انتظار داشته باشیم که واژه‌های تازه را همه بفهمند و احتمالاً خوششان هم بیاید،

انتظار بیجایی است» (همان، ص ۶۹ تا ۷۰)، و نیز: «نگرانیهای ادبای ما گرچه از روی دلسوزی است، ولی ریشه در واقعیت ندارد. شاید وقت آن رسیده باشد که برچسب «جعلی» و «جعلیات» از روی واژه‌های تازه پاک شود. اگر جز این کنیم، فارسی از لحاظ واژگان علمی زبانی عقیم باقی خواهد ماند» (همان، ص ۷۱، ستون ۱).

همان طوری که باطنی تصریح می‌کند و دیگر کسانی که این گونه مصادر را ساخته یا ساختن آنها را توجیه کرده‌اند در نظر داشته‌اند، این گونه مصادر و مشتقات آنها خاص زبان علم است و با زبان روزمره و زبان ادبی ارتباطی ندارد. اما در اینجا نکته‌ای هست که باید آن را به کسانی که این گونه مصادر را می‌سازند گوشزد کرد و آن این است که همان طوری که گفته شد افعال بسیط فارسی به تدریج و در طول صدها سال و به دلیلی که شرح آن گذشت متروک شده و جای خود را به افعال ترکیبی داده‌اند. این گرایش که به طور طبیعی به وجود آمده موجب ایجاد تغییر بسیار عمیقی در ساخت نحوی زبان فارسی شده و «کند و زنجیری» (باطنی، همان، ص ۶۹، ستون ۲) نبوده که ما به پای زبان زده باشیم. حال از خود می‌پرسیم آیا می‌توان فرایندی را که قرنهاست مرده است با ساختن تعدادی مصدر که عدهٔ قلیلی آن را به کار خواهند برد مجدداً به زبان برگرداند؟ بی‌شک پاسخ این سؤال منفی است. کافی است توجه کنیم که فعلهای بسیار پربسامدی مانند نمودن و یافتن دیگر از گفتار بیرون رفته و به نوشتار منحصر شده‌اند و هیچ فارسی‌زبانی ـ لااقل در ایران ـ شکلهای می‌یابد و می‌نماید را به شکلهای گفتاریِ می‌یابه و می‌نمایه تبدیل نمی‌کند. این مشکل برای افعال قطبیدن و یونیدن و حسابیدن و نظایر آنها نیز وجود دارد. هیچ‌یک از استادان علوم، حتی آنانی که این مصدرها را ساخته و در نوشته‌های خود به کار برده‌اند، صورتهای صرف شدهٔ این مصدرها ـ مثلاً می‌قطبد، قطبید، خواهد قطبید و جز آنها ـ را در گفتار به کار نخواهند برد. تنها راهی که هست این است که این افعال ابتدا به صورت ترکیبی درآیند آنگاه صرف شوند. قطبیدن باید به قطبیده شدن بدل شود تا صیغه‌های مختلف آن بتواند در گفتار به کار رود. اصولاً نباید مصدر را با فعل خلط کرد. مصدر یکی از مشتقات فعل است، همان طوری که اسم مصدر و صفت فاعلی و صفت مفعولی چنین‌اند، اما فعلْ شکلهای صرف شده‌ای است که دارای شخص و شمار و زمان‌اند و در جمله در نقش گزاره به کار می‌روند. آنچه در واژگان علمی مورد نیاز است مشتقات اسمی و صفتی فعل است نه شکلهای صرف شدهٔ آن. مشتقات اسمی و صفتی فعل جزء واژگان زبان‌اند و ساختن و واردکردن آنها در واژگان اثری در ساختمان

دستوری زبان ندارد. متخصصان می‌توانند از این مقوله هرچه را نیاز دارند بسازند و به کار برند[۶].

مآخذ

باطنی، محمدرضا، ۱۳۶۸، «فارسی زبانی عقیم؟»، آدینه، ش۳۳ ص۶۶ تا ۷۱.

حیدری ملایری، محمد، ۱۳۵۲، «بحثی دربارهٔ صرف فعل در زبان علمی فارسی»، کتاب امروز، ش۶، ص۴۵ تا ۴۸.

شفیعی، محمود، ۱۳۴۳، شاهنامه و دستور، تهران، انتشارات نیل.

صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۴۹، «تحول افعال بی‌قاعدهٔ زبان فارسی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۴، ش۶.

صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۵۰، «خصوصیات زبانی تفسیر قرآن پاک»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی [دانشگاه تهران]، سال ۱۸، ش۳، شمارهٔ پی‌درپی ۷۷.

متینی، جلال، ۱۳۴۷، «فعل مرکب به جای فعل بسیط»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال ۴، ش۴.

ناتل خانلری، پرویز، ۱۳۵۳، تاریخ زبان فارسی، ج۲، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

وزیری، عبدالله، ۱۳۶۴، فارسی شوشتری، انتشارات وزیری، اهواز، کتابفروشی باختر.

Salemann, C., 1930, *A Middle-Persian Grammar*, translated from German by L. Bogdanov, Bombay.

Telegdi, S., 1950, "Nature et fonction des périphrases verbales dites 'verbes composés' en persan", *Acta Orient. Acad. Sc. Hung.*, I, pp. 315-334.

۶) ممکن است برای بعضی خوانندگان این پرسش پیش بیاید که استعمال افعال ترکیبی به سبب طولانی بودن آنها مستلزم صرف نیروی تلفظی بیشتری است. مثلاً کوشش کردن دارای ۴ هجا است، اما کوشیدن ۳ هجا بیشتر ندارد و اصل کم‌کوشی که در زبان حاکم است قاعدتاً باید راه را بر پیدایش افعال ترکیبی ببندد. باید توجه داشت که در زبان دو نوع صرفه‌جویی وجود دارد: صرفه‌جویی در حافظه یا به تعبیر فنی‌تر در محور عمودی زبان و صرفه‌جویی در زنجیر گفتار یا محور افقی. زبانهایی که دارای افعال بسیط بیشتری هستند در محور افقی (زنجیر گفتار) صرفه‌جویی بیشتری می‌کنند، زیرا افعال بسیط کوتاه‌تر از افعال ترکیبی هستند، اما زبانهایی که از افعال ترکیبی بیشتر استفاده می‌کنند، در محور عمودی صرفه‌جویی می‌کنند، یعنی کلمات کمتری را به حافظه می‌سپارند ولی در عوض برای بیان مفاهیم تازه همان کلمات موجود در حافظه را با هم ترکیب می‌کنند. در این زبانها نیروی تلفظی بیشتر به کار می‌رود.

بازْ ـ بازِ، بازانکه، چندْ ـ چندِ*

۱ بازْ ـ بازِ

کلمهٔ باز در متون فارسی قدیم، علاوه بر کاربردهای اسمی و صفتی و فعلی (بن مضارع) خود، به سه صورت به کار رفته است:

۱) به صورت قید به معنی «دوباره، مجدداً»؛

۲) به صورت حرف اضافه در معنی «به، به سوی، به جانب»؛

۳) به صورت پیشوند فعلی در معنی «مجدداً» و نیز به عنوان تقویت کنندهٔ معنی فعل.

در میان محققان چند دههٔ اخیر در مورد تلفظ باز به عنوان حرف اضافه اختلاف وجود دارد. عده‌ای آن را با کسرهٔ اضافه صحیح می‌دانند و عده‌ای دیگر بدون کسره. طرفداران نظر اول عبارت‌اند از عباس اقبال، بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، محمد معین، غلامحسین یوسفی، ایرج افشار، محمدجعفر محجوب، اصغر مهدوی، جمشید سروشیار و علی رواقی. پیروان نظر دوم عبارت‌اند از ملک الشعراء بهار، محمدعلی ناصح و از محققان خارجی ژیلبر لازار. اینک تفصیل آراء محققان نامبرده.

اقبال (رک: نظام الملک، ۱۳۲۰، ۱۳۴) می‌نویسد: «باز که آن را باید با کسرهٔ اضافه خواند... به معنی «به سوی» است».

فروزانفر معتقد بوده است چون باز دارای معنی مستقل است باید به کسر زا تلفظ

* مجلهٔ زبانشناسی، سال پانزدهم، شمارهٔ دوم، پائیز و زمستان ۱۳۷۹، ص۱۳-۲.

شود (رک: شفیعی کدکنی، ۱۳۵۲، ۱۹۲).

مینوی در متونی که چاپ کرده است تقریباً همه جا باز را با کسره ضبط کرده است. (رک: مصنفات افضل‌الدین محمد کاشانی، ج۲، ص۳۹۱، س۱[۱]؛ دیوان ناصر خسرو، ص۴۸۹؛ ب۴۵ و ۴۶؛ داستان رستم و سهراب، ص۴۶، ب۳۵۹؛ ص۴۹، ب۴۱۲؛ ص۸۵، ب۱۰۱۳.

معین در فرهنگ فارسی، باز را لازم الاضافه دانسته است. همو در نامه‌ای که در تاریخ ۲۰ دی ۱۳۴۴ به نگارنده نوشته و اصل آن در راهنمای کتاب (سال چهاردهم، ۱۳۵۰، ص۷۳۹) گراوور شده است، در این باره استدلالهایی کرده است.

غلامحسین یوسفی در قابوسنامه، ص۳۷ و ۶۸ باز را با کسره ضبط کرده است[۲].

ایرج افشار در اسکندرنامه، ص۶۴۳ باز را با کسره آورده است.

محمدجعفر محجوب (محجوب، ۱۳۴۵: ۴۷ و ۲۵۳) تلفظ باز را با کسر زا دانسته و آن را در شواهدی که نقل کرده چنین ضبط کرده است.

اصغر مهدوی در سیرت رسول الله، ص۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۱۵۰، ۵۲۲، ۵۵۳، ۶۶۴، ۱۰۶۶ و غیره باز را با کسره ضبط کرده است[۳].

جمشید سروشیار (سروشیار ۱۳۴۸، ۳-۵۵۲) به پیروی از دکتر معین در فرهنگ فارسی می‌نویسد: «باز ... واژه‌ای است ... لازم الاضافه که گاهی کسرهٔ آخر آن به یاء هم بدل می‌شود» و سپس بیت زیر را از ورقه و گلشاه، ص۷۴ نقل می‌کند:

چو بازی هش آمد مه مشک‌سر　　　ببارید از دیده خون جگر

علی رواقی «رواقی، ۱۳۵۳، ۱-۳۵۰) در مورد بازی به معنی «باز، به سوی» در شاهنامه می‌نویسد: «این ضبط را به دو صورت می‌توان توجیه کرد: ۱) بازی، و ی را در بازی می‌توان به جای کسرهٔ اضافه دانست و نظیر آن در متون فارسی بسیار زیاد است. ۲) بازی را صورت دیگری از باز+زی بدانیم که دو حرف ز ادغام شده است[۴]. در ورقه و گلشاه صورت بازی به هریک از این دو توجیه دیده شده است، در این ابیات:

---

۱) اما در ص۶۵۲ باز بدون کسره ضبط شده است.

۲) اما در صفحات ۷۳، ۱۰۳، ۲۱۱، ۱۹۷ و ۲۲۱ چنین نکرده است.

۳) اما در پاره‌ای موارد آن را بدون کسره رها کرده است، از جمله در ص۳۸، ۴۳، ۱۵۰ (بازپیش)، ۱۵۲ (بازجای) و غیره.

۴) عبدالحسین نوشین در سخنی چند در بارهٔ شاهنامه، مسکو، ۱۹۷۰، ص۴۹ نیز بازی را مرکب از باز+زی دانسته است.

چو بازی هش آمد دگر ره ز پای　　　بیفتاد و ببرید از او هوش و رای

ورقه و گلشاه، ص۲۶

و سپس بیت دیگر ورقه و گلشاه را که سروشیار نقل کرده و در بالا آوردیم آورده است. رواقی در جای دیگر (رواقی، ۱۳۶۸، ۳۲) ی [= ī] در بازی را اشباع کسره [= i کوتاه در قدیم] دانسته است.

اما پیروان نظر دوم. ملک الشعراء بهار می‌نویسد: «عجب است که بعضی فضلای معاصر معتقدند که لفظ باز در این مورد باید به کلمهٔ بعد از خود اضافه شود و به کسره خوانده شود، در صورتی که باز در هر حال پیشاوند فعل همان جمله است و بین او و فعل اسمی فاصله شده و هیچ وقت پیشاوند به فعل یا به اسم اضافه نمی‌شود و دلیلی در مکسور بودن آخر آن در دست نیست.»

محمدعلی ناصح در حواشی دیوان ادیب صابر ترمذی (ص۲۱۹، ح۲) در مورد باز که در ابیات زیر آمده:

گر فاش کرد راز من آواز عندلیب　　　گل نیز فاش کرد هم آواز عندلیب

چون عندلیب ناله کنم بر فراق یار　　　وقت سحر که بشنوم آواز عندلیب

ملک چمن که زاغ خرابی گرفته بود　　　بستد بهار و داد همه باز عندلیب

می‌نویسد: «یعنی به عندلیب باز داد و «باز» را به سکون زاء باید خواند. حافظ می‌فرماید:

صلاح کار کجا و من خراب کجا　　　ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا».

و بالاخره ژیلبر لازار (لازار، ۱۹۶۳، ۴۲۳-۴۱۳) همه جا باز را بدون کسره آوانویسی کرده است.

اگر به شواهدی که از بازی در شاهنامه[۵] و ورقه و گلشاه آمده و بیت ادیب صابر توجه کنیم و بیت زیر از گشتاسب‌نامهٔ دقیقی را در نظر آوریم:

چو لشگر شنیدند آواز اوی　　　شدند از بر خستگان باز اوی

شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج۵، ص۱۴۷

---

۵) در شاهنامه تنها در دو بیت زیر بازی به کار رفته است:

چو از بودنش بگذرد روز چند　　　فرستید بازی منش ارجمند

شاهنامه، چاپ مسکو، ج۱، ۱۹۶۳، ص۱۰۰

دگر هرکه دارند بر پای بند　　　فرستید بازی منش ارجمند

شاهنامه، چاپ مسکو، ج۸، ۱۹۷۰، ص۲۵، با توجه به نسخه بدلها

کفّهٔ ترازو به سود طرفداران مکسور بودن باز سنگین می‌شود، به‌ویژه که طرفداران اضافه شدن باز استدلال محکمی در تأیید نظر خود ندارند و استدلال بهار نیز به هیچ روی درست نیست، زیرا باز در موارد فوق بدون هیچ گونه تردیدی حرف اضافه است و پیشوند فعلی نیست. علاوه بر آن پیشوندهای فعلی هیچ‌گاه از فعل خود جدا نمی‌شوند و تنها پیشوندهای تصریفی بَ و می و فعل معین خواستن می‌توانند میان فعل و پیشوند فعلی فاصله بیندازند. اما در حقیقت، در تضعیف نظر طرفداران لازم الاضافه بودن باز نیز دلایلی وجود دارد.

نخست آن که باز یک حرف اضافهٔ بسیط است و حروف اضافهٔ بسیط (از، به، با، در...) هیچ‌گاه به کلمهٔ بعد از خود اضافه نمی‌شوند.

دوم این که باز بعدها مخفف شده و به صورت با با همان معنی «به، به‌سوی» درآمده است و اگر باز دارای کسره بود هیچ‌گاه نمی‌توانست به صورت با در آید.

سوم این که باز در کلمات بازپس و بازدید (= بادید) به معنی «پدید، آشکار»[۶] هیچ‌گاه کسره ندارد، و فرهنگها از جمله فرهنگ فارسی معین نیز بازپس[۷] را بدون کسره ضبط کرده‌اند.

چهارم این که بیشتر حروف اضافه در اصل قید بوده و بعداً به حرف اضافه بدل شده‌اند و قیود اضافه نمی‌شوند.

پنجم این که باز قرینهٔ فراز است و فراز تقریباً هیچ‌گاه اضافه نمی‌شود[۸]. فراز نیز مانند باز بعداً مخفف شده و به شکل فرا درآمده است.

این دلایل را ضبط بعضی نسخه‌های خطی نیز تأیید می‌کند. مثلاً در قطعه‌ای از ترجمهٔ تفسیر طبری که ظاهراً در حدود قرن ششم از روی نسخهٔ کهنه‌تری رونویس شده و عکس آن به کوشش دکتر احمدعلی رجائی در نامهٔ آستان قدس (سال نهم، شمارهٔ مخصوص، ۱۳۵۲) چاپ شده است، باز در عبارت زیر با علامت جزم ضبط شده است:

---

۶) چنان که در این دو شاهد آمده: «و این ضعیف تخم آن به تبریز آورده... و سعی می‌نماید تا آنجا نیز کشتن... آن بازدید کند» (رشیدالدین فضل‌الله همدانی، آثار و احیاء، به کوشش ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۴۸، ص۱۵۹)؛ «و بعد از او برادرش جمشید... ابریشم و پنبه و اسلحه و شمشیرها بازدید کرد» (احمد بن عنبه، فصول فخریه، تصحیح میر جلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»، تهران، ۱۳۴۶، ص۲۶).

۷) واپس نیز صورت دیگری از این کلمه است که در آن با به وا بدل شده است.

۸) به یک مورد استثنائی بعداً اشاره خواهد شد.

«و این قصه چنان بود که بدان وقت که عیسی بن مریم علیه السلام بازْ بیت المقدس بازْ آمد...» (همان، ص۱۹).

علاوه بر همهٔ این دلایل، به دلایل عروضی و زبانی، ابیات مذکور در فوق را که ظاهراً دلیل بر وجود تلفظ بازِ اند می‌توان به نفع وجود تلفظ بازْ توجیه کرد، به این شرح:

اولاً صورت بازی را طبق نظر نوشین و رواقی می‌توان به شکل باز + زی، و یا مرجّحاً با + زی توجیه کرد و قرینهٔ آن را بیت زیر از قطران ذکر کرد که در آن فرازی، مرکب از فرا (= فراز) + زی به کار رفته است:

می ارغوانی فرازی من آرد　　ز عکس رخ او شده ارغوانی

دیوان قطران، تصحیح محمد نخجوانی، تبریز، ۱۳۳۳، ص۳۷۹

یادآوری می‌گردد که در این بیت فرازی را نمی‌توان مبدل فرازِ دانست، زیرا فرازِ به معنیِ «برفرازِ و بالایِ» است.

ثانیاً ابیاتی را که در آنها باز به کار رفته است می‌توان چنین توجیه کرد که باز در آنها بدون کسره به کار رفته، اما وزن شعر ایجاب کرده است که به دنبال آنها یک حرکت مسترقه افزوده شود و به شکل bâz-ə تلفظ گردد. مثلاً اگر در شعر زیر از ویس و رامین:

همی تا باز مرو آیی از این راه　　نیاسایی ز رفتن گاه و بیگاه

ویس و رامین، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، بروخیم، ۱۳۱۴، ص۴۶

به جای «باز مرو»، «باز دیر» به کار رفته بود که در آن باز به عنوان قید به کار رفته است باز به دلیل وزن شعر مجبور بودیم باز را با حرکت مسترقه بخوانیم. حتی در شعر ادیب صابر نیز، همچنان که محمدعلی ناصح گفته، به قرینهٔ شعر حافظ می‌توان کسرهٔ بازِ را بدل از حرکت مسترقه دانست. بنابراین تا اینجا هیچ دلیل و قرینهٔ قطعی و محکمی در تأیید تلفظ بازِ (با کسره) وجود ندارد. با این‌همه در تأیید تلفظ بازِ (با کسره) سند آشکاری وجود دارد.

این سند عبارت است از متن عکسی جلد اول تفسیر سورآبادی (قطع کوچک) که در سال ۱۳۵۳ توسط بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است. در ص۸۷، س۱۶ این متن کلمهٔ باز صریحاً به شکل بازِ ضبط شده است. بنابراین نظر محققانی که باز را با کسره می‌خوانند نیز بی‌مبنا نیست. حال چگونه این دوگانگی را باید توجیه کرد؟ بی‌شک، همچنان که در بالا گفته شد تلفظ اصلی باز بدون کسره بوده و این تلفظ قرنها به همین شکل رواج داشته و به شکل با، با دگر شکلهای فا و وا، نیز مخفف شده است، اما

بعدها، احتمالاً به قیاس با حروف اضافهٔ مرکبِ به‌سوِی، به‌طرفِ، به‌جانبِ و غیره به شکل بازِ در آمده است. باز تنها حرف اضافه‌ای نیست که کسره گرفته است. فراز نیز که قرینهٔ آن است، لااقل در مثال زیر، با کسره استعمال شده است:

به جام اندر تو پنداری روان است — و لیکن گر روان دانی روانی
به ماهی ماند آبستن به مریخ — بزاید چون فرازِ لب رسانی

کسائی، به نقل از لباب الالباب

البته این احتمال که کسرهٔ فرازِ در اینجا بدل از حرکت مسترقه باشد نیز هست، اما چند نیز، چنان که در زیر خواهیم دید، در اصل بدون کسره بوده و بعدها با کسره به کار رفته است[۹]. مولانا جز را نیز در موارد متعدد با کسره به کار برده است، از جمله در مثالهای زیر:

هرکه جزِ عاشقان ماهی بی‌آب دان — مرده و پژمرده است گرچه بود او وزیر

نیز

ز جفای تو حزینم جزِ عشقت نگزینم — هوسی نیست جز اینم جز از این کار ندارم

نیز

چو ز حرف توبه کردم تو برای طالبان را — جزِ حرف پرمعانی علم و امارتی کن

نیز

گویم کان لطف تو کو بندهٔ خود را تو بجو — کیست که داند جزِ تو بند و گشای دل من

(رک: بدیع الزمان فروزانفر، فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات دیوان کبیر، ضمیمهٔ ج ۷ کلیات شمس.)

در زمان ما نیز حروف اضافهٔ مرکب ضرب‌درْ و تقسیم‌برْ به قیاس با به‌علاوهٔ، به‌اضافهٔ، منهای و غیره به ضرب‌درِ و تقسیم‌برِ بدل شده است. تا چهل الی پنجاه سال پیش این کلمات مطلقاً بدون کسره به کار می‌رفتند و اضافه شدن کسره به آنها مربوط به سه چهار دههٔ اخیر است. کلمهٔ بعض نیز، که بی‌شک مبدَّلِ به از است، کسره گرفته است. همچنین کلمهٔ مُمَیّزْ در عباراتی نظیر «بیست و چهار ممیزْ دو دهم» (۲۴/۲) به صورت ممیزِ به کار می‌رود.

چنان که می‌دانیم باز و با به این معنی در زبان فارسی از بین رفته و تنها صورت با در بعضی گویشها و از جمله در گویش روستای قیس‌آباد بیرجند به معنی «به، به‌سوی» باقی مانده است. این تحول بی‌شک از قرون اولیهٔ بعد از اسلام شروع شده است. تعیین زمان

۹) در اصفهان، به جای چندِ، راستِ به کار می‌رود که در اصل کسره نداشته است: یک گیلاش راستِ یک گردو.

دقیق و سیر این تحول محتاج بررسی دقیق متون فارسی قدیم است، اما همین قدر می‌دانیم که در بعضی از متون قدیم باز اصلاً در این معنی به کار نرفته و یا استعمال آن بسیار کم است. در بعضی از متون نیز بیشتر به جای باز، فرا(ز) به کار رفته است. از سده‌های هفتم و هشتم هجری به بعد باز به کلی متروک شده و فقط در کلمات و عبارات پیشباز و از دیرباز باقی مانده است. آنچنان که از بعضی متون بر می‌آید باز ابتدا از نظر معنی ضعیف شده و با بعضی حروف اضافه، به‌ویژه به تقویت شده است. در زیر شواهدی که باز در آنها با یکی از حروف اضافه تقویت شده نقل می‌گردد.

باز به

«و چون به دریا انداختیم (انگشتری را) دریغ می‌خوری و لیکن چاره‌ای بکنم مگر باز به تو رسانم» (نظام الملک، ۱۳۴۷، ۲۴۰). این عبارت مربوط به داستانی است که از تاریخ برامکه گرفته شده و اصل آن در آنجا چنین است: «و چون به دریا انداختم دریغ می‌خوری و لیکن چاره‌ای بکنم مگر بازِ تو رسانمش» (تاریخ برامکه، ۸). «و خلق را بازگشت باز به من است» (بلعمی، ۶۴، در ترجمهٔ آیهٔ و الینا یرجعون)؛ «چون طوفان آمد خدای عز و جل آن را (کعبه را) برداشت و باز به آسمان چهارم برد» (بلعمی، ۹۱)؛ «افراسیاب بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران بگرفته بود و نریمان و پسرش سام برو تاختنها همی کردند تا ایران شهر یله کرد و برفت و به عجز باز به ترکستان شد» (تاریخ سیستان، ۷-۶)؛ «و قتیبه برادر خویش را عمرو بن مسلم را به سیستان فرستاد و عمرو روزی چند به سیستان ببود و باز به بست شد» (تاریخ سیستان، ۱۲۰)[۱۰].

به نظر می‌رسد که گاهی بعضی مؤلفان یا کاتبان باز را در این مورد به معنی «دوباره» گرفته‌اند. مثال زیر تأیید این نکته است. حتی در بعضی مثالهای بالا نیز ممکن است چنین تصور کرد که باز را به معنی «دوباره» تلقی کرده‌اند.

«خازن بیت المال را پرسیدند که عمر هیچ گستاخی بر بیت المال کند؟ گفت از اول چون چیز نداشتی که بخوردی، اندکی قوت را بر گرفتی و چون چیزیش به دست آمدی باز جای نهادی» (غزالی، ۱۱۸). این عبارت که از متن نصیحة الملوک است از نسخه‌ای است که در ۸۶۲ هجری نوشته شده است. قسمت آخر عبارت در نسخه‌ای دیگر، که کتابت ندارد اما به نوشتهٔ مصحح از سده‌های هفتم و هشتم است، چنین آمده است:

۱۰) نیز رک: بلعمی، ص ۵۰-۴۹ و تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ مشهد، ج ۱۵، ص ۷۶، ح.

«اندکی قوت را بر گرفتی و چون چیزیش به دست آمدی باز عوض آن نهادی».

باز با

«یوسانوس... به سلامت باز روم رسید و ثمرت آن جوانمردی که با شاپور کرده بود بیافت و این یوسانوس چون باز با قسطنطنیه رسید کیش ترسایی تازه گردانید» (ابن بلخی، ۷۱)؛ «چاره آن دانستند که هر به صد و بیست سال یک ماه بیفکنند تا ماهها باز با نظام خویش شود» (جمالی، ۲۶۲).

باز در

«سلطان ملکشاه رحمه الله ابوالمعالی را به احترام تمام بازدر خانهٔ خود فرستاد» (اصفهانی، ۱۷).

به فاز

«باز گردید به توبه به فاز خدای شما» (ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس، ۲۲۴).

باز به این معنی از abāz (اباز) پهلوی به معنی «به طرف عقب، دوباره» گرفته شده است و مکنزی در فرهنگ پهلویِ خود اباز به معنیِ «به سوی» را در پهلوی ذکر نکرده است. نوبرگ نیز آن را به این معنی نیاورده است، اما در شاهد زیر از کارنامهٔ اردشیر بابکان abāz به معنی «به سوی، باز» است:

pas az ān abāz ardaxšēr mad ud dūstīh ud dōšāram kard

«پس از آن باز (به سوی) اردشیر آمد و دوستی و مهربانی کرد» (رک: نوبرگ، ۱۹۶۴، ۵-۴).

abāz از صورت فرضی فارسی باستان apāčā* مشتق شده است (رک: هرن، ۱۹۰۱-۱۸۹۸، ۱۰۴، ۱۶۴؛ نوبرگ، ۱۹۷۴، ۲۰).

در متون فارسی باز دیگری هست با معنی «با، همراه با» که تقریباً همه جا قبل از ضمایری که با مصوت شروع می‌شوند به کار رفته است. لازار (۱۹۶۳، ۴۲۳) تنها شاهد زیر را از بلعمی آورده که باز در آن قبل از یک کلمهٔ آغاز شده با صامت به کار رفته است: «از پس هفت روز باز غنیمت بسیار به مدینه باز آمد»، اما در شاهد زیر از شهید بلخی که در لغت فرس اسدی آمده نیز باز قبل از صامت به کار رفته است:

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم　　چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

در متون فارسی این باز قبل از ضمایرِ او، آن، این، ایشان و ضمایر ربطیِ آنکه و اینکه به کار رفته است. در دانشنامهٔ میسری که یک متن شعری پزشکی از قرن چهارم هجری

است صورتهای ابازو و ابازوی نیز به کار رفته‌اند. احمدعلی رجائی (رجائی، ۱۳۵۳، نود و دو-نود و سه) حرف اضافه را در اینجا «باز= با» دانسته اما جلال متینی آن را همان (۱) با، مشتق از abāg پهلوی و صامتِ ز را یک صامت میانجی (وقایه) دانسته است (رک: متینی، ۱۳۵۵، ۶۲۴-۶۰۷)، اما، چنان که در شواهد منقول از بلعمی و شهید بلخی در بالا دیدیم، شکل این حرف باز است. علاوه بر آن در متون فارسی یهودی (به خط عبری) این حرف اضافه همیشه به صورت اباز و اواز به کار رفته است، خواه کلمهٔ بعد از آن با صامت آغاز شده باشد خواه با مصوت. این حرف اضافه از شکل فرضی فارسی باستان upāčā* گرفته شده است (هرن، ۱۹۰۱-۱۸۹۸، ۱۶۱؛ نوبرگ، ۱۹۷۴، ۲۰).

مثالهایی که در متون فارسی یهودی آمده‌اند عبارت‌اند از:

«و اباز مادر و خواهر خود صحبت کنند» (قصهٔ دانیال، به نقل دارمستتر، ۱۸۸۶، ۴۰۹) «و اباز مردمان نیکی بسیار کند» (همانجا)؛ «و اباز ایشان دوستی کنند» (همانجا)؛ «اباز اشتور آید» (همانجا)؛ «اباز رومیان کارزار کنند» (همان، ص ۴۱۱).

در ترجمه‌ای از کتاب استر به فارسی یهودی (به خط عبری) این کلمه به شکل اواز به کار رفته است (رک: اِ. ماینتْز، ۱۹۷۰، ۹۷): «آنچه بَرده شد از یِروشَلم اواز بردگی، آنچه بَرده شده آمد اواز یَکنِیه پادشاه یهوده، آنچه بَرده کرد نَبوکَد نصَر پادشاه بگداد (= بغداد)» (همان، ۹۹)؛ «و بآمد آن پادشاه وهمن به تنجیدن (= آشامیدن) اواز استر بانوی» (همان، ۱۰۳).

در ترجمه‌ای فارسی از کتاب امثال به خط عبری نیز باز به شکل اواز به کار رفته است: «مه‌اندیش اَوَر رفیق تو بدی وا وی نشین به ایمنی اواز تو» (ماینتز، ۱۹۸۰، ۷۶)؛ «نه جنگی کنی اواز مردم رایگان، اگر نتوخت تو را بدی» (همانجا)؛ «که بختگارگر ایشان قوی اوی جنگ کند مر حکم ایشان اواز تو» (همان، ۹۶)؛ «جنگ کردن تو جنگ اواز رفیق تو و راز دیگر نه آشکاره کنی» (همان، ۹۹).

در ترجمه‌ای از اسفار خمسه، کتاب تکوین، که در واتیکان نگهداری می‌شود نیز باز به همین شکل اواز آمده است (رک: آسموسن، ۱۹۶۹، ۹۴).

در نوشته‌های موجود پهلوی اباز به این معنی به کار نرفته است و این کلمه در شاهدی از کارنامهٔ اردشیر که نوبرگ (۱۹۷۴، ۲۰) به آن اشاره کرده به معنی «به سویِ» است. این شاهد در صفحهٔ قبل نقل شد.

بنا بر شواهدی که نقل شد باز در بازآنکه همین حرف اضافه است نه با + ز + آنکه.

۲ چندْ-چندِ

کلیهٔ محققان معاصر کلمهٔ چند به معنی «به اندازهٔ» را با کسره می‌خوانند. تنها ژیلبر لازار این کلمه را بدون کسره آوانویسی کرده است (لازار، ۱۹۶۳). چند قرینهٔ چون است و باید مانند آن بدون کسره به کار رود و بی‌شک در اصل نیز چنین بوده است[11]. با این‌همه قرائنی هست که نشان می‌دهد که چند نیز مانند باز بعدها با کسره استعمال شده است. نخستین قرینه ضبط بعضی نسخه‌های خطی است. مثلاً در فرهنگ فارسی منسوب به قطران که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجود است این کلمه ذیل پالوایه صریحاً به شکل چندِ ضبط شده است. دیگر شکل زندهٔ این کلمه در بعضی گویشهای غرب و جنوب غربی ایران است. چند در کردی مهابادی به صورت čand-a و در کردی سنندجی و کرمانشاهی به شکل čan-a به کار می‌رود و در لری بویراحمدی به صورت in īsan-e un-e :īsan-e «این چندِ آن است». مثال کرمانشاهی: čan-a xar-i «چندِ خری». در گویش اورامانی نیز این کلمه به صورت čand-i متداول است.

اما قرینهٔ دیگر بر این که چند در اصل بدون کسره بوده و بعدها با قیاس با حروف اضافهٔ مرکب کسره گرفته، وجود صورت بدون کسرهٔ آن در بعضی گویشهای جنوب غربی ایران است. در گویش شوشتری این کلمه به هر دو صورت čand و čand-e به کار می‌رود (نیرومند: ۱۵۰؛ نیز همو ۲۵۳۵ (۱۳۵۵): ۱۴۶). مؤلف در اثر اخیر شعر زیر را از صالحا، یکی از شعرای شوشتر برای چَنْ (بدون کسره) شاهد آورده است.

اِی تَنِ چِی شتر اَاِشقِ تونَ چَنْ موری

یعنی «این تن شترمانندم از عشق تو به اندازهٔ موری است». در دزفولی نیز چند با دو تلفظ به کار می‌رود. و بالاخره در گویش بختیاری بهداروند چند بدون کسره متداول است: yo čand hon-e «این به اندازهٔ آن است»؛ čand ye man-i mêva xeri (δ) om «به اندازهٔ یک منی میوه خریدم».

---

۱۱) ظاهراً در شعر زیر از خسروی سرخسی که در ترجمان البلاغهٔ رادویانی، ص۱۳۲، نقل شده نیز چند، همراه با چندان و به صورت چندان چند، به معنی «به اندازهٔ» (قس چنانچون به معنی «مانندِ»)، بدون کسره به کار رفته است.

از کیوان تا همت تو چندان چند از قدم ماهی تا کیوان

اما در شعر زیر از عنصری معلوم نیست که کلمه را باید چندْ خواند یا چندِ:

هم کم از قدرش بود گر مجلس عالیش را چند پهنای زمین پهنای شادروان بود

دیوان عنصری، ۱۳۴۲، ۲۴

صورت چندِ در متون پهلوی زردشتی نیز دیده می‌شود نوبرگ (نوبرگ ۱۹۷۴، ذیل čand) مثالی از «داستان گرشاسب» از روایات پهلوی به دست می‌دهد که در ان عبارت čand-i nēm rōz به کار رفته است، اما در زبان پهلوی تلفظ معمولی این کلمه čand بدون کسره است که بیشتر با and که قبل از آن می‌آید همراه است: and čand «به اندازهٔ». گاهی نیز کلمهٔ ku «که» به دنبال آنها افزوده می‌شود: and čand ku (رک: بندهشن ایرانی، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ص۱۳۵، س۱۵).

در متون فارسی چندان که مرکب از چند + آن است و چندانکه نیز در معنی چند به کار می‌روند: «و امتحانش آن باشد که مساحت باقی بکند، اگر هر دو مساحت چندان مساحت جمله بود درست باشد والّا نه» (الایضاح عن اصول صناعة المسّاح، ص ۱۵۱).

دیگر ترکیب همچند است که به جای چند به کار می‌رود: «پس جزوی حرمل و جزوی مازو و جزوی بلوط و جزوی صدف و همچند همه ذراریح گیرد و خرد بساید» (نوروزنامه، ص ۳۷).

در فارسی ادبی معاصر چند فقط در ترکیب، چندان و چندانکه باقی مانده است.

مآخذ

ابن بلخی، ۱۹۲۰. فارسنامه. به کوشش گ. لیسترانج، انتشارات دانشگاه کیمبریج.

ادیب صابر ترمذی، ۱۳۴۳، دیوان، به کوشش محمدعلی ناصح، تهران.

اسکندرنامه، ۱۳۴۳، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

[اصفهانی، علی بن ابی حفص بن فقیه محمود]، ۱۳۱۷. تحفة الملوک. تهران، کتابخانهٔ طهران.

بلعمی، ابوعلی محمد، ۱۳۴۱. تاریخ بلعمی. به کوشش محمدتقی بهار، ملک الشعراء، تهران، ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ.

بهار، محمدتقی، ۱۳۳۷. سبک‌شناسی. تهران، چاپ دوم، امیرکبیر.

تاریخ برامکه. ۱۳۱۳. به کوشش عبدالعظیم قریب گرکانی، تهران.

تاریخ سیستان ۱۳۱۴. به کوشش محمدتقی بهار، ملک الشعراء، مؤسسهٔ خاور.

ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس. ۲۵۳۵ (۱۳۵۵). به کوشش علی رواقی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تمیمی، ابومنصور عبدالقاهر، ۱۳۴۷. الایضاح عن اصول صناعة المسّاح. ترجمهٔ ابوالفتوح منتجب‌الدین اسعد اصفهانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

جمالی یزدی، ابومطهر، ۱۳۴۶. فرّخنامه. به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات فرهنگ ایران‌زمین.

«خیام»، ۱۳۱۲. نوروزنامه. به کوشش مجتبی مینوی، تهران.

رجائی بخارائی، احمدعلی، ۱۳۵۳. پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

رواقی، علی، ۱۳۵۳. نقد شاهنامه، چاپ ایران‌شناسان شوروی، تهران، ۱۳۵۱، در راهنمای کتاب. سال ۱۷، ش ۶-۵-۴، ص ۳۵۹-۳۴۹.

رواقی، علی، ۱۳۴۸. نقد شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، کیهان فرهنگی. سال ۶، ش ۱۲، ص ۵-۳۱.

سروشیار، جمشید، ۱۳۴۸. نقد دیـوان ادیب صابر ترمذی، به کوشش محمدعلی ناصح، تهران، ۱۳۴۳، راهنمای کتاب. سال ۱۲، ص ۵۶۱-۵۴۹.

شفیعی کدکنی، ۱۳۵۲. حواشی بر مرموزات اسدی در مزمورات داودی از نجم‌الدین رازی. تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبهٔ تهران.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، ۱۳۴۵. قابوسنامه. به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

عیوقی، ۱۳۴۳. ورقه و گلشاه. به کوشش دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

غزالی، ابوحامد، ۱۳۵۱. نصیحة‌الملوک. به کوشش جلال همایی، تهران، انجمن آثار ملی.

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۵۲. داستان رستم و سهراب. به کوشش مجتبی مینوی، تهران، انتشارات بنیاد شاهنامهٔ فردوسی وزارت فرهنگ و هنر.

کاشانی، افضل‌الدین، ۱۳۳۷. مصنفات. به کوشش مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، ج ۲.

متینی، جلال، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵). < «باز» یا «با+ز» >، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال ۱۲، ش ۴، ص ۶۲۴-۶۰۷.

محجوب، محمدجعفر، ۱۳۴۵. سبک خـراسـانی در شعر فارسی. تهران، چاپخانهٔ سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی.

محمدبن اسحق، ۱۳۴۳. سیرت رسول الله. به کوشش اصغر مهدوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

معین، محمد، فرهنگ فارسی.

ناصرخسرو، ۱۳۵۳. دیوان. به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

نظام‌الملک، ۱۳۴۷. سیرالملوک «سیاست‌نامه». به کوشش هیوبرت دارک، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

نظام‌الملک، ۱۳۲۰. سیاست‌نامه برای دبیرستانها، به کوشش عباس اقبال، تهران، وزارت فرهنگ.

نیرومند، محمدباقر، بدون تاریخ، نصاب شوشتر. تهران.

نیرومند، محمدباقر، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵). واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری. انتشارات فرهنگستان زبان ایران.

Asmussen, J.P., 1969. "A select list of words from the Vatican Judaeo-Persian Pentateuch (Genesis)", K.R. *Cama Oriental Institute Gogden jubilee Volume*, Bombay, pp. 93-102.

Darmesteter, J., 1886. "Apocalypse persan de Daniel", *Mélanges Renier*, Paris.

Horn, p., 1898-1901. "Neupersische Schriftsprache", *Grundriss der iranischin philologie*, 1/2, pp. 1-200.

Lazard, G., 1963. *la langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, Klincksieck.

Mainz, E., 1970. "Esther en Judéo-persan", *Journal Asiatique*, tome 258, 1-2, pp. 95-106.

Mainz, E., 1980. "Le livre des proverbes en judéo-persan", *Journal Asiatique*, tome 268, pp.71-106.

Nyberg, H.S., 1964. *A manual of Pahlavi*, Part I: texts, Otto Harrassowitz, Wiesbaden.

Nyberg, H.S., 1974. *A manual of Pahlavi*, Part II: glossary, Otto Harrassowitz, Wiesbaden.

لغات فارسی کتاب *التلخیص* ابوهلال عسکری*

ابوهلال حسن بن عبدالله عسکری از متخصّصان برجستهٔ زبان و ادبیات عربی در قرن چهارم هجری است. وی اهل عسکر مُکْرَم خوزستان بود و بعد از ۳۹۵ هجری که تاریخ استنساخ کتاب الاوائل او به خط خود اوست در گذشته است. وی شاگرد دائی خود ابواحمد عسکری بوده که در اهواز به تدریس اشتغال داشته است. از ابوهلال کتابهای متعددی باقی مانده است که یکی از آنها کتاب التلخیص فی معرفة اسماء الاشیاء نام دارد و در سالهای ۹۰-۱۳۸۹/ ۷۰-۱۹۶۹ از روی یک نسخهٔ منحصر به فرد که در کتابخانهٔ لالهلی استانبول نگهداری می‌شود به کوشش دکتر عزّة حسن در ردیف انتشارات مجمع اللغة العربیة بدمشق به چاپ رسیده است. این کتاب دربارهٔ اسمهای زبان عربی است و مطالب آن در چهل باب به صورت موضوعی تدوین شده است.

زبان مادری ابوهلال فارسی بوده و وی لااقل تا ایام تحصیل نزد دائی خود ابواحمد عسکری، در خوزستان می‌زیسته و بدین سبب با این زبان آشنائی کافی حاصل کرده بوده است. از این رو وی ضمن شرح بعضی اسمهای عربی مانند نام پاره‌ای حیوانات، برخی ابزارها، گیاهان و غیره معادل فارسی آنها را نیز ذکر کرده است. مثلاً دربارهٔ افعی می‌گوید: «.. وهی الّتی یقال لها بالفارسیّة کرزه» (=گرزه). تعداد معادلهای فارسی که وی در برابر کلمات عربی آورده و آنها را با عبارتهایی مانند «و این همان است که به فارسی...

* مجلهٔ زبانشناسی، سال چهارم، شمارهٔ اول و دوم، ۱۳۶۶، ص ۵۷-۲۶.

گفته می‌شود» یا «... را به فارسی... می‌گویند» و جز آن مشخص کرده نزدیک به ۶۰ است. از آنجا که قرن چهارم با تاریخ آغاز ادب فارسی در خراسان فاصلهٔ چندانی ندارد و فارسی دری در این قرن هنوز به سایر نقاط ایران گسترش نیافته بوده طبیعی است که در سایر نقاط ایران غیر از خراسان لهجه‌های محلی رایج بوده و مردم این نقاط اساساً تنها با زبان پیرامون خود آشنائی داشته‌اند.

زبان مردم خوزستان در این عهد با زبان منطقهٔ فارس که زادگاه اصلی زبان فارسی است تقریباً یک زبان بوده و با فارسی دری خراسانی تفاوتهایی داشته است. در میان متون زبان فارسی متنی که نویسندهٔ آن اهل خوزستان باشد در دست نیست و از این طریق اطلاعی از ویژگیهای فارسی خوزستانی نداریم[1]. از میان جغرافیدانان مسلمان تنها مقدسی مختصر اطلاعی دربارهٔ زبان مردم خوزستان به‌دست می‌هد. مقدسی (ص۴۱۸) می‌گوید: «زبان مردم خوزستان فارسی است و در تمام اقالیم عجم (ایران) از اینان فصیحتر کسی نیست، جز آن که فارسی خود را با عربی می‌آمیزند و می‌گویند: «این کتاب وصلاکن» و «این کار قطعاکن»... و در آخر کلام آنان طنین و کششی است. به جای «اسمع» می‌گویند: «ببخش» (صحیح «بِیُخْش» از فعل «نیخشیدن» پهلوی به معنی شنیدن است) و «کباد» را «خیمال» می‌نامند».

غیر از این اطلاع صریح، از بعضی اشارات که در متون عربی و فارسی آمده نیز می‌توان پاره‌ای اطلاعات راجع به زبان مردم خوزستان در دوره‌های گذشته به دست آورد. دو مطلب زیر از این جمله است:

۱. قفطی در تاریخ الحکماء (ص۱۹۶)، در شرح حال سهل بن سابور (شاپور) از معاصران مأمون عباسی می‌گوید: وی در اهواز بود و در زبان او آثار زبان خوزستانی دیده می‌شد (کان بالاهواز و فی لسانه خوزیة). سپس اضافه می‌کند که وی به جای «صُرِع و

---

۱) از میان متون فارسی محل نگارش ام الکتاب را که ولادیمیر ایوانف نخستین بار آن را در *Der Islam*، جلد ۲۳، (۱۹۳۶)، ص۱۰۷-۱۶، به چاپ رساند خوزستان یا فارس دانسته‌اند، رک:

G. Lazard, *La langue des plus ancients monuments de la prose persane*, Paris: Klincksieck, 1963, p. 1245.

اما طبق تحقیقاتی که اخیراً به عمل آمده اصل قسمت اعظم این کتاب به عربی بوده که بعدها به فارسی ترجمه شده است. محل و زمان این ترجمه مشخص نیست و تنها از بررسی ویژگیهای زبانی آن می‌توان در این باره حدسهایی زد. بر اساس این ویژگیها زبان این کتاب را می‌توان به قلمرو گویشهای مرکزی ایران (از ری تا اصفهان و شهرهای پیرامون آن و تا همدان) متعلق دانست. در این باره رک: همین کتاب، ص۳۰۲-۲۷۷.

حقّ المسیح اقرؤوا فی اُذنه آیة الکرسی» یعنی «غش کرد، به حق مسیح در گوش او آیة الکرسی بخوانید» گفت «صری و هک المسیه اخروا فی اذنه آیة خرسی». در این عبارت چند نکته جالب توجه است. نخست این که در تلفظ سهل واجهای خاص عربی مانند «ق، ع و ح» غیر قابل تلفظ بوده و این واجها به ترتیب به شکل «ک، ی و ه» تلفظ می‌شده است. دیگر این که «ق» در کلمهٔ «حق» با تلفظ «ک» آمده اما در کلمهٔ «اقرؤوا» با تلفظ «خ» ضبط شده است. تلفظ «ک» به جای «ق» تلفظ خاص ایرانیان در قرون اولیهٔ هجری بوده است (رک: صادقی، ۱۳۵۷، ص۱۲۰) اما تلفظ «خ» به جای «ق» نخستین بار در اینجا دیده می‌شود. نکتهٔ سوم تبدیل «ک» به «خ» در کلمهٔ «کرسی» است که موجب شگفتی است. احتمالاً بعضی از این تبدیلات مربوط به تلفظ فارسی خوزستانی آن عهد است که در تلفظ عربی سهل بن سابور وارد شده است و یا مربوط به زبان خوزی (عیلامی) است.

۲. محمد بن نجیب بکران در جهان‌نامه (ص۷۵) دربارهٔ عسکر مُکْرَم از شهرهای خوزستان می‌گوید: «در وی جنسی کژدم است که او را جراره خوانند. دم بر زمین می‌کشد بوقت رفتن، و سیاه باشد و در این شهر «گراره» خوانند.» در اینجا نیز یکی از واجهای عربی به نزدیک‌ترین واج در زبان فارسی بدل شده است. علت این تبدیل احتمالاً اختلافی است که میان تلفظ «ج» عربی [dž] و «ج» فارسی جنوبی [dz] وجود داشته است (رک: صادقی، ۱۳۵۷، ص۱۲۵). در این صورت باید این تبدیل در سایر کلمات قرضی عربی نیز پیش آمده باشد. این مسئله که «گراره» با همین تلفظ از یکی از لهجه‌های عربی وارد زبان مردم خوزستان شده باشد نیز منتفی نیست. در متن و ترجمهٔ مسالک الممالک اصطخری نیز این کلمه آمده اما به تصحیف.

برعکس متون فارسی، در میان ترجمه‌هایی که یهودیان ایران از متون عهد عتیق به‌زبان فارسی (با خط عبری) کرده‌اند بعضی ترجمه‌ها در خوزستان و فارس انجام گرفته است. زبان این ترجمه‌ها به فارسی یهودی معروف است. در میان متون فارسی یهودی بعضی نوشته‌های دیگر نیز هست که به ترجمه‌های عهد عتیق ارتباطی ندارد. از ویژگی این ترجمه‌ها حفظ پاره‌ای از خصوصیات زبانی مناطق خوزستان و فارس است. یکی از قدیمترین این نوشته‌ها محضر یا استشهاد مانندی است که در سال ۴۱۱ هجری / ۱۰۲۰ میلادی در هُرمُشیر (اهواز) نوشته شده و نخستین بار مارگُلیوث آن را در ۱۸۸۹ منتشر کرد، سپس آسموسِن (۱۹۶۵)، مَکِنزی (۱۹۶۶) و شاکِد (۱۹۷۱a) دربارهٔ آن به تحقیق

پرداختند.[۲] این نوشته در عین این که به فارسی است و تعدادی واژهٔ قرضی عربی در آن به کار رفته بعضی مشخصات زبان پهلوی، مانند استعمال کسرهٔ اضافه به جای «که» موصولی، استعمال «کو» به جای «که» توضیحی (در جمله‌هایی مانند گفت‌کو = گفت که) و کاربرد u (پهلوی ō به معنی «به») و غیره را حفظ کرده است. نوشته‌های دیگری که از دیدگاه زبانی با محضر اهواز شباهت دارند عبارتند از:

۱. قطعه‌ای از صحیفهٔ یوشع که مکنزی آن را در ۱۹۶۸ منتشر کرد و احتمالاً مربوط به یهودیان قرائی است.[۳]

۲. یک سند دیگر که مربوط به حل و فصل یک دعوا است و در سال ۳۴۰ هجری /۹۵۱ میلادی نوشته شده است. این سند نیز چنانکه در آن تصریح شده یک سند قرائی است اما محل کتابت آن معلوم نیست. این سند را نخستین بار شاکد در ۱۹۷۱ با آوانویسی و ترجمهٔ انگلیسی و یادداشتهایی به زبان عبری منتشر کرد (=شاکد ۱۹۷۱b).

۳. قطعاتی از دو تفسیر کتاب دانیال از یهودیان قرائی که شاکد در ۱۹۸۲ آنها را به چاپ رساند.

این نوشته‌ها هر چند محل کتابت آنها نامعین است، اما از نظر زبانی با سند هرمشیر قرابت دارند، به ویژه صحیفهٔ یوشع خصوصیات بیشتری از زبان پهلوی را در خود حفظ کرده است. از آنجا که همهٔ این نوشته‌ها از یهودیان قرائی است و زبان آنها به هم نزدیک است احتمال می‌رود که همهٔ آنها مربوط به خوزستان و فارس و مناطق نزدیک به آنها باشد و بنابراین زبان آنها منعکس‌کنندهٔ زبان این مناطق در قرن چهارم و حدود آن باشد. البته به این نکته باید توجه داشت که زبان اقلیت‌های قومی و مذهبی به دلیل بسته بودن این جماعات معمولاً محافظه‌کارانه‌تر است و خصوصیات کهنه‌تر زبان را نشان می‌دهد.

لغات فارسی کتاب التلخیص به دلیل آن که ابوهلال اهل خوزستان بوده و نیز به این سبب که بسیاری از آنها مربوط به ابزارها و پدیده‌های روزمره و گیاهان و جانوران است

---

۲) برگردان متن این نوشته به خط فارسی و ترجمهٔ آن به فارسی امروز در تاریخ زبان فارسی پرویز ناتل خانلری، ج ۲، ص ۳-۶۱ آمده است.

۳) قرائی بودن این متن احتمالی است که ژِزن واسر در
Handlist of Persian Manuscripts 1995-1966, British Museum, London 1969, p. 41.
داده است. رک: شاکد b ۱۹۷۱، ص ۵۰، برگردان قسمتی از این متن با ترجمه به فارسی امروز در خانلری، ج ۲، ص ۷-۶۵ آمده است.

به احتمال قوی به فارسی خوزستانی است. این حدس از اینجا نیز تأیید می‌شود که تعدادی از این لغات اصلاً در فرهنگها و متون فارسی نیامده است و در مقابل اصل عربی تعداد دیگری از آنها در فرهنگهای عربی به فارسی و متون دیگر، که در خراسان و یا مرکز ایران نوشته شده‌اند، واژه‌های دیگری به کار رفته است. نکتهٔ دیگری که مؤید خوزستانی بودن این لغات است وجود معدودی از آنها ـ غالباً با مختصر تغییری در تلفظ ـ در لهجه‌های امروز خوزستان و فارس است. بنابراین به دست آمدن این لغات را باید غنیمتی باز یافته از زبان مردم خوزستان در قرن چهارم هجری به شمار آورد.

غیر از این مجموعه که ابوهلال به فارسی بودن آنها تصریح کرده است، وی گاه‌گاه به جای شرح یا معنای یک لغت عربی معادل فارسی آن را بدون تصریح به فارسی بودن آن به دست می‌دهد و به عکس، در پاره‌ای از موارد یک کلمهٔ فارسی را ـ باز بدون تصریح به فارسی بودن آن ـ به عربی معنی می‌کند. جز اینها، ابوهلال مقداری از لغات معرّب از فارسی را در کتاب خود آورده و در برخی از موارد اصل فارسی آنها را نیز به دست داده است. لغاتی که وی به عنوان معرّب نقل کرده غالباً به نقل از دیگر لغویان عرب است که وی آنها را با عباراتی مانند گفته شده که این کلمه معرّب از فارسی است، بعضی آن را معرّب از فارسی دانسته‌اند و جز آنها مشخص کرده است. از آنجا که معادلهای فارسی‌ای که در التلخیص برای این گونه کلمات معرّب آمده غالباً منقول از دیگران است و یا عیناً در کتابهای قبل از ابوهلال آمده، می‌توان یقین داشت که اینگونه کلمات با زبان خود ابوهلال یعنی فارسی خوزستانی ارتباطی ندارد. تنها در چند مورد که ابوهلال به حساب خود سخن می‌گوید می‌توان حدس زد که کلمهٔ نقل شده مربوط به فارسی خوزستان است یا تلفظ آن خوزستانی است. برای عده‌ای از کلمات معرّب از فارسی نیز در کتاب اصلی ذکر نشده و تنها با عبارتهایی مانند فارسیٌّ معربٌ یا فارسیّةٌ معرّبة مشخص شده‌اند. بعضی از کلمات معرّب دیگر با عنوان اعجمی ذکر شده‌اند که در فارسی یا ایرانی بودن آنها تردیدی نیست. برعکس، بعضی از کلمات که فارسی الاصل شمرده شده‌اند دارای منشأ یونانی، رومی، هندی و جز آن هستند. همچنین شماری از کلمات عربی برای نخستین بار در این کتاب معرّب از فارسی شمرده شده‌اند و در منابع دیگر با این عنوان به نظر نرسیده‌اند و بالاخره تعدادی کلمهٔ معرب از فارسی در کتاب به کار رفته که به هیچ وجه به معرّب بودن آنها اشاره‌ای نشده است.

ما در این مقاله ابتدا کلماتی را آورده‌ایم که به فارسی بودن آنها تصریح شده، سپس به

نقل لغات فارسی غیر تصریح شده پرداخته‌ایم و پس از آن از لغات معرّب بحث کرده و آنها را به دو دسته تقسیم کرده‌ایم. در دستهٔ اول کلماتی را آورده‌ایم که به معرّب بودن آنها تصریح شده است و در دستهٔ دوم کلمات معرّب غیر مصرّح را قرار داده‌ایم. در کلیّهٔ موارد هر جا که کلمات نقل شده نیاز به توضیح داشته است در کمال اختصار به آوردن توضیح دست زده‌ایم. در نقل کلمات معرّب علاوه بر تازگیهایی که در بعضی قسمتهای آنها وجود دارد بیشتر این نکته مورد نظر بوده است که جوالیقی بسیاری از اقوال ابوهلال را در المعرّب آورده اما غالباً به مأخذ خود اشاره نکرده است. این مسئله، به ویژه در مورد معرّباتی که در سایر نوشته‌های مربوط به این موضوع از آنها بحث نشده، موجب شده است که مصحح المعرّب نتواند به مأخذ آنها دسترسی پیدا کند و در نتیجه در صحت قول جوالیقی دچار تردید شود. نکته‌ای نیز دربارهٔ نسخهٔ خطی کتاب بگوئیم. به طوری که عزة حسن می‌نویسد این نسخه بعد از مرگ جوالیقی صاحب المعرّب (قرن ششم) نوشته شده زیرا کاتب آن، آن را از نسخه‌ای نقل کرده که دارای حواشیی از جوالیقی و شاید به خط خود او بوده است. نسخه با اعراب کامل نوشته شده و اغلاط آن بسیار کم است، اما در کلمات فارسی آن، گاه‌گاه تصحیف دیده می‌شود و این بی شک به سبب ناآشنا بودن کاتب با زبان فارسی است. ما این تصحیفات را تا آنجا که تشخیص داده‌ایم اصلاح کرده‌ایم. لغات به ترتیب شمارهٔ صفحات کتاب نقل شده‌اند. پ و گ در کتاب در همهٔ موارد به صورت ب و ک نوشته شده است که ما در مواردی که حتم داشته‌ایم در عنوان لغات، نه در عبارات عربی و ترجمهٔ آنها، آنها را به صورت اصلی آنها یعنی پ و گ برگردانده‌ایم.

۱. لغات فارسی تصریح شده

ص۹۳: داشِن. «والحُلوان و هو الذی یُقال له بالفارسیة داشِن.» یعنی «حلوان آن است که به فارسی (داشِن) گفته می‌شود.» «حلوان» به معنی «عطا و انعام» است و «داشن» نیز در فارسی به همین معنی است. فرهنگها تلفظ آن را صریحاً بر وزن «دامن» نوشته‌اند. ضبط «داشِن» مطابق اصل پهلوی این کلمه است. در پهلوی این کلمه به صورت «داشْن» نیز تلفظ می‌شده.

ص۱۶۹: پیوَزاذَه. «والضاوی فی قول بعضهم هو الذی یسَمّی بالفارسیة پیوَزاذَه. و قال بعضهم هو ولد المجوسی الذی تلدُه ام الرجل و اخته.» یعنی «وضاوی در نظر بعضی

از آنان (یعنی علمای لغت) همان است که در فارسی «پیوزاذه» گفته می‌شود. و بعضی گفته‌اند ضاوی فرزند زردشتی است که از مادر و خواهر او متولد می‌شود.» کلمهٔ «پیوزاذه» در جای دیگر به نظر نرسیده است و جزء اول آن نیز معلوم نیست چه کلمه‌ای است. «ضاوی» اسم فاعل از مصدر «ضَوَی» است که در عربی به معنی کوچکی جسم به علت نزدیکی نسب پدر و مادر (ابن درید، جمهره، ۱۸۳/۱) یا لاغری و باریکی استخوان است. در فرهنگهای عربی به فارسی معادل این کلمه را «ناسیده» (یعنی تباه شده) «الابانه و بعضی نسخه‌های السامی)، نارسیده (السامی، مهذب الاسماء و تکملة الاصناف)، لاغر و خشک اندام (قانون ادب) و نزار (تکملة الاصناف) نوشته‌اند.

ص۱۸۸: هَمْبَبُو. «والکَنَّة امرأة الاخ... و هی تسمّی بالفارسیة هَمْبَبُو.» یعنی «کنّه زن برادر است که به فارسی «همببو» گفته می‌شود.» «هَمبَبو» به احتمال قوی تصحیف «هَمْبَیو» است اما «همبیو» به معنی «جاری» است نه زن برادر. امروز در گویش چادرنشینان زند میان قم و اراک، جاری را hamweyow، در لهجهٔ آشتیان و کهک و تفرش آن را hamârus (هم عروس) (مقدم، ص۲۸)، در کرمانی hamgodu (ستوده، ص۱۸۸) (godu <wadōg به معنی عروس)، در جهرمی hamârus، در لری hambeyi، در همدانی hambō و در خوری hamgahi می‌گویند.[۴] احتمال دارد که ابوهلال به اشتباه «زن برادر» (امراةالاخ) را به جای زن برادر شوهر به کار برده باشد.

ص۲۰۳: شُستَکَه. «والغفائر خِرَق تُشدّ علی العمائم، واحدها غِفاره، و تسمّی بالفارسیة شُستَکَه.» یعنی «غفائر پارچه‌های حریری است که بر روی عمامه بسته می‌شود، مفرد آن غفاره است و به فارسی «شستکه» نامیده می‌شود. در فرهنگهای فارسی «شسته» را به معنی دستارچه و دستمال آورده‌اند. «شستکه» شکلی است که در متون عربی به کار رفته و ظاهراً از *«شُستَک» ایرانی میانه گرفته شده و «ة» در عربی به آن افزوده شده است.

ص۲۲۶: مَکو. «فَجَعَل الوَشیعة المِلحَمة، وهی بالفارسیة مَکُو.» یعنی «وشیعه را به معنی ملحمه آورده و آن در فارسی «مَکو» است.» «مکو» از ابزارهای بافندگان است که هنگام بافتن پارچه ماسوره را در میان آن می‌گذارند.

ص۲۴۷: پاتاوَه. «وقیل التَّسخان المَرّ الذی یقال له بالفارسیة پَاتَاوَه.» یعنی «و گفته‌اند

---

۴) سه مثال اخیر از دوست دانشمندم آقای دکتر احمد تفضلی است.

تَسخان به معنی «مَرّ» است و آن چیزی است که در فارسی «پاتاوه» گفته می‌شود.» «پاتاوه» در فارسی به معنی پارچه‌ای است که برای گرم شدن پا به آن می‌پیچند.

ص ۲۶۰: کُوخَه. «و قال ابو عبیدالبیت المُحَرَّد المُسَنَّم الذی یقال له بالفارسیة کُوخه.» یعنی «ابوعبید گفت خانهٔ محرَّد همان مسنَّم است که به فارسی «کوخه» می‌گویند.» «مسنَّم» و «محرَّد» به معنی خانهٔ خرپشته است و «کوخه» باید صورت دیگری از «کوخ» باشد که به معنی خانه‌ای است که از نی و علف ساخته باشند اما با این شکل در فرهنگها ضبط نشده است.

ص ۲۶۲: بَراشتَه. «والرَبَض الذی یُقال له بالفارسیة بَراشْتَه.» یعنی «ربض آن است که به فارسی (براسته) گویند.» ربض به معنی بارو و حومهٔ شهر است و اینجا معنی اول مراد است. کلمهٔ «براسته» در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است. دهخدا در لغتنامه آن را بر اساس گفتهٔ ابوعبیده که در تاج العروس ذیل «سمیط» نقل شده به صورت «براسته» و «براستک» آورده و آن را مرکب از «به» و «راسته» دانسته و به معنی تیغه و راسته‌چینی گرفته است. کلمه‌ای که در تاج العروس از قول ابوعبیده نقل شده «براستق» است.[5] ابوهلال در ص ۲۶۸ تلخیص نیز این کلمه را آورده و گفته است: «والآجرّ القائم بعضه علی بعض السمیط و هو بالفارسیة بَراشْتَق» یعنی «آجرهای روی هم چیده سمیط نام دارد و به فارسی بَراشْتَق است.» صورت «براستق» آشکارا شکل معرّب کلمه است و شکل فارسی جدید آن باید همان «براسته» باشد که ابوهلال در ص ۲۶۲ در ترجمهٔ کلمهٔ «ربض» آورده است به نظر می‌رسد که ابوهلال مطلب ص ۲۶۸ را از ابوعبیده که اقوال او فراوان در التلخیص آمده نقل کرده باشد و در این نقل ظاهراً متوجه آنچه خود ذیل «ربض» آورده نبوده است. اما در هر حال معنی سمیط از ربض دور نیست و بارو نیز مانند سمیط چیزی است که از خشت، آجر و یا گل روی هم چیده شده باشد. کلمهٔ «براسته» به احتمال قوی اسم مفعول فعل wirāstan پهلوی به معنی «مرتّب کردن، آماده کردن، آراستن» است که از ریشهٔ اوستائی -rād به همین معانی مشتق شده است. در اوستا ریشهٔ -raz نیز به همین معنی است که کلمات «راز» و «رازیگر» و «رازیجر» به معنی «بنّا و گلکار» در فارسی و پهلوی از آن گرفته شده است. هنینگ معتقد است که «پیراستن» در

---

۵) در لسان العرب این قول به اصمعی نسبت داده شده اما در صحاح و اساس البلاغه به ابوعبیده منسوب شده است، رک: تاج العروس.

فارسی جانشین دو فعل پهلوی پیراستن و وراستن است (رک: حاشیهٔ برهان)[6].

کرمینی (قرن ششم) مؤلف تکملة الاصناف سمیط را به «بیراسته» معنی کرده است. عبارت او چنین است: «السمیط بیراسته و السمیط الآجرّ بعضه فوق بعض» (تکمله، ص ۱۹۰). به طوری که دیده می‌شود وی سمیط را به دو معنی گرفته یکی «بیراسته» و

---

۶) به نظر می‌رسد که دو فعل پیراستن و براستن (= وِراستن در پهلوی) در فارسی از نظر معنایی با هم خلط شده‌اند. در السامی (۸-۱۸۷)، المنیه به «پوست در اول براهش» و الافیق به «تمام نابراسته» معنی شده است. همچنین در ص ۲۱۱، المِجَدّة به «داس که بدان سُم بیراهند» و در ص ۵۰۹ القرنوه و الأرطَی به «گیاههایی... که بدان پوست بیراهند» معنی شده، در حالی که دباغ در ص ۱۸۷ به «پوست بیرا» و مقراض در ص ۱۹۸ به «ناخن بُراه» برگردانده شده است. در فعل پیراستن مصوت هجای اول ī بلند است اما در براستن این مصوت i کوتاه است. در کلماتی که در بالا نقل شده سه صورت بُراه، براهش و براسته دارای مصوت کوتاه و بیراهند و بیرا دارای مصوت بلند است. اگر این پنج صیغه از فعل پیراستن گرفته شده باشند باید به شکل پیرا(ه)، پیراهش (= پیرایش)، پیراسته و پیراهند (= پیرایند)، و اگر از فعل براستن مشتق شده باشند باید به شکل براه، براهش، براسته و براهند ـ با مصوت کوتاه متغیّر در هجای اول ـ باشند. جالب این است که در دو صیغهٔ بیراهند و براهش یعنی مضارع و اسم مصدر ـ که در سایر افعال فارسی از یک ماده مشتق می‌شوند ـ مصوت در یکی بلند و به شکل ī و در دیگری کوتاه و به صورت i است. وجود دو صورت بیرا و براه در کنار هم، نشان می‌دهد که این دو شکل باید از دو فعل متفاوت گرفته شده باشند. در بادی امر به نظر می‌رسد که بیرا املای قدیمی پیرا است و صورتهایی که مصوت بلند دارند از فعل پیراستن گرفته شده‌اند اما وجود بعضی شواهد صریح این تصور را باطل می‌کند. در تکملة الاصناف، دبّاغ به «پوستکیرای» (= پوست‌گیرای) و دِباغ به «کوبرایش» (= گوبرایش) برگردانده شده است. وجود گ در این دو کلمه نشان می‌دهد که صامت آغازی این دو کلمه در اصل، در فارسی میانه، w بوده است. همچنین در یک نسخهٔ خطی از البلغه که به شمارهٔ ۳۵ در کتابخانهٔ چستربیتی محفوظ است و میکروفیلم آن به شمارهٔ ۳۴۳۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است المِقَصّ و المِقراض صریحاً به شکل «ناخن بیرا» با بای تازی ضبط شده در حالی که کلیهٔ پ های فارسی در این کتاب با سه نقطه مشخص شده‌اند. نیز در قم ترکیبی به شکل آرا و بیرا به معنی «آرایش» وجود دارد که همین اصطلاح در تهران و کرمان و قاین به شکل آراگیرا به کار می‌رود (شکل اخیر در شعری از سرّی قاینی در مجلهٔ محیط، سال ۱، ش ۱، شهریور ۱۳۲۱، ص ۵۲ آمده). وجود این صورتها نشان می‌دهد که فعل وراستن پهلوی به شکل ویراستن با ī بلند نیز متداول بوده است. بنابراین شکل ناخن‌پیرا در نسخ چاپی البلغه و مهذب الاسماء باید به ناخن‌بیرا اصلاح شود. صورت ناخن‌گیرا در خوابگزاری (به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۶، ص ۳۶۶) و در یک نسخه از نزهتنامهٔ علائی (شهمردان، ص ۲۰۱، ح ۳) نیز مسلم است که از همین فعل مورد بحث گرفته شده نه از فعل گرفتن. [سایر مشتقات فعل براستن: وابراستن به معنی «مرتب کردن» (تفسیر شنقشی، ص ۲۳۶)؛ السمیط، «بیراسته» و السمیط الآجر بعضه فوق بعض (تکملة الاصناف، ص ۱۹۰)؛ ربض، «دیوار بیراسته» (همان، ص ۱۴۲)؛ چاه نابیراسته ظاهراً به معنی غیر سنگ‌بست است (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۱، ص ۱۷، اصل: ناپیراسته)؛ ناخن‌گراه (یک نسخه از آداب الصوفیهٔ نجم‌الدین کبری، چاپ مسعود قاسمی، تهران، زوار، ۱۳۶۳، ص ۷۹)؛ ناخن‌بیراه، ناخن‌بیرا (اسرار التوحید، چاپ شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۳۹۳، ج ۲، ص ۹۷۹)؛ ناخن‌برای (دیوان قوامی رازی، چاپ محدث ارموی، ۱۳۳۴، ص ۱۲۳)؛ ناخن‌براه (ترجمه و قصه‌های قرآن، چاپ یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، ۱۳۳۸، ص ۶۷۷)؛ ناخن‌براه و ناخن‌برا (فهرست الفبائی لغات و ترکیبات السامی فی الاسامی، تألیف محمد دبیرسیاقی، ص ۴۱۰)؛ ناخن‌پیراه (کیمیای سعادت، چاپ خدیو جم، ج ۱، ص ۱۵۷)؛ ناخن‌پیرای (قابوسنامه، چاپ غلامحسین یوسفی، ص ۲۵۳، ح)].

دیگر «آجر روی هم چیده شده». کرمینی این کلمه را در چند مورد دیگر نیز به کار برده است، از جمله «و قیل الربض دیوار بیراسته» (ص۱۴۲)؛ «الریف سبزی بر کنارهٔ دشت و بیراسته» (ص۱۴۶). (ریف= دیههای نزدیک شهر، مهذب الاسماء.) «السَّواد... بیراسته و روستا» (ص۱۸۵)؛ میدانی در ص۵۲۵ ریف و سواد را پیراسته (کذا) نوشته اما در ص۱۷۲) سمیط را به «نَواسته» معنی کرده است. در نسخه‌های مورخ ۶۲۵، ۶۷۶ و نسخهٔ دیگری از السامی از قرن ششم و الابانه نیز این کلمه با همین ضبط آمده اما در نسخهٔ مورخ ۶۵۱ با ضبط نُواسته و در نسخهٔ مورخ ۶۳۸[7] و نیز در مهذب الاسماء با املای نواشته و در برهان به هر دو شکل و به ضم اول آمده است. تنها در چاپ قدیم تهران از السامی این کلمه به شکل براسته ضبط شده است. به نظر می‌رسد که نواسته و نواشته کلمهٔ دیگری است که با براسته ارتباط ندارد. نواسته باید از فعل nibāstan پهلوی به معنی «قرار دادن، گذاشتن، به زمین گذاشتن» گرفته شده باشد. در حاشیهٔ نسخهٔ عکسی السامی (مورخ ۶۰۱) نواسته به «فرش» معنی شده که نشان می‌دهد لااقل در یکی از لهجه‌های فارسی این کلمه به معنی فرش نیز به کار می‌رفته است.

ص۲۶۲: تیر. «الجائز الخَشَبَه التی یُقال لها بالفارسیة تیر، توضع علی رُؤوس الحیطان و یُبنی علیها.» یعنی «جائز چوبی است که به فارسی تیر گفته می‌شود و آن را بر بالای دیوار می‌گذارند و [سقف را] روی آن بنا می‌کنند.»

ص۲۶۴: سَبَوتک. «و سُئل الاصمعی عن اسم البناء الّذی یُسند به الحائط، و یُسمی بالفارسیة سَبَوتک، فقال لم تکن العرب تَعرِفُه.» یعنی «از اصمعی دربارهٔ [اسم] بنائی که دیوار را با آن محکم می‌کنند، و به فارسی سَبَوتَک نامیده می‌شود، پرسیدند، گفت عرب آن را نمی‌شناسد.» این کلمه در فرهنگها ضبط نشده است و هیچ اطلاعی دربارهٔ آن نداریم. چوبی را که برای تحکیم دیوار در پشت آن می‌گذارند در فارسی پشتیان و پشتیوان و پشتوان می‌گفته‌اند.

ص۲۶۹: پیش دُکّان. «و السُدّة بیش دُکّانٌ». سدّه به معنی «آستانه و درگاه» است. پیش دکان در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است.

ص۲۷۱: بُشْتَبْز. «السابَل الذی یُنقل علیه اللِّبن و هو بالفارسیة بُشْتَبْز... و الصحیح ان

۷) برای مشخصات نسخه‌های السامی، رک: محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست میکرو فیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، ص۵-۳۳۴، ۵۱۷، ۵۲۵.

السّابل الذی یُنقل فیه التراب علی البقرة.» یعنی «سابَل آن است که خشت در آن حمل می‌کنند و [نام] آن در فارسی بُشْتَبْز است و صحیح آن است که بشتبر چیزی است که در آن خاک بر پشت گاو حمل می‌کنند» این کلمه باید «پُشت‌بَر» باشد یعنی «چیزی که بر پشت می‌برند» و همان است که امروز زنبه می‌گویند و در قدیم به شکل زَنْبَرْ و زَنْبَلْ به کار می‌رفته است. پُشتبُر در جایی ضبط نشده است.

ص۶-۲۷۵: وَندَه. «و یقال للغَلَق العِرباص و البُلْبُل الذی یقال له بالفارسیة وَنْدَه، و القَفْقَفَة ما یقع فیه البلبل.» یعنی «کلیدان را عِرباص می‌گویند و بلبل آن است که به فارسی وَنْده گفته می‌شود و قفقفه آن است که بلبل در آن قرار می‌گیرد.» ونده در فرهنگها ضبط نشده است. بلبل و قفقفه نیز در فرهنگهای معتبر عربی دیده نشد. ظاهراً بلبل زبانهٔ کلیدان و قفقفه جای آن است.

ص۲۸۸: نیم بَرِشته. «وضَهَّبتُ اللحم فهو مُضَهَّب و هو الذی یقال له بالفارسیّة نیم بَرِشته.» یعنی «گوشت را نیمه بریان کردم و آن گوشت مضهّب نام دارد و همان است که به فارسی نیم‌بِرِشته گفته می‌شود.»

ص۲-۲۹۱: سَرچَراغ. «... و قیل الحَفیزه الذی یقال له بالفارسیة سَرْجَرَاغ.» یعنی «و گفته‌اند حفیزه چیزی است که به فارسی سَرچَراغ گفته می‌شود. سَرْچراغ امروز آن قسمت فلزّی از چراغ است که بر بالای مخزن سوخت قرار دارد و فتیله از میان آن می‌گذرد.

ص۲۹۸: کاهْرَه. «و المُهد بالضم یقال له بالفارسیة کاهْرَه.» «مُهد» در عربی به معنی زمین پست است اما با این باب از کتاب که مربوط به آلات و اثاث خانه است ارتباطی ندارد. مؤلف بعد از این کلمه، کلمهٔ مَهد (گاهواره) را نقل کرده است. کاهره نیز در هیچ کجا به نظر نرسید.

ص۳۱۹: زُبانه. «و یقال للّسان زُبانَه بالفارسیة.» یعنی «به لسان (زبانهٔ ترازو) در فارسی زُبانه گفته می‌شود.» در قدیم واج اول کلمهٔ زبان مضموم تلفظ می‌شده است.

ص۳۳۸: الرُّکّ. «و السَبَذ دخیل و هو الذی یقال له بالفارسیة الرُّکّ.» یعنی «و سبذ کلمه‌ای خارجی است و همان است که در فارسی آن را الرُّکّ می‌گویند.» این کلمه در کتاب طوری نوشته شده که گویی ال آن حرف تعریف عربی است و به همین سبب حرف سوم آن یعنی «ر» مشدّد ضبط شده و حرف کاف آن نیز به قیاس با کلمات مضاعف عربی مشدّد نوشته شده است. چنان که در دنبالهٔ مقاله دیده خواهد شد بعضی معادلهای دیگر فارسی نیز در این کتاب با ال به کار رفته‌اند. اما این احتمال نیز هست که

ال در اینجا جزء اصلی کلمه باشد و تلفظ آن اُلُرک یا اُلُرگ باشد که تلفظ دیگری از کلمهٔ اُلُرد است و آن به تعریف فرهنگ جهانگیری «جوالی را گویند که از ریسمان مانند دام ببافند و باغبانان و سبزی‌فروشان آن را پر از شلغم و چغندر... کرده بر پشت گاو و خر بار کنند. همام تبریزی راست...» در برهان این کلمه ظاهراً به غلط به فتح لام ضبط شده است. این کلمه در قزوین نیز با تلفظ «اُلُرد» به کار می‌رود. رک: لغتنامه.

ص۴۵۰: دَوبَق. «و المَشْبَرَةَ المَفیض و هـو الذی یـقال له بـالفارسیة دَوْبَـق.» یـعنی «مشبره مَفیض است و همان است که در فارسی به آن دوبق گفته می‌شود.» مشبره به معنی نهر پستی است که آبهای اطراف در آن می‌ریزد، اما دوبق در فرهنگها ضبط نشده و ق آخر آن نشان می‌دهد که باید کلمه‌ای معرب از فارسی باشد نه فارسی اصیل. مقایسه شود با براستق در برابر براسته.

ص۴۶۲: مَرْوَک. «الثِّیل الذی یقال له بالفارسیة مَرْوَک.» یعنی «ثَیل را به فارسی مَرْوَک می‌نامند.» ثِیل گیاهی است که در جاهای نمناک می‌روید و ساقه‌های آن دارای گره بسیار است و به سرعت به زمینهای اطراف گسترش پیدا می‌کند. این گیاه را در تهران مَرغ می‌نامند و نامهای دیگر آن فَرْزْد و فریز و بیدگیا است. مَرو و مرغ دو تلفظ از یک کلمه است. مَرو، تلفظ جنوبی (فارسی) و مَرغ تلفظ شمالی (پارتی) آن است. مقایسه شود با نام مرو، شهر معروف خراسان که به صورت مَرغ هم تلفظ می‌شده و این تلفظ در کلمهٔ مَرغاب (=رودخانهٔ مرو) و صفت مرغزی به جای مروزی دیده می‌شود. بدین ترتیب معلوم می‌شود که مَروک، تلفظی بوده است که در خوزستان به جای مَرغ متداول بوده است. ابوحنیفهٔ دینوری معادل ثِیل را ریز و به نقل از بعضی علما مازَله ذکر کرده است (نبات، ص۸۲).

ص۴۶۳: جَنْکَلا. «و التنّوم الذی یقال له بالفارسیة جَنْکَلا». تنّوم نام گیاهی است که با آفتاب می‌گردد و آن را به فارسی روز گَردک و آفتاب‌پرست می‌نامند و خوردن میوهٔ آن را با سپندان دافع کرمها دانسته‌اند. (رک: منتهی الارب). در الابنیه (ص۱۱۳) جنگلا معادل «حبّ السُمنه» ذکر شده است. در نسخهٔ دیگر الابنیه این کلمه به صورت جنگَلا ضبط شده ولی در اختیارات بدیعی و تحفهٔ حکیم مؤمن به شکل حب الحنکلا آمده و معادل «حب السمنه» دانسته شده است (رک: امیری، ذیل «حب السمنه»). اما حب السمنه با تنّوم ارتباطی ندارد. معادل فارسی حب السمنه «شاهدانهٔ دشتی» است.

ص۴۶۳: گورگیا. «و الاذخِر نبتٌ طیّب الرائحة یقال له بالفارسیة کُورْکَیا.» یعنی «اذخر

گیاه خوشبویی است که به فارس «کورکَیا» نامیده می‌شود.» در فرهنگها و کتابهای گیاه‌شناسی گورگیا را معادل اذخر دانسته‌اند. میدانی اذخر را «فریزبویا» معنی کرده است (السامی، ص۵۰۷).

ص۴۶۳: سَکـوهه. «و الحَسَک الذی یـقال له بـالفارسیة سَکـوهه.» حسک خاری سه‌پهلو است که در فارسی آن را خارخسک گویند و در فرهنگها سُکوهَنج و شُکوهنج نیز نامیده شده است. ظاهراً سَکوهه تلفظ خوزستانی سُکوهنج بوده است. رک: همینجا، ص۲۰۴.

ص۴۶۳: باتومه. «و الحُرُض الأُشنان بـالفارسیة بـاتُومَه... و الجَثجاث بـالفارسیة باتُومه.» اشنان را به فارسی بلار و چوبک نیز می‌گویند اما باتومه در جایی ضبط نشده است. جثجات نیز نام گیاه و درختی است تلخ و خوشبوی ولی غالب فرهنگها برای آن معادلی ذکر نکرده‌اندو تکملة الاصناف آن را به کادِس برگردانده و در دنبال آن نوشته است: «و قیل هو نبت طیبُ الریح من ریاحین البادیه» که نشان می‌دهد مؤلف آن از کادِس معنای دیگری غیر از معنی مذکور در فوق اراده کرده است. مهذب الاسماء نیز آن را سپرم دشتی معنی کرده است. امروز در گویش مردم شوشتر باتونَه نام گیاهی است خودرو با بوی تند که در کنار جویها می‌روید و در پوشش سایبانهای باغها به کار می‌رود (نیرومند، ص۲۳). احتمال می‌رود باتومه و باتونه یک کلمه باشند.

ص۴۶۳: جِیذَر. «العِکْرِش الذی یقال له بالفارسیة جِیذَر.» عِکرِش گیاهی است که فرهنگها دربارهٔ ماهیت آن اختلاف دارند اما هیچیک کلمه‌ای نزدیک به جیذر را معادل آن ذکر نکرده‌اند. تکملة الاصناف معادل آن را شورکومه آورده است.

ص۴۶۴: بُوبُو. «و القیصوم بالفارسیة بوبو.» قیصوم را به فارسی برنجاسب و بوی مادران گفته‌اند. بوبو در جایی ضبط نشده است.

ص۴۶۴: شَکَلایه. و الشَقِر الشقائق. هکذا قیل، و الصحیح انّه نبت احمر النَّور، یقال له بالفارسیة شَکَلایَه.» یعنی «شقرشقایق است. چنین گفته‌اند ولی صحیح آن است که شقر گیاهی است که شکوفهٔ آن سرخ است و به فارسی شَکَلایه گفته می‌شود.» شکلایه در جایی ضبط نشده است. السامی و تکملة الاصناف شقر را به لاله معنی کرده‌اند.

۴۶۵: شابابَک. «و قال ابوبکر العَبَس بالفارسیة شابابَک.» ابوریحان در صیدنه (ترجمهٔ فارسی، ص۴۱۲) معادل فارسی عبس را از قول ابن خالویه شابابک آورده ولی در متن عربی (ص۱۴۵)، ذیل جواسفرم از قول رسائلی این کلمه را به صورت شاهبابک، شاهبانک و

به نقل از بعضی نسخه‌ها، شامامک ضبط کرده است. منظور از ابوبکر در نوشتهٔ ابوهلال، ابن درید است. ابن درید در جمهره (۲۸۶/۱) می‌گوید ابوحاتم یک بار فارسی عبس را شابابک (نسخه‌ها: شاه بابک، شابانک) و بار دیگر سیسبر دانسته است، اما در الاشتقاق (ص۴۴ و ۲۷۵)، فارسی این کلمه را سیسَنْبُر آورده است. فیروزآبادی نیز در قاموس، فارسی عبس را شابانک و سیسبر ذکر کرده است. در منتهی الارب این کلمه به صورت شاپاپک و در برهان قاطع به دو شکل شابابک و شاه‌بانگ آمده و مصححان متن فارسی صیدنه ضبط عبارت متن را که شابابک بوده به شابانک تغییر داده‌اند. به طوری که از منابع قدیم برمی آید برای این کلمه هر دو ضبط درست است.[8]

ص۴۶۵: بستان افروز. «و قال ابوبکر العَبَس بالفارسیة شابابک و الداح بُستانُ بافرُوز.» بستان بافروز بیشک تصحیف بستان افروز است. ابوریحان در صیدنه (ص۱۲۸)

---

۸) مؤلفانی که این کلمه را با «ن» ضبط کرده‌اند عبارت‌اند از: ۱. محمد بن زکریای رازی در حاوی (حیدرآباد دکن، ۱۹۶۸/۱۳۸۸، ج۲۱، ص۱۱۸) که در اصل نسخهٔ کتاب این کلمه به صورت «شباناک» آمده بوده و مصحح آن را بر اساس قانون ابن سینا و بعضی متون دیگر به «شابابک» تغییر داده است؛ ۲. یک نسخه از جمهرهٔ ابن درید (رک: متن مقاله)؛ ۳. بیرونی به نقل از رسائلی (رک: متن)؛ ۴. ابومنصور هروی در الابنیه عن حقائق الادویه، که کلمه را به صورت «شه‌بانو» آورده است؛ ۵. ابن میمون در شرح اسماء‌العقار (به کوشش مایرهوف، قاهره ۱۳۴۰، ص۴۰)، که آن را به صورت «شهمانج» ضبط کرده؛ ۶. ابن هُبَل در مختارات (به نقل مصحح حاوی) که آن را به شکل «شابانک» و «شابانج» آورده؛ ۷. انصاری در اختیارات بدیعی که آن را به سه صورت «شابانک، شاهبانک و غابانک» نوشته؛ ۸. برهان قاطع که عیناً سه ضبط اختیارات بدیعی را آورده؛ ۹. حکیم مومن در تحفه که آن را به شکل «شاه بانج» آورده؛ ۱۰. عقیلی در مخزن الادویه که از اختیارات بدیعی پیروی کرده؛ ۱۱. دُزی در ذیل فرهنگهای عربی، به نقل از بعضی نسخه‌های ابن بیطار، که آن را به شکل «شابانک، شافانج و شاهبانک» ضبط کرده است. اما آنان که این کلمه را با «ب» به جای «ن» ضبط کرده‌اند بدین قرارند: ۱. ابن درید (رک: متن)؛ ۲. ابوهلال عسکری (رک: متن)؛ ۳. بیرونی (رک: متن)؛ ۴. ابن سینا در قانون (به نقل مصحح حاوی و لغت‌نامهٔ دهخدا)؛ ۵. ابن بیطار در الجامع لمفردات الادویة و الاغذیه (چاپ مصر، ۱۲۹۱قمری، ج۳، ص۵۰) که آن را به شکل «شابابک» و «شاه بابک» آورده و معادل «برنوف» عربی مصری دانسته است؛ ۶. غسّانی در المعتمد (به نقل مصحح حاوی) که آن را به صورت «شابابک» و «شاه‌بابک» آورده؛ ۷. فیروزآبادی در قاموس (رک: متن)؛ ۸. داود انطاکی در تذکرة اولی الالباب و الجامع للعجب العجاب (چاپ مصر، ۱۹۵۲/۱۳۷۱، ج۱، ص۲۰۸)؛ ۹. مؤلف منتهی الارب که آن را «شاپاپک» ضبط کرده (رک: متن).

صورت «شه‌بانو» که در ابنیه آمده و منوچهر امیری در فرهنگ داروها و واژه‌های کتاب الابنیه، ص۴۰-۲۳۷، آن را مصحف «شه‌بانق»، مخفف «شاه‌بانق» تصور کرده ضبطی اصیل است. این صورت ظاهراً تلفظی بوده است که در گویش یا گویشهای پیرامون ابومنصور هروی رایج بوده و در آن به جای پسوند تصغیر و تحبیب ak-، پسوند u- به کار رفته است. از روی شکلی که هروی آورده معلوم می‌شود که «شاه بانک» در لغت به معنی «شاهبانو» (شهبانو) بوده است. صورتهای «شه بانق» و «شاه بانق» در هیچ یک از متون گیاهی عربی و فارسی و فرهنگها ضبط نشده است.

می‌گوید اهل بغداد داح را بوستان افروز می‌نامند. ابن درید از داح و معادل آن نه در جمهره بحث کرده است و نه در اشتقاق.

ص۴۶۵: شَونَیُون. الظَّیّان یاسمین البرّ و یُسمی بالفارسیة شَونَیُون. شونیون در هیچ‌یک از منابع ضبط نشده است. ظیّان به معنی یاسمین برّی (بیابانی) است.

ص۴۶۶: اَیْلَنَدُوت. «و قیل الاُرجُوان النبت الاحمر الذی یقال له بالفارسیة اَیْلَنَدُوت و قال ابوعبید هو النَّشاستَج و هذا اصح.» یعنی «گفته شده که ارجوان گیاه سرخی است که به فارسی آن را اَیلَندوت می‌نامند و ابوعبید گفته است که ارجوان نشاستج است و این قول درستتر است.» ارجوان معرب ارگوان صورت دیگر ارغوان است. ایلندوت در هیچ یک از منابع ضبط نشده است.

ص۴۶۶: کَجُومَن. «و العنب بالفارسیة کَجُومَن.» مؤلف برهان کَجُومَن را نام شیرازی دوایی دانسته که آن را به فارسی کاکَنْج و عروس در پرده می‌نامند. عنب در اینجا تصحیف عَبَ است که به نوشتهٔ ابوریحان در صیدنه (ص۴۹۵) در عربی به عنب الثعلب یا سگ انگور گفته می‌شود و کاکَنج به نوشتهٔ همو (ص۵۷۵) نوعی از عنب الثعلب است که رنگ آن سرخ است. صورت صحیح کجومن نیز ظاهراً کِچومَن است و معنی آن به قول حمزهٔ اصفهانی «که چو من دید؟» است. از این که ابوریحان کجومن و کاکنج را در دو جا ذکر کرده معلوم می‌شود که وی این دو گیاه را یکی نمی‌دانسته است.

ص۴۶۶: دِرْمَنه. «الشِّیح الذی یقال له بالفارسیه دَرْمِیَه.» درمیه تصحیف دِرْمَنه است که آن را معادل شیح نوشته‌اند، رک: السامی، ص۵۰۷ و منتهی الارب.

ص۴۸۲: بیدانجیر. «و الخِروَع الذی یقال له بالفارسیة نَنْذَانجیر.» ننذانجیر تصحیف بیذانجیر است که فرهنگها در مقابل خروع آورده‌اند.

ص۴۸۳. شَمَن. «و قالوا المَرخ بالفارسیة شَمَن.» مرخ درختی است که چوب آن زود آتش می‌گیرد و در قدیم از آن آتش زنه می‌ساخته‌اند. در فرهنگهای عربی به فارسی برای این کلمه معادلی ذکر نکرده‌اند و شمن نیز در جایی ضبط نشده است.

ص۴۸۳. کویر. «و الیَنبُوت ضرب من الشوک یقال له بالفارسیة کَوِیر.» یعنی «ینبوت نوعی خار است که در فارسی آن را کَوِیر می‌نامند» ظاهراً کَوِیر تصحیف کَوَر صورت دیگر کَبَر است که مؤلف برهان قاطع آن را معادل ینبوت دانسته است. همین مؤلف کَوَرْز و کَوَرْزَه را میوهٔ کَوَر ذکر کرده است.

ص۴۸۴: دَنبوس. «و الغار الذی یقال له بالفارسیة الدَّنْبوُس.» فرهنگها و کتابهای

گیاه‌شناسی معادل غار را که درختی است بزرگ و روغن‌دار دَهمست نوشته‌اند و دَنْبوس در جایی ضبط نشده است. ظاهراً ال آن به قیاس کلمات عربی به آن افزوده شده و جزء اصلی کلمه نیست. ابوریحان در صیدنه (ص۵۰۴) معادل یونانی غار را دفانوس نوشته است که با دنبوس بی‌شباهت نیست.

ص۴۸۴: خوشسا. «و العسکر و البُقْش بالفارسیة خُوَشَسَا..» صَغانی (متوفی در ۶۵۰) در التکملة و الذیل و الصلة (ج۳، ص۴۵۶) بَقش را به فتح باء آورده و معادل آن را خوش‌سای ذکر کرده است. منتهی الارب نیز معادل فارسی بَقش (به فتح باء) را خوش سای ذکر کرده اما در متن عربی محاسن اصفهان (ص۱۹) این کلمه به صورت حشساة (یعنی خشساة، احتمالاً به جای خوش ساه) و در ترجمهٔ محاسن اصفهان، ص۴۰) به شکل خشساب آمده و ابن رسته در الاعلاق النفیسه (۹-۱۵۸) آن را به صورت خش سایه (=خوش سایه) ضبط کرده است (برای سه صورت اخیر رک: تفضلی، ۱۳۵۰، ص۸۸). ابوریحان در صیدنه (ص۲۹۱ و ۸۵۳) نیز خوش سایه را نام فارسی درخت دردار دانسته است. از دو صورت خوش سا و خوش سای در تلخیص و منتهی الارب چنین بر می آید که کلمهٔ سایه در بعضی مناطق به شکل سای یا سا تلفظ می‌شده است. مؤیّد این تلفظ ضبطی است که در انساب سمعانی (ج۷، ص۲۸)، ذیل کلمهٔ سامراء آمده است. به نوشتهٔ سمعانی به نظر بعضی سامرا یک کلمهٔ فارسی و اصل آن سآامره است یعنی «موضع حساب»، زیرا زمانی در این شهر بر مردم خراج نهاده‌اند. سآامره باید از سه جزء سا، ا و مره ترکیب شده باشد. جزء اول یعنی «سا» همان کلمهٔ سای و سایه است که در اینجا به معنی «موضع و جا و محل» است و در تاریخ قم (ص۷۹، ۸۰) نیز به همین معنی به کار رفته است. جزء دوم علامت اضافه است که در عبارات فارسی منقول در متون عربی قدیم غالباً به همین صورت نوشته شده و بالاخره جزء سوم مَرَه به معنی «آمار» است که در متون پهلوی به شکل marag به معنی «شماره» به کار رفته است. مدّ بالای سآ ظاهراً نمودار همزه‌ای است که میان مصوت آخر کلمهٔ سا و ا، نشانهٔ اضافه حایل شده است. سا به این معنی دنبالهٔ sāg در زبان پارتی است که در کلمهٔ نِسا (اسم مکان) به معنی «غیر سایه، روشن» نیز دیده می‌شود. این کلمه در بشاکردی به صورت sāg و در یدغابه شکل sāγo به کار می‌رود (گرشویچ ۱۹۷۲، ص۱۲۵). اما به کار رفتن صورت سا در کتاب التلخیص و در لهجهٔ قدیم اصفهان و در بشاکردی نشان می‌دهد که برعکس تصور گرشویچ این شکل منحصر به زبان پارتی نبوده است و در سایر لهجه‌ها و احتمالاً در خود پهلوی نیز همپای سایه به کار می‌رفته است.

صورت خشساب احتمالاً به قیاس با سای ـ ساب و از روی خشسای ساخته شده و خوشساة از شکل خوشساه ناشی شده است. این درخت اکنون در سروستان فارس sayaxoš گفته می‌شود[۹]. عسکر در فرهنگهای معروف عربی به این معنی نیامده است.

ص۴۸۴: فِذَه. «و الغَرَب یسمّی بالفارسیة فِذَهْ.» فذه بی‌شک تصحیف پَذه (پَده) است که در فرهنگها به همین معنی ضبط شده است.

ص۴۹۲: خُذرَه. «و الأشَاء، الواحده أَشاءة، و هی النخل الضعاف و قالوا هی الّتی لا تحمِل، و قیل هی التی تنبُت من الثری من غیر غراس و هو الذی یقال له بالفارسیة خُذرَه.» یعنی «اشاء، مفرد آن اشاءه است، و آن نخلهای ضعیف است. و گفته‌اند نخلهایی است که میوه ندارد، و نیز گفته‌اند نخلهایی است که بدون کاشتن می‌روید یعنی همان که به فارسی خُذرَه می‌نامند.» احتمال می‌رود که خذره صورتی از خوذرو (خودرو) باشد.

ص۶۱۳-۱۴: داکه. «و المِربَعَة عصا قصیرةٌ یاخذ الرجلان بطرفیها فیحملان بها العِکم علی البعیر» یعنی «مربعه عصای کوتاهی است که دو نفر طرفین آن را می‌گیرند و بار را بر روی شتر می‌گذارند و آن را به فارسی داکه می‌نامند.» این کلمه در فرهنگها ضبط نشده است. در گویش شوشتری داک به معنی «تکیه» و داک دادن به معنی «تکیه دادن» است (نیرومند، ص۱۸۰) و احتمالاً با داکه از یک ریشه است.

ص۶۱۴: افسار. «و النِسْع بالفارسیة افسار.» نسع در عربی به معنی تنگِ چرمیِ ستوران است و معلوم نیست ابوهلال در معنی نسع دچار اشتباه شده یا افسار در فارسی خوزستانی به معنی «تنگ» به کار می‌رفته است.

ص۶۲۳: تُوشْتَر. «و الجدی... فاذا رَعَی و قَوِیَ فهو عریض و عتود و هو بالفارسیة تُوشْتَر.» یعنی «بزغاله‌ای که چریده و بزرگ شده عریض و عتود نام دارد و به فارسی آن را توشتر می‌نامند.» این کلمه در جایی ضبط نشده است.

ص۶۳۴: شیراز. «و الإدل ان یَخثُرَ و یتلبَّد [اللبن] بعضه علی بعض و هو الذی یقال له بالفارسیة شیراز.» یعنی «اِدل شیری است که ببندد و به هم بچسبد (سفت شود) و آن را به فارسی شیراز گویند.» شیراز در فرهنگها به معنی شیرِ آمیخته با ماست است که مانده و ترش شده باشد.

ص۶۳۵: گورماست. «و المُرِضّة و الرَثیثة حلیبٌ یُصبّ علی حامض و هو الذی یقال

---

۹) مثال سروستانی از آقای دکتر تفضلی است.

له بالفارسیة کُورماست.» یعنی «مرضة و رثیئة شیری است که بر روی شیر ترش ریخته باشند و آن را به فارسی کورماست می‌نامند.» امروز گوره‌ماست به ماستی گفته می‌شود که با شیر آمیخته شده باشد.

ص۶۳۵: پنیر. «و الصیراب بَنیر.» «صیراب در فرهنگهای عربی ضبط نشده ولی صَرب به معنی شیر ترش و شیری است که در مشک نگاه داشته باشند. معادل پنیر در عربی جُبْن است.

ص۶۵۹: سِن. «و القُمَّل یقال له بالفارسیة سِن.» قُمَّل در عربی به معنی «شپش» است. بنابراین سِن تصحیف شِش یا سِش است که باید تلفظ خوزستانی قدیم این کلمه باشد. توضیح این که شپش در پهلوی به صورت سْپِش (spiš) به کار می‌رفته که در فارسی س اول آن تحت تأثیرِ ش آخر، به ش بدل شده است. گروه صامت sp اوستایی معادل s فارسی باستان است و بنابراین کلمهٔ spiš باید در فارسی باستان به صورت siša* به کار رفته باشد. از این صورت فرضی، باید صورت siš (سِش) مشتق شده باشد که ظاهراً امروز در جایی به کار نمی‌رود اما صورت شِش در فارسی شوشتری (نیرومند، ص۲۷۹) و بختیاری و دوانی و غیره مبدل آن است که در نتیجهٔ همگون شدگی س اول با ش آخر به وجود آمده است. صورت هِش در لاری (اقتداری، ص۲۲۹) و بشکردی و شکل تِش در فارسی جهرمی مستلزم فرض وجود θiša* (تشا) قدیم‌تر است (رک: مرگنستیرنه، ۱۹۶۰، ص۱۲۰). تش در سروری و جهانگیری و برهان قاطع نیز ضبط شده است.

ص۶۶۳: گرزه. «و الافعَی... و هی التی یقال لها بالفارسیة کَرْزَه.» یعنی «افعی را به فارسی کرزه گویند.» در فارسی گرزه به معنی «نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سربزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بر زهر او مقاومت نکند.» (برهان).

ص۶۶۳: اَژدَها. «و التِّنّین بالفارسیة اژدها.»

ص۶۶۴: دِران. «و الوَرَل... و هو الذی یقال له بالفارسیة دِران.» وَرَل نوعی سوسمار است که در فرهنگهای عربی به فارسی معادلی برای آن ذکر نشده.

ص۶۶۸: کِرک. «و دَجاجةٌ مرخَم، و الجمع مراخیم، و هی التی یقال لها بالفارسیة کِرْک.» یعنی «مرغی راکه بر روی تخم خوابیده به فارسی کِرک گویند.» امروز کُرک و کُرچ به مرغی گفته می‌شود که از تخم کردن باز ایستاده و مست شده است.

ص۶۸۳: جاشْنَکیر. «و المعتبر الذی یقال له بالفارسیة جاشنَکیر.» یعنی «معتبر را

(کسی که چیزها را می‌آزماید) به فارسی جاشْنَکیر می‌نامند.» در فرهنگهای فارسی چاشنی‌گیر کسی است که قبل از شاه طعام را برای اطمینان از مسموم نبودن آن می‌خورد و یا کسی که طعام و شراب را برای تعیین خوبی و بدی آن می‌چشد. صورت معرّب این کلمه جاشنَکیر است و ابوهلال به جای فارسی آن صورت معرّب آن را ذکر کرده است.

ص۶۹۵: لَکه. «و الصِّرف صبغ یصبغ به الادیم و اظُنّه الذی یقال له بالفارسیة لَکه.» یعنی صِرف رنگی است که با آن چرم را رنگ می‌کنند و تصور می‌کنم همان است که به فارسی آن را لَکه می‌نامند.» در فرهنگهای فارسی لَک، لاک و لُکا نوعی رنگ سرخ است و اصل آن هندی است.

ص۶۹۵: بوته. «و الفُوَّة الذی یقال له بالفارسیة بوته.» فُوَّه به معنی «روناس» است که ریشهٔ درختی است سرخ رنگ و برای رنگ کردن به کار می‌رفته، اما بوته به این معنی در جایی نیامده است. شاید اصل آن پوته و با فوّه مرتبط باشد.

ص۶۹۶: اِسْپَرَک. «و قال بعضهم الوَرس بالفارسیة اِسْبِرَك.» اِسْپَرَك گیاهی است زرد که با آن رنگ می‌کنند.

ص۷۱۸: سِدَرَک. «و الطُّبن الّذی یقال له بالفارسیة سِدَرَك.» لسان العرب به نقل از جوهری طُبنه را نام بازی‌ای دانسته که به فارسی سِدَرَه می‌نامند و جمع آن طُبَن است. تکملة الاصناف و منتهی الارب نیز این مطلب را بدون ذکر نام جوهری آورده‌اند. صاحب لسان، طَبن و طِبن را به نقل از ابن اعرابی نام بازی‌ای ضبط کرده که سُدَّر نامیده می‌شود.

ص۷۲۱: تیر. «و المِحْتَم الجوزة الکبیرة التی یُنقَد بها الجوز یقال لها بالفارسیة التیر.» یعنی «گردوی بزرگی که گردوها را با آن می‌زنند به فارسی تیر می‌گویند.» محتم تصحیف مِختم است که به نوشتهٔ منتهی الارب «گو ز مالیدهٔ املس ساخته [است] که آن را اندازند و به فارسی تیر گویند» و به عبارت لسان العرب «الجوزة التی تُدلك لِتَملاسَّ فیُنقدَ بها، تسمّی التیر بالفارسیة.» ابوهلال در اینجا نیز بر سر کلمهٔ فارسی ال آورده است.

۲. لغات فارسی تصریح نشده

ص۲۹۸: اشناندان. «و المِحْرَضَه الاشناندان... و یقال للاشنان حُرُض.»

ص۳۶۱: نرماهَن. «و یقال للفولاذ الساحون و للنرماهن المَذیل.» در لسان العرب نیز آمده: «و المَذیل الحدید الذی یسمّی بالفارسیة نَرم آهَن.» نرماهن به صورت معرب نیز به کار رفته است. ابوهلال در ص۵۲۵ می‌گوید: «... انیث و هو النَرماهَن.»

ص۴۸۲: زرّین درخت. «و القَرفار زرین درخت.» ابن درید در اشتقاق (ص۵۰۹) زرّین درخت را فارسی فرفار دانسته است.

ص۴۸۳: اسفیدار. «و الحوراء اسفیدار.» اسفیدار همان سفیدار است. حوراء در عربی به معنی سفید است.

ص۵۵۱: زَرد. «و الزَّرد الاصفر، فارسیّ.» از زرد منظور اسب زرد است.

ص۵۵۱: مُرواریدگون. «و الاحوَی الذی فیه خُضرةٌ الی السواد و السَّمَند الی السواد ایضاً و قیل هو مُرواریذکون.» یعنی «احوی [اسبی] است که رنگ آن سبز متمایل به سیاهی است و سمند نیز متمایل به سیاهی است و گفته شده که سمند مرواریذکون است.»

ص۶۶۲: مارماهی. «و یقال للمار ماهی الأنقَلیس.»

ص۶۷۲: هَزاردستان. «و قالوا العندلیب البُلبل و قیل الهَزارِدَستان.»

۳. لغات فارسی معرب تصریح شده

۳-۱ لغاتی که معادل فارسی آنها ذکر شده

ص۸۶: «الذُّماء و الحُشاشة و النَّسیس بقیة النَّفْس و قال بعضهم الذُّماء فارسی معرَّب واصله دَمار و لیس للانسان ذَماء.» یعنی «ذَماء و حشاشه و نَسیس بقیهٔ نفس و روح است و بعضی گفته‌اند ذماء فارسی معرب است و اصل آن دَمار است و انسان را ذماء نیست.» دَمار در فارسی به دو معنی است یکی «دم و نَفَس» و دیگری «هلاک» که این معنی دوم از عربی گرفته شده است. مرحوم دکتر معین در حاشیهٔ برهان ترکیب دمار برآوردن را از دمار به معنی هلاک گرفته و دهخدا آن را از دمار ترکی به معنی پی و عصب دانسته است! معلوم نیست هلاک از کسی یا نهاد یا روزگار او برآوردن» چه معنی می‌دهد؟ به نظر می‌رسد که دمار در این اصطلاح همان معنی «دم و نفس» باشد و دمار برآوردن از کسی یعنی «نفس او را در آوردن» یا «نفس او را گرفتن». مسعود سعد (دیوان، به کوشش یاسمی، ص۲۷۴) در بیت زیر دم و دمار را با هم به کار برده است:

از بوم و خاک هند بروید نبات مرگ   وز جان اهل شرک بر آید دم و دمار

اما بعید است که ذماء عربی از دمار فارسی گرفته شده باشد. جوالیقی نیز تعریب ذماء از دمار را نقل کرده اما مأخذ خود را ذکر نکرده است.

ص۱۹۷: الدیباج بکسر الدال فارسی معرب واصله دیوباف ای نِساجة الجِن.» دیباج معرب dēbāg پهلوی است و با دیو و باف ارتباطی ندارد. برای اشتقاق آن رک: حاشیهٔ برهان.

ص۱۹۷: «و السُّندس رقیق الدیباج و الاِسْتَبْرَقُ غلیظه و قال بعضهم سمی استبرقا لشدة بَریقه و الصحیح انهما اعجمیّان معربان. قال و اصل استبرق اِستَرْوَه‌ای غلیظ.» یعنی «سندس دیبای نازک است و استبرق دیبای ضخیم و بعضی گفته‌اند استبرق [از ریشهٔ برق است] و به خاطر زیادی درخشش آن استبرق نامیده شده ولی درست آن است که این دو کلمه اعجمی [فارسی] معرّب است. گفت اصل استبرق اِستَروه است یعنی ضخیم و سطبر.» ظاهراً فعل گفت در اینجا به ابن درید بر می‌گردد، زیرا وی (جمهره، ۳/۵۰۲) استبرق را معرب استروه دانسته است. استروه صورتی از استبره و ستبره است.

ص۲۰۵: «و السَّبیجه عند بعضهم القَمیص، فارسی مُعَرَّبٌ ای سبی.» یعنی «در نظر بعضی سبیجه به معنی پیراهن است، فارسی معرب است یعنی [از] سبی [گرفته شده است].» سبی در اینجا بی‌شک اشتباه است و درست آن شبی است و صورت پهلوی آن šabīg به معنی زیر پیراهن است که از کلمهٔ شب گرفته شده است. سبیجه معرب همین کلمهٔ پهلوی است و پسوند ـَة در عربی به آن افزوده شده است. ابن درید (جمهره، ۱/۱۲۰) و ازهری (تهذیب، ۱۰/۵۹۸) و ابن منظور و جوالیقی (ص۱۸۲) نیز کلمه را به صورت شبی ضبط کرده‌اند. این کلمه امروز در گویش آشتیان به صورت شیوی به معنی پیراهن به کار می‌رود (کیا، ص۱۱۵).

ص۲۰۷: «و القبا معروف... و یقال له الیَلمَق فارسی معرب و اصله یَلمه.» یلمق باید از yalmag* پهلوی گرفته شده باشد و یلمه صورت فارسی آن است.

ص۲۰۷: «و المُسْتَقَه جبةٌ من فراء لها کمان طویلان، فارسی مُعَرَّب و اصله مُشْتَه.» یعنی «مُستقه جبه‌ای از پوست است که دو آستین بلند دارد، فارسی معرب و اصل آن مُشْتَه است.» این کلمه باید معرب muštag* پهلوی باشد. شُ ایرانی در تعریب به س بدل می‌شود. جوالیقی (ص۳۰۸) به نقل از ابوعبید این کلمه را به صورت مُسْتُقه ضبط کرده و مشته را به عنوان اصل فارسی آن نقل کرده است. جوالیقی سپس اضافه کرده که برای این کلمه ضبط مُسْتُقه نیز وجود دارد. ابن درید نیز می‌گوید «المستقة (در اصل: المستقط) المدرعة الضیّقه و هو بالفارسیة مشته» (جمهره، ۳/۵۰۱). احتمال دارد که مأخذ ابوهلال نیز ابوعبید باشد.

ص۲۰۸: «و الطاق فارسی معرب ایضاً و اصله تاه.» طاق نوعی لباس بدون گریبان است. این کلمه باید معرب tāg* باشد و در فارسی باید به صورت تا یا تاه درآمده باشد. این کلمه به احتمال قوی با تای یا تاهِ جامه در فارسی که معرب اصل پهلوی آن در عربی

به شکل طاقه درآمده پیوستگی دارد.

ص۲۳۷: «فاما السامان ففارسی و لم تعرفه العرب و السامان بالفارسیة الحدّ. و انّما سَمَّوا الصدر سامانا لانه یبسط فی اوّل حدود البیت و هو صدره.» یعنی «اما سامان فارسی است و عرب آن را نمی‌شناخته و سامان به فارسی به معنی «حدّ» است و صدر را به این جهت سامان نامیده‌اند که در اول حدود خانه گسترده می‌شود و آنجا صدر خانه است.» این کلمه به این معنی یعنی «گستردنی صدر خانه» در فرهنگهای معروف عربی ضبط نشده است.

ص۲۷۰: «و المِربَد الموضع الذی یُجفَّف فیه التمر و هو المِصْطَح ایضاً بلغة اهل نجد و اظنّه فارسیا معربا و هو من قولهم مَشته للموضع الذی یُضرب فیه اللَّبِن.» یعنی «مِربَد جایی است که خرما در آن خشک می‌کنند و آن در لهجهٔ اهل نجد مصطح نیز نامیده می‌شود. تصور می‌کنم این کلمه فارسی معرب است و از مَشته یعنی جایی که در آن خشت می‌زنند گرفته شده است.» مَشته به این معنی در فرهنگها ضبط نشده اما ظاهراً از فعل maštan (مَشتن) پهلوی به معنی «مالیدن» گرفته شده است. امروز به کسی که خشت می‌زند هنوز خشت‌مال گفته می‌شود و مشته باید اسم آلت از همین فعل باشد. اما تعریب مشته به مصطح بعید به نظر می‌رسد. جوالیقی (ص۳۲۴) نیز این مطلب را از قول ابوهلال نقل کرده است.

ص۲۷۱: و السابل الَّذی یُنقل علیه اللَّبن و هو بالفارسیه بُشْتَبْر و الجمع السوابل و الصحیح انّ السابل الَّذی یُنقل فیه التراب علی البقرة فارسی معرب و هو سَاوْلَه.» یعنی «سابل آن است که در آن خشت حمل می‌کنند و به فارسی بُشْتَبْر (صحیح پُشت بَر است) نامیده می‌شود و جمع آن سوابل است و درست آن است که سابل چیزی است که در آن خاک بر پشت گاو حمل می‌کنند، فارسی معرب است و اصل آن ساوْلَه است.» ساوله در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است. تکملة الاصناف و مهذب الاسماء سابل را به زنبر (=زنبه) معنی کرده‌اند. به احتمال قوی ساوله در خوزستان رایج بوده است.

ص۲۷۶: «و القفل قیل فارسی معرب و اصله کُوفل و عندنا انه عربی من قولك قَفَلَ الشیئ اذا یبس.» یعنی «گفته‌اند که قفل فارسی معرب است و اصل آن کوفل است و به نظر ما عربی است از قَفَل الشیئ یعنی خشک شد.» این مطلب را جوالیقی (ص۲۷۶) نیز از قول ابوهلال نقل کرده اما سایر فرهنگها متذکر آن نشده‌اند. در جوالیقی، کلمه به صورت کوفَل ضبط شده است.

ص۲۸۹: «و الإبریق مذکر، فارسی معرب و اصله آبریز.» یعنی «ابریق مذکر است، فارسی معرب است و اصل آن آبریز است.» جوالیقی (ص۲۳) دربارهٔ ابریق می‌گوید: «و ترجمته من الفارسیة احد شیئین اِمّا ان یکون طریق الماء او صَبَّ الماءَ علی هِینة» یعنی «ترجمهٔ آن به فارسی یکی از دو چیز است یا [به معنی] «راه‌آب» است و یا [به معنی] «آب را به آرامی ریخت.» جوالیقی سپس شعری از عدی بن زید عبادی (متوفی در سال ۳۵ قبل از هجرت) به عنوان شاهد کلمهٔ ابریق نقل می‌کند. مقلوب راه‌آب در فارسی آبراه است که با اماله به صورت آبریه در می‌آید، و ترجمهٔ صب الماء «آب ریخت» است. جوالیقی در جای دیگر (ص۲۶۵) اصل ابریق را اِبریه نقل کرده است. هیچ یک از این سه وجه اشتقاق درست نیست. ق آخر کلمه نشان می‌دهد که اصل این کلمه با گ آخر تلفظ می‌شده است. تلفظ اصل کلمه در پهلوی به احتمال قوی ābrēg* مشتق از آب و rēg، ریشهٔ فعل ریختن، بوده که در متون موجود دیده نمی‌شود اما صورت تحول‌یافتهٔ آن در فارسی وجود دارد. این صورت تحول‌یافته تنها در ترکیب کوزآبری دیده می‌شود که بعضی منابع آن را صریحاً معادل فارسی ابریق ذکر کرده‌اند. از این جمله است تکملة الاصناف (ص۳۳۲) که در آنجا کوزابری به شکل کوزاىری نوشته شده است. میبدی (ج۹، ص۴۳۷) نیز اکواب و اباریق (توبه/ ۱۷) را به «صراحی و کوزآوریها» ترجمه کرده است. کوزآوری تلفظ دیگری از کوزآبری است و تلفظ دیگر آن کوزآوره است که در السامی (ص۲۵۳) و البلغه (ص۱۶۷ متن و حاشیه) در ترجمهٔ قاقوزه و قازوزه به کار رفته است. فیروزآبادی (قرن هشتم)، در قاموس، ابریق را معرب آب‌ری دانسته است و مؤلف تاج العروس نیز عین همین مطلب را مسلماً به نقل از قاموس تکرار کرده است. مأخذ این گفتهٔ فیروزآبادی معلوم نیست اما بی‌شک درست‌ترین قول دربارهٔ منشأ ابریق است و آب‌ری دنبالهٔ مستقیم ābrēg* است. معلوم نیست فیرزآبادی این کلمه را از منابع قدیم‌تر نقل کرده یا در زبان مردم فارس شنیده است. کوزابری در مجمل التواریخ و القصص (۱-۸۰) نیز به کار رفته است. مؤلف در شرح عجائب خسروپرویز می‌گوید: «و خسروپرویز را [از] آنچ هیچ ملوک دیگر را نبود کوزابری بود هرچند از آن شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی» و مرحوم ملک الشعراء بهار آن را به صورت کوزِ ابری چاپ کرده و در توضیح آن نوشته است: «باکاف و اضافه به ابر یعنی کوزهٔ ابری» و در حاشیهٔ ۱۱۹ که این کلمه بار دیگر به کار رفته چنین نوشته: «معنی کوزابری کوزهٔ [=کوزه‌ای] بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو می‌کشیده است و هرچه از آب آن می‌خوردند باز آب می‌داده است

مانند ابر.» این توجیهات مسلماً نادرست است. از بیتی از رودکی که در لغت فرس اسدی (چاپ هرن، ص ۶۰؛ چاپ دبیرسیاقی، ص ۸۶) ذیل کلمهٔ «کَلَفت» به معنی «منقار» آمده تلفظ درست این کلمه معلوم می‌شود:

از آن کـوزابـری بـاز کـردار   کَلَفتش بسدّین و تنش زرّین

تبدیل *آبریگ به ابریق به دلیل ناسازگاری وزن این کلمه با اوزان عربی است که اِبریق بر وزن اِفعیل از آن خالی است.

ص ۲۹۴: «و الحُبّ... و قال بعضهم هو فارسی معرب و انما هو خُنب.» حبّ به معنی «خُم» است. جوالیقی (ص ۱۲۰) این مطلب را از ابوحاتم نقل کرده است.

ص ۲۹۷: «و قال بعضهم القصعه فارسیة معربةٌ و اصلها کاسه.» جوالیقی (ص ۲۷۴) نیز این مطلب را عیناً آورده است. کاسهٔ فارسی از آرامی گرفته شده است (هُرن، ۱۸۹۸-۱۹۰۱، ص ۶).

ص ۲۹۹: «و الأُسْکُرُّجَه معروفة... فارسیة معرّبة و اصلها سکاره‌ای مقرَّبة الخلّ.» یعنی اسکرجه معروف است... فارسی معرب است و اصل آن سِکاره یعنی جای سرکه است.» جوالیقی (ص ۲۷) نیز اسکرّجه را به «ظرف سرکه» معنی کرده اما فارسی آن را نیاورده است. این کلمه را به صورت سُکُرُّجَه نیز آورده‌اند و باید معرب su/ikurrag* یا skurrag* یا شکلی نزدیک به اینها باشد. در فرهنگهای فارسی این کلمه به اشکال اُسْکَرِه، سُکُره، سُکَرّه و سُکوره آمده و «کاسهٔ گلین» و «جام آبخوری» معنی شده است اما سِکاره به این صورت در جایی نیامده است. بر اساس اشتقاق ابوهلال جزء اول این کلمه سِک است که در فارسی به معنای «سرکه» است.

ص ۳۱۶: «و القفص عربی... و قال بعضهم هو فارسی معرب و اصله کَبَسْتْ.» قفص را بعضی یونانی دانسته‌اند (رک: هُرن، ص ۶ و حاشیهٔ برهان) اما کَبَست به این معنی در جایی ضبط نشده است. جوالیقی (ص ۲۷۵) نیز عین همین مطلب را بدون ذکر مأخذ آورده است.

ص ۴-۳۳۳: «و الجوالق... فارسی معرّب و هو من قولهم باله... کذا قیل و الصحیح ان فارسیته کَوال.» یعنی «جوالق... فارسی معرب است و آن از باله گرفته شده... چنین گفته‌اند ولی درست آن است که فارسی آن کَوال (=گوال) است.» ابن درید «جمهره، ۳/۵۰۰) یک شعر عربی نقل کرده که در آن کلمهٔ باله به کار رفته، سپس اضافه کرده که منظور شاعر از باله «جوالق» است. احتمال می‌رود که ابوهلال به این مطلب اشاره کرده است. جوالیقی

(ص ۱۱۰) اصل فارسی آن را کُواله (=گُواله) آورده است. جوالق باید از پهلوی guwālag* گرفته شده باشد که در فارسی به صورت گاله، گوال و جوال باقی مانده است. در گویشها گواله نیز به کار می‌رود.

ص ۳۵۵: «و الجوهر فارسی معرب و اصله کُوهَر [=گوهر].»

ص ۲-۳۶۱: «و یقال رَصاص قَلَعی بفتح اللام و الإسکان قلیل و هو فارسی معرب و اصله کَلَهِیّ.» یعنی «می‌گویند رصاص قَلَعی به فتح لام است و با سکون لام نادر است و آن فارسی معرب است و اصل آن کَلَهی است.» جوالیقی (ص ۲۷۶) نیز این مطلب را بدون ذکر مأخذ نقل کرده اما کَلَهی را به صورت کُلْهی آورده است. در یک نسخه از المعرّب این کلمه به شکل کَلْهی ضبط شده است. احتمال قوی هست که مأخذ جوالیقی کتاب عسکری باشد. کلهی در جای دیگر به نظر نرسیده است.

ص ۳۶۵: «و الجَرادِق الرُغفان الکبار، الواحده جَرْدَقه، فارسیة معربة و هی کِردَه.» یعنی «جَرادِق گرده‌های نان بزرگ است، مفرد آن جَرْدَقه است، فارسی معرب است و [اصل] آن کِرده [گِرده] است.» گرده در متون فارسی نیز به کار رفته است.

ص ۵۳۳: «التِّجفاف فارسی مُعْرَب و هو تَن‌با ای حارس البدن.» تِجفاف به معنی زره و برگستوان (پوشش اسب در جنگ» است. آنچه که ما به صورت تن‌با (=تن‌پا) آورده‌ایم در نسخهٔ خطی تلخیص به شکل تربا آمده و مصحح کتاب آن را تصحیف تصور کرده و بر اساس شفاء الغلیل خفاجی و الالفاظ الفارسیة المعرّبة اَدّی‌شیر به تن‌پناه تصحیح کرده است.» تربا بی‌شک تصحیف است اما تصحیف تن‌پناه نیست بلکه مصحّف تن‌پا است که به معنی «حارس البدن» است؛ مقایسه شود با خوربا (=خُورپا) در دنبالهٔ مقاله، ذیل کلمهٔ «حِرباء». معرّب بودن تجفاف از تن‌پا درست به نظر نمی‌رسد و از نظر آواشناسی توافقی میان این دو کلمه نیست.

ص ۵۶۴: «اللُّجام فارسی معرب و اصله لَکام.» مؤلف برهان، لگام را به ضم لام ضبط کرده اما ذیل «سخت‌لگام» آن را به کسر لام آورده است.

ص ۵۶۶: «قالوا السرج فارسی مُعْرَب و اصله سَرْك.» جوالیقی (ص ۲۰۰) نیز عین این مطلب را بدون ذکر مأخذ آورده است. سرك باید سرگ باشد که در جایی ضبط نشده است.

ص ۶۵۹: «و الحِرباء... دابة تستقبل الشمس و تَدور معها حیث دارت، و هی فارسیة مُعْربة و اصلها خوربا ای حافظ الشمس.» یعنی «حربا... حیوانی است که به پیشباز

خورشید می‌رود و هر جا که خورشید بچرخد او نیز می‌گردد و آن فارسی معرب است و اصل آن خوربا (= خورپا) یعنی حافظ خورشید است.» جوالیقی (ص۱۱۸) نیز این قول را بدون ذکر مأخذ نقل کرده است. این اشتقاق مسلم نیست و معلوم نیست که کلمه‌ای به شکل خورپا در زمان ابوهلال متداول بوده است.

ص۶۶۱: «و السُلَحفاة... فارسیة معربة، و اصلها سولاخ‌با، و ذلك انَّ لِرِجلها ثقبةً من جسدها یدخل فیها.» یعنی «سُلَحفاه (سنگ‌پشت)... فارسی معرب است و اصل آن سولاخ‌با (= سوراخ‌پا) است چون که در پای او سوراخی است از بدن او که داخل آن می‌شود.» جوالیقی (ص۱۹۹) نیز مطلب ابوهلال را با عین عبارت اما بدون ذکر مأخذ نقل کرده است.

ص۶۷۲: «و التَّدْرُج فارسی مُعْرَب و اصله تَذْرُو.» جوالیقی (ص۹۱) نیز عیناً این مطلب را آورده با این تفاوت که به جای تَذْرُو اصل فارسی آن را به شکل تَدرُو ضبط کرده است. این کلمه در پهلوی به صورت tadar و tadarw به کار رفته اما تَدرُج باید از پارتی tadarg* گرفته شده باشد (تفضلی ۱۹۸۶، ص۲۳۲) و تغییر تلفظ آن از تَدَرْج به تَدْرُج باید در عربی صورت گرفته باشد. مقایسه شود با مرج عربی که از marg پارتی گرفته شده نه از marw پهلوی.

۳-۲ لغاتی که معادل فارسی آنها ذکر نشده

ص۱۹۵: «الکتّان... عربی معروف... و قال بعضهم هو فارسی معرّب.» این کلمه منشأ سامی دارد نه ایرانی. رک: حاشیهٔ برهان.

ص۱۹۸: «و قال بعضهم الحریر فارسی معرّب و لیس کما قال.»

ص۲۰۳: «و الطَیلَسان... فارسی معرّب.» جوالیقی (ص۲۲۷) آن را اعجمی معرب ذکر کرده است. این کلمه از تالشان فارسی گرفته شده است. رک: منتهی الارب.

ص۲۰۷: «و القُرْطَق شبیه بالقباء فارسی معرب.» این کلمه باید معرّب kurtag* پهلوی باشد که در فارسی به صورت کُرته در آمده است (در بارهٔ شکلهای مختلف این کلمه در زبانهای ایرانی رک: بنونیست، ۱۹۴۸، ص۸-۱۸۵).

ص۲۰۸: «و قال بعضهم القَباء فارسی مُعْرَب و لیس کذلك.» ابوهلال در ص۲۰۷ می‌گوید: «و القَباء معروف، و الجمع اَقبیه، و هو من قولهم قبوتُ الشیيءَ اذا جمعته.» یعنی «قبا معروف است و جمع آن اقبیه است و آن از ریشهٔ قَبْو یعنی جمع کردن است.»

قبا از کلمهٔ پهلوی kabāh به معنی لباس گرفته شده که خود از ریشهٔ -kap ایرانی باستانی به معنی «پوشیدن» مشتق شده است. رک: بیلی، ۱۹۵۴، ص۱۵۳-۱۴۶.

ص۲۰۸: «و یقال لِلفَرو الخَلَق النَّیم فارسی معرب.» یعنی «به پوستین کهنه نیم گفته می‌شود. فارسی معرب است.» در المعرب (ص۳۳۹) می‌گوید: به پوستین کوتاه که تا سینه می‌رسد نیم گفته می‌شود یعنی «نیم‌پوستین» به فارسی.

ص۲۱۱: «و التَّخاریص و ان شئت الدَّخاریص، الواحدة دِخْرِصة و تِخْرِصه، معروفة و هی فارسیة معربة. قال ابن درید بَنیقة القمیص التی تسمّی الدخاریص... و قال غیره اَلبَنیقة الرقعة التی تحت الکُم و قال ابوعبید البنیقة اللِبْنة... و هذا هو الصحیح.» یعنی «تخاریص یا دخاریص، مفرد آن دِخْرِصه و تِخْرِصه است، معروف است و آن فارسی معرب است. ابن درید گفته است بَنیقهٔ پیراهن دخاریص نامیده می‌شود و دیگری گفته است بنیقه تکه‌ای است که زیر آستین دوخته می‌شود و ابوعبید گفته است بنیقه خشتک است... و این درست است.» مفرد تخاریص و دخاریص را تخریص و دِخریص نیز نوشته‌اند و فرهنگها آن را معرب تیریز دانسته‌اند. رک: قاموس و منتهی الارب، نیز رک: لسان العرب که به نقل از لیث معادل دِخریص را تیریز دانسته است. تیریز را تریز نیز ضبط کرده‌اند و امروز در گفتار تریج گفته می‌شود. ص آخر تخریص نشان می‌دهد که واج آخر اصل فارسی این کلمه چ بوده است. بنابراین احتمالاً صورت ایرانی (پارتی؟) این کلمه *تِهریچ بوده که به تخریص تعریب شده است. کلمهٔ طِراز که در عربی به معنی سجاف جامه است نیز احتمالاً از تریز گرفته شده است.

ص۲۱۳: «و الجِرِبّان الکِفاف الذی یُجعل فی اعلی القمیص، فارسی معرب.» یعنی «جِرِبّان باریکه‌هایی است که در قسمت بالای پیراهن قرار داده می‌شود، فارسی معرب است.» این کلمه معرب گریبان است.

ص۲۱۴: «و نیفقها معروف و هو فارسی مُعْرَب.» یعنی «و نیفهٔ آن (شلوار) معروف است و آن فارسی معرب است.» این کلمه باید معرب nēfag* باشد که در فارسی نیفه شده است.

ص۲۲۱: «... بَلاس و هو فارسی معرب.» این کلمه معرب پلاس است.

ص۲۳۸: «و الباری البساط من شِقَق القصب، فارسی معرب.» یعنی «باری گستردنی است [بافته شده] از پاره‌های نی، فارسی معرب است.» باری همان بوریا است و بوریا از آرامی گرفته شده است، رک: حاشیهٔ برهان. ابن درید (جمهره، ۵۰۲/۳) باری را معرب

بوریا دانسته است.

ص۲۴۰: «و الیَرَنْدَج الجُلود السُود یُعمل منها الخِفاف، فارسی معرّب.» یعنی «یرندج پوستهای سیاهی است که از آن کفش درست می‌کنند، فارسی معرب است.» جوالیقی (ص۱۶ و۳۵۵) اَرَنْدَج و یَرَنْدَج را معرب رنده و ابن درید (جمهره، ۴۹۹/۳) ارندج را معرب ارنده دانسته‌اند. رنده در فرهنگهای فارسی به معنی «نوعی چرم سیاه» است اما صورت معرب کلمه باید از شکل پهلوی آن که احتمالاً ērandag* و شاید yarandag* بوده (از فعل رندیدن)، که مجازاً به معنی دباغی شده و سپس چرم سیاه به کار رفته است، گرفته شده باشد.

ص۲۴۶: «و الموق ضربٌ من الخِفاف، فارسی معرب.» یعنی «موق نوعی پاپوش است، فارسی معرب است.» موق از mōg پهلوی به معنی «کفش» گرفته شده است.

ص۲۵۵: «و الدِّهلیز فارسی معرّب.»

ص۲۵۷: «و اما المیزاب ففارسی معرب.» میزاب به معنی «ناودان» است. جوالیقی (ص۳۲۶)، به نقل از ابوحاتم، به نقل از اصمعی، اصل آن را مازآب ذکر کرده است. ماز املای دیگری از میز (mēz) از فعل میختن و میزیدن به معنی «بول کردن» است. اگر این اشتقاق درست باشد میزاب به معنی «آب بول» است و «ناودان» معنی نمی‌دهد.

ص۲۵۹: «و فی المطبخ التنّور... و قال بعضهم هو فارسی معرب و قال آخرون هو بکل لغة تنّور.» یعنی «تنور آن است که در مطبخ است... و بعضی گفته‌اند این کلمه فارسی معرب است و دیگران گفته‌اند این [شئ] در هر زبانی تنور [گفته می‌شود].» ابن درید تنور را فارسی، و ابن قتیبه به نقل از ابن عباس آن را متعلق به هر دو زبان دانسته است. رک: جمهره، ۵۰۲/۳ و جوالیقی، ص۸۴. از محققان معاصر بعضی این کلمه را ایرانی و بعضی سامی دانسته‌اند و بعضی آن را به ملل ما قبل سامیان و هندواروپائیان متعلق دانسته‌اند. برای اشتقاق و اصل آن رک: حاشیهٔ برهان و هُرن، ۱۹۰۱-۱۸۹۸ ص۶.

ص۲۶۶: «و منها [= من الابنیة] البِیعة و الکَنیسة، و جعلها بعض العلماء فارسیتین معربتین.» یعنی «بیعه و کنیسه نیز از ابنیه است و بعضی از علما آن دو را فارسی معرب دانسته‌اند.» جوالیقی (ص۸۱) نیز عین این مطلب را بدون ذکر مأخذ آورده است. کنیسه منشأ سامی دارد. رک: حاشیهٔ برهان، ذیل کنشت و هُرن، ص۶، که کلمه را از آرامی مشتق می‌داند. بیعه نیز باید چنین باشد، زیرا در سریانی و کتیبه‌های جنوب عربستان به کار رفته است (جفری، ۱۹۳۸، ص۸۷-۸۶).

ص۲۶۹: «و الخان فارسیٌ معرّب و الانبار مثله.» خان به معنی «کاروانسرا» است.

ص۲۸۲: «الکُوس خشَبَة مثلّثة یُسوِّی بها النجّار تربیع الخشب، فارسی معرب.» یعنی «کوس چوبی مثلثی شکل است که نجار چهارگوش بودن چوب را با آن معین می‌کند، فارسی معرب است.» کوس همان چیزی است که ما آن را گونیا می‌گوییم. جوالیقی (ص۲۸۸) این مطلب را از کتاب منسوب به خلیل نقل می‌کند و ضمناً به دنبالهٔ مطلب ابوهلال (که به بحث ما مربوط نیست) اشاره‌ای می‌کند.این مطلب بعینه در کتاب العین (ج۵، ۳۹۲) خلیل بن احمد (متوفی در ۱۷۵) آمده است و معلوم می‌شود که ابوهلال مطلب خود را از آنجا نقل کرده است.

ص۲۸۸: «الطَّست... فارسیة معربة.» این کلمه معرب طشت (تَشت) است.

ص۲۹۷: «و الفِجّانة... فارسی معرب و الاجّانه و لا یقال اِنجان و لا فِنجان.» این کلمه معرب پنگان (=فنجان) است ولی اصل آن یونانی است (هُرن، ص۶).

ص۳۲۰: «و القبّان لا اصل له فی العربیة... و قال ابوحاتم الذی یوزن به قفّان و هو فارسی معرب.» یعنی «قبّان در عربی اصلی ندارد... و ابوحاتم گفته است آنچه با آن وزن می‌کنند قفان است و آن فارسی معرب است... جوالیقی (ص۲۷۵) نیز این مطلب را از ابوحاتم نقل کرده است. اصل این کلمه یونانی است (هُرن، ص۶).

ص۳۲۲: «و الدِرْهَم فارسی معرب و کذلك الدینار و اصله دِنّار.» یعنی درهم فارسی معرب است، همچنین دینار و اصل آن دِنّار است. درم در پهلوی با تلفظ drahm و دینار به شکل dēnār به کار رفته اما اصل هر دو یونانی است (هُرن، ص۶).

ص۳۲۲: «و کذلك الدانِق معرب». دانِق یک‌ششم درهم است و یک‌چهارم و یک‌هشتم نیز گفته‌اند و همان است که در فارسی دانگ گفته می‌شود. دانِق باید معرب dān(a)g پهلوی باشد.

ص۳۶۳: «... الکَنز و هو فارسی معرّب.» این کلمه با گنج فارسی مرتبط است. گنج در فارسی میانهٔ مانوی به شکل ganz دیده می‌شود و صورت فارسی باستان آن به شکل ganzā، ginzā، gazzā و کَنز وارد آرامی و سایر زبانهای سامی شده است (هنینگ، ۱۹۶۳، ص۱۹۷). بنابراین کنز یا از فارسی میانه گرفته شده و یا از طریق آرامی یا یکی دیگر از زبانهای سامی از زبانهای باستانی ایران.

ص۳۷۴: «الإسمیذ الذی یُسمّی السَمیذ فارسی معرب.» سمیذ در فارسی به معنی نان سفید است.

ص۳۸۲: «و القند فارسی معرب.» اصل این کلمه هندی است.

ص۳۸۹: «و المَلاب ضرب من الطیِّب، فارسی معرب.» یعنی «مَلاب نوعی عطر است، فارسی معرب است.» جوالیقی (ص۳۱۶) نیز این مطلب را با مصراعی از یک شاعر عرب نقل کرده است. اَدّی‌شیر (۱۹۰۸، ص۱۴۶) فارسی این کلمه را مُلاب به معنی «عطر مایع» دانسته است. وی ظاهراً مل را به معنی «گل» گرفته. اما مل در فارسی به معنی شراب است که در ادبیات به عنوان مترادف با گل به کار می‌رود.

ص۴۷۳: «و النِّیر ما یوضع علی عنقی الثَّورَین... فارسی معرَّب.» یعنی «نیر آن است که بر گردن دوگاو می‌گذارند...» جوالیقی (ص۳۴۱) نیز عین این مطلب را آورده است اما ابن درید (جمهره، ۴۲۱/۲ و ۲۵۳/۳) این کلمه را شامی دانسته است.

ص۵۰۷: «و الفُستُق معروف، فارسی معرب.» فستق به معنی پسته است که در پهلوی به شکل pistag به کار رفته است اما فستق از آرامی فستقا گرفته شده که به یونانی نیز راه یافته است (رک: حاشیهٔ برهان). هرن (ص۶) آن را مشتق از یونانی pistákion دانسته است.

ص۵۴۰: «و العَسکر فارسی مُعْرَب.» این کلمه معرب لشکر است و ابن درید نیز آن را ذکر کرده است.

ص۶۲۲: «و الجاموس فارسی معرب.» این کلمه احتمالاً مفردی است که از روی شکل جمع جوامیس که خود از گاومیش گرفته شده ساخته شده است (آیلرس ۱۹۷۱، ص۶۲۴).

ص۶۷۵: «و الکُرز ما اتی علیه حول، فارسی مُعْرب.» یعنی «کُرز پرنده‌ای است که یکساله شده باشد...» جوالیقی (ص۲۸۰) این کلمه را با ضبط کُرَّز آورده و به نقل از ابن درید اصل فارسی آن را کُرّه یعنی «حاذق» دانسته و سپس شعری به شاهد آن نقل کرده که ضبط کُرَّز را مسلم می‌سازد. نیز رک: ابن درید، جمهره، ۵۰۰/۳. اما کُرَّز نمی‌تواند از کرّه که پهلوی آن kurrag است مشتق شده باشد.

ص۶۹۴: «و الدِّریاق و التِّریاق فارسی معرب.» اصل این کلمه یونانی است. جوالیقی (ص۱۴۲) آن را رومی دانسته است.

ص۶۹۵: «و السُّحْرُق الزُّنْجُفْر، فارسی معرب.» زِنْجَفْر و زُنْجُفْر معرب شَنْگَرف است که صمغی است سرخ رنگ که برای رنگ کردن به کار می‌رود اما سُحْرُق را فرهنگهای معروف عربی ضبط نکرده‌اند. احتمالاً این کلمه از کلمهٔ سُهْر که تلفظ دیگری

از کلمهٔ سُخْر پهلوی به معنی «سرخ» است و در کلمات سهراب و سهرورد باقی مانده گرفته شده است. در صورت صحت این حدس اصل سُحْرُق باید suhrag* باشد.

ص۷۰۴: «و المُهْرَق فارسی معرب، استعمل قدیما.» مهرق به معنی کاغذ و صحیفه است و خود ابوهلال در یک سطر بالاتر گفته است: و القِرطاس و الصحیفة و السِّفر و المُهرق سواء.» این کلمه باید از muhrag* پهلوی گرفته شده باشد. جوالیقی (۴-۳۰۳) می‌نویسد: «المهرق الصحیفة و هی بالفارسیة مُهره و اخبرنی ابوزکریاء، قال: المهارق، القراطیس، و اصلها فارسی معرب و قالوا هی خِرَق کانت تُثقَل و یُکتَبْ فیها و اصلها (مُهرکرده) ای صُقلت بالخَرَز.» یعنی «مهرق به معنی «صحیفه» است و اصل آن در فارسی مُهره است، و ابوزکریا به من گفت مَهارِق به معنی «قرطاسها» (کاغذها) است و اصل آن فارسی است و گفته‌اند مهارق پارچه‌هایی است که صیقلی می‌کنند و بر روی آن می‌نویسند و اصل آن مُهرکرده است یعنی با مهره صیقلی شده.» ابن درید نیز در جمهره، ۴۹۹/۳ این مطلب را به همین صورت آورده است. در این صورت مُهرق با مهره که کاغذ را با آن صیقلی می‌کنند ارتباط دارد. امروزه «کاغذ آهارمهره» نوعی کاغذ است که آن را آهار زده و با مهره صیقلی کرده‌اند.

ص۷۱۳: «و اُسْکُرُّجَة الدَواةِ فارسیة معربة.» اُسْکُرّجه در اینجا به معنی ظرفی که به عنوان دوات به کار می‌رود استعمال شده است. بحث دربارهٔ این کلمه قبلاً گذشت.

ص۷۱۷: «و النای فارسی» منظور نای از آلات موسیقی است که همریشهٔ نی است.

ص۷۱۸: «و الصَّنج فارسی معرب.» این کلمه معرب چنگ است.

مآخذ

الابانة، شرح السامی فی الاسامی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی در پایان فهرست الفبائی لغات و ترکیبات السامی فی الاسامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

ابن درید، ابوبکر محمد بن حسن، الاشتقاق، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره ـ بیروت ـ بغداد، ۱۹۵۸/۱۳۷۸.

ـــ، الجمهره، ۴ جلد، حیدرآباد دکن، ۵-۱۳۴۴.

ابن رسته، ابوعلی احمد، الاعلاق النفیسه، به کوشش دخویه، لیدن، بریل، ۱۸۹۱.

ابن منظور، ابوالفضل محمد، لسان العرب، ۱۶ جلد، قم، نشر ادب الحوزه، ۱۴۰۵ق/ ۱۳۶۳ ش (چاپ افست).

آدّی‌شیر، کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة، بیروت، مطبعة الکاثولیکیة، ۱۹۰۸.

اقتداری، احمد، فرهنگ لارستانی، تهران، ۱۳۳۴.
امیری، منوچهر، فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق دربارهٔ کتاب الابنیه عن حقائق الادویه، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
برهان قاطع، به کوشش دکتر محمد معین، ۴ جلد، تهران، ۱۳۳۵-۱۳۳۰.
بکران، محمد بن نجیب، جهان‌نامه، به کوشش دکتر محمدامین ریاحی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲.
البلغة، رک: کتاب البلغة.
بیرونی، ابوریحان، صیدنه، ترجمهٔ فارسی از ابوبکر بن علی کاسانی، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، ۲ جلد، تهران، شرکت افست، ۱۳۵۸.
تاج العروس من جواهر القاموس، تألیف محمد مرتضی زبیدی، مصر، مطبعة خیریه، ۱۳۰۶ق.
تفضلی، احمد، «اطلاعاتی دربارهٔ لهجهٔ پیشین اصفهان»، نامهٔ مینوی، تهران، ۱۳۵۰، ص۱۰۳-۸۵.
تفلیسی، ابوالفضل حبیش، قانون ادب، به کوشش غلامرضا طاهر، ۳جلد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۵۱-۱۳۵۰.
جوالیقی، ابومنصور موهوب، المعرّب، به کوشش احمد محمد شاکر، تهران، ۱۹۶۶، افست از روی چاپ ۱۳۶۰/۱۹۴۲.
جوهری، اسمعیل بن حماد، الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربیة، به کوشش احمد عبدالغفور عطار، چاپ سوم، بیروت، ۱۴۰۴/۱۹۸۴.
دبیرسیاقی، دکتر محمد، فهرست الفبائی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی الاسامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
دینوری، ابوحنیفه احمد، کتاب النبات، به کوشش برنهارد لڤین، اوپسالا - ویسبادن، ۱۹۵۳.
زبیدی، رک: تاج العروس.
زنجی سجزی، رک: مهذب الاسماء.
ستوده، منوچهر، فرهنگ کرمانی، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۵.
سمعانی، الانساب، ج۷، حیدرآباد دکن، ۱۳۹۶/۱۹۷۶.
صادقی، علی‌اشرف، تکوین زبان فارسی، تهران، دانشگاه آزاد ایران، [۱۳۵۷].
صَغانی، حسن بن محمد، التکملة و الذیل و الصلة لکتاب تاج اللغة و صحاح العربیة، به کوشش عبدالعلیم طحاوی و عبدالحمید حسن، [قاهره]، مطبعة دار الکتب، ۱۹۷۰.
فراهیدی، ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد، کتاب العین، به کوشش دکتر مهدی المخزومی و دکتر ابراهیم السامرّائی، قم، دار الهجرة، ۱۴۰۵ (چاپ افست).
فرهنگ جهانگیری، تألیف میر جمال الدین حسین انجو شیرازی، به کوشش دکتر رحیم عفیفی، ۳ جلد، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.
فرهنگ سروری، رک: مجمع الفرس.
فیروزآبادی، رک: قاموس.

القاموس المحیط، تألیف مجدالدین محمد فیروزآبادی، دار الجیل، بیروت.
قفطی، علی بن یوسف، تاریخ الحکماء، به کوشش لیپرت، لایپزیک، ۱۹۰۳.
کتاب البلغه، تألیف یعقوب کردی نیشابوری، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
کردی نیشابوری، رک: کتاب البلغة.
کرمینی، علی بن محمد، تکملة الاصناف، اسلام‌آباد (پاکستان)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۴۰۵/۱۳۶۳/۱۹۸۵.
کیا، صادق، گویش آشتیان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.
لازار، ژیلبر، «لهجه‌شناسی زبان فارسی از روی متون سدهٔ دهم و یازدهم میلادی»، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سیزدهم/۲، ۱۳۴۰، ص۱۴۵-۱۲۹.
لسان العرب، رک: ابن منظور.
مافروخی اصفهانی، مفضل بن سعد، محاسن اصفهان، به کوشش سید جلال‌الدین طهرانی، اقبال، ۱۳۱۲ ش/ ۱۹۳۳.
ــــ، ترجمهٔ محاسن اصفهان: به‌قلم حسین بن محمد بن ابی‌الرضاء آوی، به‌کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸
مجمع الفرس: تألیف محمدقاسم کاشانی متخلص به سروری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ۳جلد، تهران: علی‌اکبر علمی، ۴۱-۱۳۳۸.
مجمل التواریخ و القصص، به کوشش ملک‌الشعراء بهار، تهران: کلالهٔ خاور، ۱۳۱۸.
مقدسی، ابوعبدالله محمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، به کوشش دخویه، لیدن: بریل، ۱۹۰۶.
مقدم، محمد، گویشهای وفس و آشتیان و تفرش، تهران، تهران، ۱۳۱۸ یزدگردی [= ۱۳۲۸شمسی.].
منتهی الارب فی لغة العرب، تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور، تهران، ۱۳۷۷.
مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء، تألیف محمود بن عمر زنجی سجزی، به کوشش محمدحسین مصطفوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدة الابرار، به کوشش علی‌اصغر حکمت، ج۹، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۹/۱۳۸۰.
میدانی، ابوالفتح احمد بن محمد، السامی فی الاسامی، چاپ عکسی از روی نسخهٔ مورخ ۶۰۱، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ج دوم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
نیرومند، محمدباقر، واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری، تهران: فرهنگستان زبان ایران، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
هروی، موفق‌الدین ابومنصور علی، الابنیه عن حقائق الادویه، به کوشش احمد بهمنیار، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

Asmussen, J.P. 1965-6, 'Judaeo-persica II, The Jewish-Persian Law Report from Ahwāz, A.D. 1020', *Acta Orientalia*, XXIX, pp. 49-60.
Bailey, H.W. 1954, 'Indo-Iranian studies-II', *Transactions of the Philological Society*, pp. 146-153.

Benveniste, E. 1948, 'Mots voyageurs en Asie Centrale', *Journal Asiatique*, CCXXXVI, pp. 177-188.

Eilers, W. 1971, 'Iranisches Lehngut in Arabischen', *Actas Do IV Congresso De Estudos Árabes E Islâmicos*, Coimbra-Lisboa 1968, Leiden, pp. 581-660

Gershevitch, I. 1972, 'Notes on Toponyms Āsh and Nisā', *Iran* X (=*Philologia Iranica*, 1985, p. 263).

Henning, W.B. 193, 'Coriander', *Asia Major*, IX, pp. 195-9 (=*Henning Selected Papers II*, pp. 583-7).

Horn, p. 1898-1901, 'Neupersische Schriftsprache', *Grundriss der Iranischen Philologie* 1/2. pp. 1-200.

Jeffrey, A. 1938, *The Foreign Vocabulary of the Quran*, Baroda 1938.

MacKenzie, D. N. 1966, 'Ad Judaeo-Persica II Hafniensia', *Journal of the Royal Asiatic Society*, p. 69.

—, 1968, 'An early Jewish-Persian argument', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, XXXI, 2. pp. 249-269.

Margoliuth, D.S. 1898-9, 'A Jewish-Persian Law-Report', *Jewish Quarterly Review*, 671-675.

Morgenstierne, G. 1960, 'Stray notes on Persian dialects', *Norsk Tidsskrift for Sprogvidenskap*, XIX, pp. 130-1.

Shaked, Sh. 1971a, 'Judaeo-Persian notes', *Israel Oriental Studies*, I, 178-182.

—, 1971b, 'An early Karaite document in Judaeo-Persian', *Tarbiz*, XLI/1, pp. 49-60.

—, 1982, 'Two Judaeo-Iranian contributions: 1. Iranian functions in the Book of Esther, 2. Fragments of two Karaite commentaries on Daniel in Judaeo-Persian', *Irano-Judaica*, Jerusalem, 292-322.

Tafazzoli, A. 1986, 'Iranian Loanwords in Arabic', *Encyclopaedia Iranica*, s.v. Arabic

به یاد شادروان دکتر عباس زریاب
خوئی، مصحّحِ دانشمندِ الصیدنه

لغات فارسی *کفایة الطب* حُبیش تفلیسی

به همراه بررسی لغات *تقویم الادویهٔ* او

کمال‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی از دانشمندان قرن ششم هجری است. زادگاه او ظاهراً تفلیس پایتخت گرجستان کنونی بوده، اما او روزگار خود را در آسیای صغیر، به‌ویژه قونیه سپری کرده بوده است. از این نظر، زبانی که وی در آثار فارسی خود به کار برده به احتمال زیاد تحت تأثیر فارسی متداول در غرب ایران و آسیای صغیر است. بنابراین، بررسی آثار او به منظور شناخت بهتر ویژگی‌های گویش‌های غرب ایران حائز اهمیت است. تاکنون سه فهرست از لغات فارسی او منتشر شده است. یکی از ایرج افشار با عنوان «اندر فوائد لغوی کامل التعبیر» (افشار ۱۳۴۲)، دوم فهرست لغات بیان الصناعات او که ایرج افشار در پایان چاپ بیان الصناعات (افشار ۱۳۳۶، ص۴۵۷-۴۴۶) به چاپ رسانده است، سدیگر مقالهٔ دکتر مهدی محقق با عنوان «واژه‌های فارسی در کتاب تقویم الادویه» (محقق ۱۳۷۷ (۱۳۷۹)).

آنچه در زیر می‌آید منتخبی از لغات بخش دوم کفایة الطب او است. این کتاب دارای سه بخش یا سه کتاب به شرح زیر است: کتاب اول در معرفت علم بجشکی؛ کتاب دوم در غذاها و داروهای مفرده؛ کتاب سوم در غذاها و داروهای مرکبه. مؤلف این کتاب را در سال ۵۵۰ نوشته و به ملکشاه پسر قلج ارسلان سلجوقی تقدیم کرده است. از این کتاب ظاهراً شش نسخه در ایران وجود دارد. دو نسخه در کتابخانهٔ دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران به شماره‌های ۲۲۲ و ۲۲۳. نسخهٔ اول دارای تاریخ ۷۲۲ و نسخهٔ دوم

بدون تاریخ ولی ظاهراً از قرن سیزدهم است (رهاورد ۱۳۳۳، ص۳۷۳). نسخهٔ دیگر متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و از قرن هشتم است. شمارهٔ این نسخه ۶۳۳۲ است (حائری ۱۳۵۰، ۳۴۹-۳۴۷). نسخه‌ای دیگر با تاریخ ۱۲۷۱ و شمارهٔ ۲۴۹۱ متعلق به دانشگاه تهران است (دانش‌پژوه ۱۳۴۰، ص۱۲۵۸). نسخهٔ پنجم متعلق بـه کـتابخانهٔ ملی مـلک و از قـرن یـازدهم هـجری است. شـمارهٔ ایـن نسـخه ۴۷۷۶ است (افشـار، دانش‌پژوه ۱۳۶۱، ص۶۲۵). نسخهٔ ششم از قرون ششم و هفتم و مـتعلق بـه کـتابخانهٔ خصوصی فرهاد معتمد در تهران است[1].

فهرست حاضر از نسخهٔ شمارهٔ ۲۲۲ دانشکدهٔ پزشکی و نسخهٔ ۶۳۳۲ مجلس نقل شده، اما به نسخهٔ شمارهٔ ۲۲۳ پزشکی نیز رجوع شده است. در نقل لغات و بحث دربارهٔ آنها از نشانه‌های اختصاری زیر استفاده شده است:

پ۱= نسخهٔ ۲۲۲ دانشکدهٔ پزشکی

پ۲= نسخهٔ ۲۲۳ دانشکدهٔ پزشکی

م= نسخهٔ مجلس

ک= لغات کامل التعبیر

ت= لغات تقویم الادویه

ب= بیان الصناعات

همان طوری که در بالا اشاره شد در این فهرست فقط لغاتی نقل شده‌اند که از جهتی امتیاز داشته‌اند.

االج [=آلج، ظ. آلج]. (م) زعرور [=زالزالک]. پ۱: ایج، ک: آلج. ظاهراً تلفظی که حبیش به کار می‌برده آلج است. برای توضیح دربارهٔ این کلمه، رک: لغت فرس به تصحیح نگارنده و فتح‌الله مجتبائی، ذیل آلج.

اوسبند (م) نیلوفر هندی. این لغت در برهان قاطع به شکل اوسید بر وزن بوسعید آمده است. الصیدنه، ص۸۴: اوسیذ؛ رازی در الحاوی و ابن سینا در قانون، به نقل حاشیهٔ الصیدنه: اوسید. ظاهراً اوسبند تصحیف اوسپید است.

ابـــروصنم (پ۱) یبروح =ت. منظور از یبروح، یبروح الصنم است که همان مهر گیاه یا سگ‌کن باشد. مستوفی نیز در نزهة القلوب یبروح الصنم را به شکل ابروصنم آورده است (رک: لغت‌نامه، ذیل همین ماده و نزهة القلوب، ص۱۲۱). معلوم می‌شود که در غرب ایران یبروح الصنم به ابروصنم تغییر یافته بوده است.

---

۱) برای سایر نسخ آن در کتابخانه‌های جهان، رک: افشار ۱۳۳۶، ص۲۸۹ و ۴۴۲.

بادروک (م) بادروج. ت: باذروک. بادروک املای بادروگ است که به بادروج معرب شده است.

بادنگان (م) بادنجان. ت: بادنگان.

بارژد (م) قنه. ت: بارزد. احتمالاً تلفظ حبیش بارژد بوده است. تلفظهای دیگر این کلمه بیرزد، بیرزه، بیرژی، بیرژه، بالیژه و بالیجه است، رک: علی‌اشرف صادقی ۱۳۷۹، ص۷ و ۲۳.

برشن (م) کشوث. ت: برسشن. آنندراج بَرْشَن را به معنی «عشق پیچه» آورده و لغت‌نامه آن را علاوه بر عشق پیچه به عشق پیچان و مهربانک و داردوست معنی کرده و داردوست را همان عشقه و لبلاب دانسته است. ناظم الاطباء برشن را به «گیاه طبی که پاپیتال نیز گویند» معنی کرده و استینگاس آن را به ivy برگردانده است. فرهنگ‌های عربی به فارسی (السامی، البلغه، المرقاة، الابانه، مهذب الاسماء) کشوث را به سرند معنی کرده‌اند. کشوث گیاهی است که به نوشتهٔ مهذب الاسماء به درخت طاغ می‌چسبد. اما به گفتهٔ رازی (به نقل الصیدنه، ص۵-۵۳۴) کشوث رشته‌های نازکی است که به خار می‌چسبد و شبیه لیف مکی است و برگ ندارد و گل‌های آن کوچک و سفید است. به قول ابن ماسویه (به نقل الصیدنه، همان جا) این گیاه ریشه ندارد و گیاهان را از بین می‌برد. این توصیف نشان می‌دهد که کشوث گیاهی انگلی شبیه سِشک یا خود سسک است که لیف مانند و زرد و بی‌ریشه است و موجب خشک شدن گل‌ها و نباتات می‌گردد و با سرند که همان عشقه و لبلاب و پیچک است فرق دارد. ظاهراً فرهنگ‌نویسان با تسامح سرند را با کشوث تطبیق داده‌اند.

بزغند[2] (پ۱،م) قرظ[3] =ت. درخت پسته یک سال بار می‌آورد و سال دیگر پستهٔ بی‌مغز که با آن پوست را دباغی می‌کنند. این پستهٔ بی‌بار به فارسی بزغند و بزغنج و به عربی قَرَظ نامیده می‌شود. سروری و برهان قاطع بزغنج و بزغند را به ضم ب و غ ضبط کرده‌اند. جهانگیری نیز بزغنج را به همین صورت ضبط کرده است (جهانگیری بزغند را ندارد)، اما سروری بیتی از شیخ آذری شاهد آورده که در آن بزغنج با نارنج قافیه شده و سروری به حق یادآوری کرده که بر اساس این بیت غین کلمه مفتوح است. بیرونی در الصیدنه (ص۱۲۹) این کلمه را ثرغند آورده که بی‌شک محرف بزغند یا فُزغند است، اما در ترجمهٔ فارسی کتاب این واژه به صورت بزغنج آمده است (ص۱۵۱). در ترجمهٔ فارسی الصیدنه، ذیل عَزوق می‌گوید «پارسیان او را قزغند و بزغند نیز گویند» (ص۴۷۵). قزغند بی‌شک مصحف فُزغند است که در متن عربی به شکل ثرغند تصحیف شده است. حرف اول این کلمه یعنی فاء اعجمی همان «و» لب و دندانی فارسی امروز است.

بناسُب (م) علک. ت: نباسب که ظاهراً تصحیف بناسب است. در الابنیه این کلمه به شکل ساسب آمده (ص۵۴) و در نسخهٔ دیگر با املای بیاسب (همان جا، ص۳۵۰) آمده، اما در برهان قاطع با تلفظ بِناسْت ضبط شده است. برای معادل‌های فارسی علک، رک: الصیدنه، ص۴۳۵.

بوشکان (م) بوشکان. این کلمه شناخته نشد.

بیشموشک (پ۱، م) بیش= ت. بیش کلمه‌ای فارسی است که معرب شده و نام گیاهی سمی است، اما در

---

۲) اصل: برغند ۳) اصل: قرط

هیچ کجا نام فارسی آن به صورت بیشموشک نیامده است. در برهان قاطع بیش موش جانوری شبیه به موش دانسته شده که زیر بوتهٔ بیش زندگی می‌کند و گفته می‌شده که گوشت او تریاق بیش است. بیرونی این حیوان را بیش موشک ذکر کرده است (صیدنه، ص۱۴۰؛ الصیدنه، ص۱۶۵). ظاهراً حبیش نام فارسی این گیاه را با حیوان بیش‌موشک خلط کرده است.

پایچه[۴] **(م)** کراع=ت. همان پاچهٔ گوسفند است.

پُل (م) قثاءالهندی. در الصیدنه این کلمه بُل و بِل ضبط شده و در حاشیه، اصل آن vilva سنسکریت و bilva هندی دانسته شده است (ص۱۲۳). نیز رک: صیدنه، ص۱۴۱ که در آن جا بِلّ آمده است. بنابراین اگر پل تلفظی ایرانی نباشد تصحیف بل است.

تتری (پ۱، م) سماق=ت. تلفظ این کلمه تُتری و تَتری است.

ترشه (م) حمّاض. این کلمه همان ترشک است، رک: برهان، ذیل ترشه.

تونج (م) لاعیه=ت. لاعیه از گیاهان شیردار است. تونج به این معنی در جایی ضبط نشده است. در قانون ادب، ج۳، ص۱۷۹۷، لاعیه را به «درختی بود» معنی کرده است.

چغزابه[۵] **(م)** طحلب=ت. طحلب همان خزه است. برهان قاطع چغزپاره و چغزواره را به این معنی آورده، اما در تکملة الاصناف این کلمه به صورت جغزراوه (=چغزراوه) آمده است (ص۲۷۲، ۳۰۲، ۳۲۴). در مقدمة الادب (ص۷۳) طحلب به چغزواره و چغزلاوه معنی شده است. چغزابه به چغزراوه نزدیک‌تر و ظاهراً مخفف *چغزرابه است. چغزپاره ضبطی است که مؤید الفضلاء به دست داده (رک: سروری) و ظاهراً تصحیف چغزباره، شکل دیگر چغزواره است. چغزرابه و چغزراوه مقلوب چغزباره و چغزواره در معنی «جامهٔ غوک»اند.

چگندر[۶] **(م)** ت: چکندر=سلق. این کلمه همان چغندر است.

جم اسفرم (م) ریحان شنبلید. بیرونی می‌گوید «بعضی از پارسیان او را (جم اسپرم را) ریحان سلیمان گویند (الصیدنه، ص۱۸۶). آیا ریحان شنبلید تصحیف ریحان سلیمان است؟

جنجک (م) خرتوث. پ۱: چیخک (جنجک؟)، خرنوب. به نوشتهٔ بیرونی خُرنوب، در زبان بلخی جنکک(=چنگک) نامیده می‌شده (الصیدنه، ص۲۴۳) که شاید با این کلمه ارتباط داشته باشد. در صورتی که معادل عربی این کلمه خرتوث خوانده شود جنجک معلوم نیست چه کلمه‌ای است.

حنظک[۷] **(م)** حنظل[۸]. این صورت از کلمهٔ حنظل جایی به‌نظر نرسیده و ممکن است تصحیف حنظل باشد.

خارک (م) بسر[۹]. ت: خارک: بسر. بُسْر به معنی خرمای نرسیده است. برهان خارک را نوعی از خرما دانسته است، اما در مهذب الاسماء معادل بسر خارهٔ خرما ذکر شده است. خارک در معنی خرمای نرسیده در شهرستان جهرم متداول است (رک: صادق‌کیا، ۱۳۵۴، ص۹۳).

خبیر (م) خبازی. این کلمه در جایی به نظر نرسید.

---

۴) اصل: بایحه ۵) اصل: جغزابه ۶) اصل: جکندر ۷) اصل: خنطک
۸) اصل: حنطل ۹) اصل: نسر

خرخیار (م) قثاء الحمار=ت. این ترکیب ظاهراً ترجمه‌ای است که خود حبیش از قثّاء الحمار به دست داده است.

خرم گیا (پ۱) سراج قطرب=ت. م: خرم‌گیاه. خرم گیا در منابع دیگر ضبط نشده است. ضمناً در «ت» همه جا، به جای گیاه، گیا به کار رفته است.

خشار (پ۱،م) قلی[۱۰]=ت. خشار مبدل شخار است. زمخشری نیز قلی را به خشار و اخشار برگردانده است (مقدمة الادب، ج۱، ص۳۳۹). خشار در تکملة الاصناف، ص۷۶، س۱، نیز به کار رفته است.

خورپرست (پ۱، م) خبازی=ت=ب، ص۳۷۸. بیرونی در صیدنه، ص۶۶۵ می‌نویسد: خبازی را در بعضی مناطق آفتاب‌پرست می‌گویند. خُبازیٰ (=خُبازا) همان پنیرک است.

درخت کهربا (م) حور. ت: درخت کهربای: حوَر. بیرونی حور رومی را به شکل جوز رومی آورده است (الصیدنه، ص۴-۱۹۳). صمغ این درخت ایلقطرون نامیده می‌شده که همان الکترون (=کهربا) است. (حاشیهٔ الصیدنه). ترکیب درخت کهربا در منابع دیگر نیامده است.

دهمشت (پ۱) شجر الغار=ت، در سه مورد، ذیل درخت غار و دهمشت و دهمشت‌دانه. تلفظ معمولی این کلمه دَهْمَست است (رک: فرهنگ‌ها)، اما مستوفی نیز در نزهة القلوب (مقالهٔ اول، ص۹۲) آن را به شکل دهمشت به‌کار برده است. استینگاس و ناظم الاطباء هر دو صورت را ضبط کرده‌اند. از ضبط حبیش و مستوفی معلوم می‌شود که این تلفظ خاص مناطق غربی ایران بوده است.

روغناس (م) فوه=ت=ک=ب=قانون ادب، ج۳، ص۱۷۲۷. روغناس در کلیات شمس، ج۱، ص۱۲۶ و در فرهنگ‌ها هم آمده است. بیرونی می‌گوید فُوَّه الصباغین را به فارسی روین و در جرجان روغناز گویند (الصیدنه، ص۲۷۱).

روغن کشکدانک (م) دهن الکتان. این ترکیب در جای دیگری نیامده است.

ریواج (م) ریباس=ت. این صورت در فرهنگ‌ها و متون هم آمده و در گویش‌ها نیز به کار می‌رود، مثلاً در گویش بیرجند شکل rēbâč متداول است.

زَدوار (م) جَدوار=ت. این کلمه در سایر منابع نیز آمده است.

زیزی (پ۱، م)[۱۱] بلبوس[۱۲]. بلبوس بر وزن ملبوس نوعی پیاز صحرائی است که آن را به عربی بصل الزیز می‌گویند، رک: برهان و الصیدنه، ص۳۲۵. زیزی به این شکل در جایی ضبط نشده است.

سبزدانه (پ۱) حبة الخضراء. از میان فرهنگ‌نویسان تنها استینگاس سبزدانه را آورده، اما به معنی دانهٔ سقز که به حبة الخضراء نزدیک است.

سپیل‌مهره (پ۱، پ۲) ودع. ت: سپیدمهره. بیرونی نام فارسی حلزون (ودع) را سپیدمهره آورده است (الصیدنه، ص۲۱۹). سپیل ظاهراً تلفظی گویشی از سپیذ است، رک: سنجل در همین جا.

شک (م) رامه. آنچه در کتاب‌ها متداول است رامک است (رک: الابنیه، ص۱۶۸) که کلمه‌ای فارسی مرکب از رام به معنی «آرامش» است (الصیدنه، ص۲۸۷). شکل رامه در جای دیگری نیامده است.

---

۱۰) پ۱: قلیه (=قلیا) ۱۱) م: زیری ۱۲) م: ملبوس

سکزه (م)[۱۳] بهار = ت. بهار را به فارسی گاوچشم می‌نامند (الصیدنه، ص۱۳۵، صیدنه، ص۱۵۹). سکزه در سایر منابع نیامده است.

سکاوند (پ۱، م) عنکبوت = ت. این کلمه ظاهراً جای دیگری ضبط نشده است.

سلمه (م) قِطف. ت: سلمه: قطف. تلفظ درست قطف قَطَف است و معادل فارسی آن سلمه (الصیدنه، ص۴۹۵). در برهان این کلمه به شکل سرمک و سرمج آمده و شکل معرب آن سرمق است که در بیرونی نیز آمده است. مهذب الاسماء سرمق و سرمک را به سرنگ معنی کرده است. سرنگ در لسان العرب ذیل قطف نیز آمده است (رک: الصیدنه، ص۴۹۵،ح).

سنجل گرگانی (پ۱، پ۲) عناب. ت: سنجد گرگانی. صورت سنجل جای دیگری ضبط نشده و می‌تواند مبدل سنجد باشد؛ قس سپیل به جای سپید ذیل سپیل‌مهره.

سنگرف (م) زنجفر. ت: شنگرف، سنگرف در آنندراج و استینگاس و ناظم الاطباء نیز ضبط شده است.

سنگسبوه (م) عین السراطین[۱۴]. صورتی که از این کلمه در منابع آمده سنگبویه، سنجبویه و سنجسفویه(الابنیه) است. صورت متن در جای دیگری نیامده است.

سونیز (م) شونیز[۱۵]. سونیز فقط در استینگاس و ناظم الاطباء با این ضبط آمده و در سایر منابع نیست. مؤلف در ردیف حرف «ش» شونیز را نیز آورده است.

شاتل[۱۶] (م) شاطل[۱۷]. مؤلف در این‌جا با تبدیل «ط» به «ت» برای شاطل املای فارسی به وجود آورده است، قس تباشیر، ترخون، سدف، انزروت و غیره.

شل (پ۱، م) سفرجل. سفرجل همان آبی یا به (بهی) است و شل که معادل فارسی آن دانسته شده در سایر منابع نیامده است.

شغلم (م) سلجم. این کلمه مقلوب شلغم است و در سایر منابع نیامده است.

شکوهه (پ۱) حسک[۱۸]=ت=قانون ادب، ج۳، ص۱۲۶۱). بیرونی می‌گوید حسک را به فارسی کنزک می‌گویند و شکوهج نیز می‌نویسند که هم با حاء نوشته می‌شود و هم با هاء (الصیدنه، ص۲۱۵). فرهنگ‌های فارسی آن را به صورت شکوهنج و سکوهنج نیز ضبط کرده‌اند و پیدا است که شکوهج معرب صورت پهلوی شکوهه است. لغت‌نامه (ذیل حسک) شکوهه را به نقل از حبیش تفلیسی آورده است. استینگاس و ناظم الاطباء نیز شکوهه را ضبط کرده‌اند که منبع آنها معلوم نیست. رک: همین کتاب، ص۱۷۷.

شهبلوط (پ۱) شاه‌بلوط. برهان: شاه‌بلوط. تخفیف شاه به شه در این کلمه و دو کلمهٔ بعد جالب است.

شهتره (پ۱) شاه ترج. برهان: شاه تره.

شهدانه (پ۱) شهدانج. برهان: شهدانه.

غوبنک[۱۹] (پ۱، م) غوبنک. الصیدنه، ص۴۵۲: غوبنک (به زبان مردم بلخ و ترمذ). سروری و رشیدی: غوبِنک (گیاهی که بدل اشنان است و برای شستشو به کار می‌رود و آن را غوشنه نیز می‌نامند). نیز رک: برهان.

غوشنه (پ۱، م) فطرالحامض. م: اسحق گوید غوشنه به پارسی سماروغ ترش بود. رک: الصیدنه، ص۴۵۲ که می‌گوید جنسی از قارچ است که زنان مجوس بدل اشنان به کار می‌بردند.

غسا (م) بلج. احتمالاً بلج تصحیف بَلَح به معنی «خرمای نارس» باشد، اما غسا معلوم نیست چه کلمه‌ای است.

غلنجمه (م) غاضمه. هیچیک از این دو لغت در جایی پیدا نشد. کلمه‌ای که به غلنجمه شبیه است فلنجه است که تخمی است شبیه خردل که در عطریات به کار می‌برند.

کاشنی (م) هندبا=ب، ص۳۳۵. این تلفظ به جای کاسنی در برهان ذیل کاسنی نیز آمده است. در متون دیگر نیز کم و بیش به کار رفته است، مثلاً در آثار و احیاء رشیدالدین فضل‌الله، ص۸۲. الصیدنه، ص۴۳۰: کشنی (به نقل از حمزهٔ اصفهانی). در پهلوی: کاشنیک. معلوم می‌شود کاشنی تلفظ غرب ایران بوده است.

کاکل[۲۰] (پ۱، م) قاقلی. الصیدنه، ص۴۷۸: کاکل. برهان: کاکُل.

کُرک (م) شفنین[۲۱]. کرک در ت به شکل کژک ضبط شده است. شفنین را بوتیمار و نوعی کبوتر یا قمری دانسته‌اند. در قانون ادب، ج۳، ص۱۶۸۴ می‌گوید «شفنین مرغی بود». در السامی فی الاسامی، ص۳۵۸ شفنین به تُیر و در تکملة الاصناف، ص۲۳۴ به تُرّ ترجمه شده است. از آن‌جا که در «م» این کلمه قبل از کرم کوزه و کرفس دشتی و کژدم آمده ظاهراً کرک درست‌تر از کژک باشد.

کرم کوزه (پ۱، م) خراطین=ت. کرم کوزه در سایر منابع نیامده است. در قانون ادب، ج۳، ص۱۶۸۶ خَراطین چنین معنی شده: «کرمانی بوند سرخ و دراز و باریک در زمین نمناک».

کرکم[۲۲] (پ۱، م) زعفران=ت.

کژدم (م) عقرب. ت: گزدم، اما در «ب» در چهار مورد کژدم به کار رفته است. در قانون ادب، ج۱، ص۱۵۴ نیز کژدم آمده و ظاهراً تلفظ حبیش همین بوده است.

کشدانک (پ۱) بزرالکتان=ت. در لغت‌نامه این کلمه بدون ذکر مأخذ به معنی بزرک آمده، اما در سایر منابع نیامده است.

کشکوفه (پ۱، م) عصفر=ت این لغت در جای دیگری ضبط نشده است.

کل الابالی (پ۱، پ۲) کل الابی. منظور از این دو کلمه معلوم نشد احتمالاً کل املای قدیم گل باشد.

گِل بمهر (پ۱، م) طین المختوم=ت. به مهر ترجمهٔ مختوم است. ابوریحان فارسی طین المختوم را گل اوشتک و گل‌نوشته آورده است.

گیل دارو[۲۳] (پ۱) سراخش. بیرونی معادل کیل‌دارو را در هندی سرخس ذکر کرده است. احتمالاً سراخش تصحیف سرخس است.

کدر (پ۱) کادی=ت. برهان: «کَدَر رستنیی باشد بسیار خوشبوی و آن را کادی گویند».

---

۱۳) ب۱: سکره
۱۴) اصل: عین الراطین. تصحیح بر اساس برهان قاطع است.
۱۵) اصل: سونیز
۱۶) اصل: شابک
۱۷) اصل: شاطک
۱۸) اصل: مسکه
۱۹) پ۱: غوبنک، م: غوبنک. تصحیح بر اساس سروری، رشیدی و برهان است.

۲۰) اصل در پ۱ و م: کاکسر (با سین کشیده)
۲۱) اصل شفیر. تصحیح بر اساس ت است.
۲۲) پ۱ وم: کرکرم که ظاهراً تصحیف کرکم است.
۲۳) اصل: کیددارو

گیای[۲۴] سراش (پ۱) خنثی=ت. سراش همان سریش است.

لاژورد (پ۱) لاذن. ظاهراً در این‌جا لاژورد با لادن خلط شده است. ت: لاجورد: لازورد؛ لادن: لاذن.

مستی (پ۱) خمر. مستی در ترجمهٔ خمر شگفت است.

میان خزد[۲۵] (پ۱، م) جند بیدستر. ت: میان خزد: جندبادستر. ب، ص۴۲۴ به تصحیف: میان خرد. بیرونی به نقل از فزاری: خزدمیان (الصیدنه، ص۱۹۰). خَزْد همان خَز است.

میوس (پ۱، پ۲) شرار طب. پ۲: شرار مطب. منظور از این کلمات معلوم نشد.

میونخوشه[۲۶] (پ۱،م) سنبل. ت: دو بار به صورت مویخوشه، یکی ذیل همین کلمه و یکی ذیل شکوفهٔ مویخوشه. بیرونی: انخوشه[۲۷] (ذیل زراوند، ص۳۰۷)، مونجوشه (ذیل سنبل هندی، ص۳۵۲) و مینجوشه(در حاشیهٔ کتاب). بیرونی یک بار نیز این کلمه را تحت عنوان نی‌هوشه آورده که مصحح کتاب، دکتر زریاب آن را تصحیف می‌هوشه (=می‌خوشه) دانسته است (ص۵۹۹). دوزی حدس زده است که اصل کلمه می‌بخوشه و ترجمهٔ دیاناردن اوینوس یعنی «شراب گرفته شده از سنبل» است (حاشیهٔ الصیدنه، ص۳۰۸). جزء دوم کلمه احتمالاً انخوشه یا انجوشه و جزء اول آن می و شاید mēv به معنی میوه است که به mev و mē مخف شده است، اما معنی کل عبارت معلوم نیست. جالب است که حبیش در قانون ادب، ج۳، ص۱۳۳۵، سنبل را به «خوشه‌ها» معنی کرده است.

نان کَرمه (م) خبزالسمید. نان کرمه یا نان گرمه معلوم نیست چه کلمه‌ای است. خبزالسمید یعنی نانی که از آرد سمید (سفید) بپزند.

نُـرسک (م) نرسک (پ۱)، عدس. ت: نَرسَک. تلفظ معروف همین تلفظ است. شاید نُرسک نیز تلفظ دیگری از آن است.

نویج[۲۸] (پ۱، م) لبلاب=ت. الصیدنه، ص۵۵۴: نویَج. برهان: نَویج navēč .

نیش (پ۱) نیشو. در پ۱ در توضیح آن آمده: خردتر بود از لؤلؤ. نیشو در فرهنگ‌ها به معنی نوعی آلو ذکر شده که آن را آلوی طبری می‌نامند. رک: لغت‌نامه، تاریخ بیهق، ص۲۷۸ و الصیدنه، ص۲۹ که کلمه به شکل نِشق آمده است. ظاهراً این نیشو با کلمهٔ ما ارتباطی نداشته باشد. در این صورت معلوم نیست نیش و نیشوچه کلماتی هستند.

هربوی (پ۱، م) حلبه=ت. حلبه شنبلیله است، اما هربوی در منابع دیگر نیامده است. در پ۱ در توضیح آن آمده: «ابن عبدان گوید که همه‌بوی به پارسی حلبه را خوانند؛ مداینی گوید که هربوی به پارسی پودینهٔ جویی بود». در تکملة الاصناف، ص۷۷، حَبَق به هربوی و حلبوی ترجمه شده و حَبَق همان پودنه است. مؤلف تاج الاسامی (ص۱۲۹) نیز حبق را به حربوی ترجمه کرده که در متن کتاب به غلط چربوی چاپ شده است (رک: ص۶۵۰کتاب) بنابراین حبیش در این‌جا میان حلبه و حلبوی (هربوی) خلط کرده است. وی در قانون ادب، ج۱، ص۱۶۹ حلبه را به حلبه معنی کرده است. در لغت‌نامهٔ دهخدا به استناد شعری از اثیر اخسیکتی هربو گیاهی مانند ضیمران دانسته شده است.

---

۲۴) اصل: کیل　۲۵) اصل: میان خرد　۲۶) اصل: مونجوشه　۲۷) اصل: انجوشه
۲۸) اصل: نونج

هـربه (م) جعده. ت: هزبه. جَعْدَه در هیچ‌یک از منابع به هربه (هزبه) ترجمه نشده است. هربه (هزبه) معلوم نیست چه کلمه‌ای است.

هرقلوس[۲۹] (پ۱) خسّ الحمار. رک: الصیدنه، ص۲۴۸ و برهان.

هروک (پ۱، م) هرطمان (دانه‌ای سیاه که در میان گندم و جو می‌روید)=ت. هروک در سایر منابع نیامده است.

هزارگشان[۳۰] (پ۱) فاشرا= ت. در «م» کلمه به صورت هزارکپسان (با سه نقطه زیرِ س) آمده که ظاهراً تلفظی از هزارگشان است.

هشت دهان (پ۱) عود هندی. رک: الصیدنه، ص۶۲۷، برهان.

ورتیغ (م) سمانی. ضبط رایج این کلمه ورتیج است که در «م» به ورنج تصحیف شده و در «ت» به غلط وریتج چاپ شده است. اگر ورتیغ غلط نباشد تلفظ دیگری از ورتیج است.

ورغست (پ۱، م) قنّابری. این کلمه در سایر منابع به شکل بَرغَست، ورغست، برغشت و گورغست ضبط شده است.

ورهرام (پ۱، م) سوس= ت. در الصیدنه ص۳۵۶، سوس به دار ورهرام (اصل: داروا ورهرام، یعنی داروی ورهرام) ترجمه شده است.

وشه (م) اشق= ت = قانون ادب، ج۳، ص۱۱۷۸. وشه در ترجمهٔ اُشَق یا اُشّق کلمهٔ جدیدی است که فقط در ناظم الاطباء و به نقل از آن در لغت‌نامه آمده است.

یَرَنّاء[۳۱] (م) حناء و در توضیح آن آمده: «چنین گوید که یرنّاء به زبان یونانی! حناء را خوانند». بیرونی نیز ذیل حِنّاء، ص۲۲۷ به نقل از مجمل اللغة یرناء را به معنی حِنّاء آورده است.

واژه‌های زیر در مواضع مختلف نسخهٔ پ۲ آمده است:

بهناورد نام غذایی (ص۳۱۳). این واژه تازه است.

تتری‌آبا سماقیه (ص۳۱۳). تُتری لغت فارسی سماق است.

پیروزنوش[۳۲] «ابن سینا گوید که او از داروهای گزین پارسیان است» (ص۳۱۴). این واژه نیز تازه است.

تن‌دوغ در توضیح این لغت آمده: «مداینی گوید که آنچه جماست (! از ماست؟) و بلگ چغندر کنند و به گوشت بپزند خداوندان گرمی را سود دارد» (ص۳۱۵). این کلمه در جایی ضبط نشده است.

جگـرآبـا «و این را به پارسی ریاسیه خوانند. مداینی گوید که جگر به پارسی پهلوی دیواج را خوانند» (ص۳۱۸). ظاهراً جگرآبا تصحیف چُکری‌آبا است و چُکری نوعی ریواس است. بنابراین، دیواج نیز تصحیف ریواج است.

خشک افروش؟ (ص۳۲۴).

خورانی؟ «خورانی شلغم و گرز» (ص۳۲۵). منظور از این کلمه معلوم نشد.

---

۲۹) اصل: هوقلوس یا هوقلوس　۳۰) اصل: هزارکشان　۳۱) اصل: یرنا
۳۲) اصل: بیروزنوش

رام مهران «اسحق گوید که او دارویی بود جمع کردهٔ حکیمان هند». این واژه را در جایی نیافتم.

روشنائی زرد «چنین گوید که او تاریکی چشم را سود دارد... صفتش شاف مامیثا و مامیران و سادهٔ هندی و...». این دارو نیز شناخته نشد.

واژهٔ زیر نیز در «م» ورق ۸۰ پشت آمده است:

سکبیک «صدو بیست و پنجم فواق که به پارسی سکبسک خوانند». این کلمه در جایی ضبط نشده و احتمالاً با سکفه که در ترجمهٔ فارسی الابانه، ص۹ در ترجمهٔ فواق آمده مرتبط باشد. در مهذّب الاسماء فواق به اسکجک برگردانده شده است. این کلمه امروز در گناباد به شکل اَسکُچه به کار می‌رود.

بررسی لغات تقویم الادویه

اکنون به بررسی لغات تقویم الادویه می‌پردازیم، اما قبل از آن ذکر چند نکته ضروری است. اول این‌که، حبیش آنها را به ترتیب الفبایی اصل عربیِ آنها مرتب کرده بوده و آقای دکتر محقق معادل‌های فارسی آنها را خود الفبایی کرده و نقل کرده‌اند. حبیش در برابر اصل عربی تعدادی از کلمات، فارسی آنها را با کلمهٔ «مشهور» مشخص کرده و آقای دکتر محقق هنگام مرتب کردن معادل‌های فارسی این کلماتْ اصلِ عربیِ آنها را نقل کرده‌اند. شاید بهتر می‌بود این کلمات به‌کلی حذف می‌شدند. دوم این‌که، حبیش مقداری از کلمات، به‌ویژه کلمات یونانی و سریانی، را به تصحیف خوانده است. سوم این‌که، کاتبِ نسخه تعدادی از کلمات را تصحیف کرده است. چهارم این‌که، در مقالهٔ دکتر محقق کلمات فارسی‌ای که دارای حروف چهارگانهٔ فارسی بوده‌اند و با حروف عربی نوشته شده‌اند غالباً با همان حروف عربی نقل شده‌اند.

ما در این بررسی کوشش کرده‌ایم تا تصحیفات راه یافته در این کلمات را روشن کنیم و لغات فارسیِ دارای حروف چهارگانه را به اصل فارسی آنها برگردانیم. آقای دکتر محقق در پایان مقالهٔ خود، با مراجعه به بعضی منابع گیاه‌شناختی، دو صفحه توضیح اضافه کرده و به بعضی از این اشکالات اشاره کرده‌اند. با این همه تعداد زیادی از کلمات به صورت نادرست در مقاله باقی مانده است. ما در زیر ابتدا عین عبارت را از مقالهٔ دکتر محقق نقل می‌کنیم، سپس توضیحات خود را می‌افزاییم.

آب خشک شدهٔ ریش عصارة لحیة التیس.

صحیح آن باید آب خشک شدهٔ ریش بز باشد.

آدبرز قنطوریون...

آدبرز در سایر منابع نیامده است. الصیدنه و الابنیه نیز برای قنطوریون معادلی ذکر نکرده‌اند.

آذریونه دشتی فعیلاسوس (رومکی: فِقلامیون).

فعیلاسوس معلوم نیست چه کلمه‌ای است. احتمالاً تصحیف همان کلمهٔ فِقلامیون است که آن را هم نتوانستم در منابع پیدا کنم. رومکی هم تصحیف رومی است.

اژدرها افاعی.

مؤلف «ها» در اژدرها را علامت جمع تصور کرده و آن را به افاعی ترجمه کرده است.

اسپندان کنده حرف.

احتمالاً صحیح اسپندان گنده است و گنده ممکن است اشاره به تندی مزهٔ آن باشد. حُرُف تره‌تیزک است.

افنان سرمه فراسیون.

افنان سرمه معادل جدیدی است که در سایر منابع نیامده است.

البنج فافس.

فافس معلوم نیست چه کلمه‌ای است. البنج هم پیدا است که عربی است نه فارسی.

انزروت عنزروت.

حبیش در چندین مورد املای عربی کلمات را فارسی کرده و شکل جدید را معادل فارسی کلمه قرار داده است. مثلاً رک: ذیل بـــلنجه، بلنجمشک، تباشیر، ترخون، سدف، سعتر، سکبینه، شاتل، شیطره، عوسه، کاکنه.

انکذا رومی سالیوس.

صحیح انگذان رومی است، چنان که در شرح آن آمده، و نیز رک: انگـذان: انجدان در سه سطر پایین‌تر.

انگز حلتیت.

صحیح انگژد است که همان انغوزه باشد.

انگورسک عنب الثعلب.

صحیح انگور سگ است.

بادآورد شطاع.

صحیح شکاع است.

باذروک باذروج.

صحیح باذروگ است.

بانید فانید.

صحیح پانید (پانیذ) است.

بَدّه غرب.

صحیح پده است.

بربهن بقلة الحمقا

صحیح پرپهن است.

بربیون فرفیون.

صحیح پرپیون است.

برستق خطاف.

صحیح پرستق است.

برنجاسب برنجاسف.

صحیح برنجاسپ است.

بسایه بسفایج.

صحیح بسپایه است.

بلبل فلفل.

صحیح پلپل است.

بلنجه فلنجه.

ظاهراً باید پلنجه باشد. این از مواردی است که ظاهراً حبیش در صورت عربی کلمه تصرف کرده و آن را فارسی کرده است.

بلنجمشک فلنجمشک

بلنجمشک نیز ظاهراً باید پـــلنجمشک خوانده شود، اما اگر مؤلف **ف** را به **پ** بدل کرده چرا **ج** را نیز به **گ** بر نگردانده است؟

بونانس معروف (رومی: بونانس)

این کلمه شناخته نشد.

بهنج بابونج.

بهنج کلمهٔ تازه‌ای است. بیرونی معادل بابونج را کلنجه ذکر کرده است.

بیخ بلبل فلفلمویه.

صحیح بیخ پلپل است.

بیخ پنجگشت اصابع صفر.

صحیح بیخ پنجنگشت است.

بیخ سوسن آسمانگونی اصل السوسن الاسمابخونی

الاسمابخونی ظاهراً غلط چاپی به جای الاسمانجونی است.

بیخ ورهرام اصل السوسن.

صحیح اصل السوس است.

بیلزهره حضض.

صحیح پیلزهره است. مؤلف مقاله یک بار دیگر در ستون مقابل، در ردیف حرف **پ** این کلمه را به شکل پـــیلزهره آورده و معادل عربی آن را فیلزهرج آورده است.

جاشا معروف

صحیح حاشا است.

جردوبهلو شیلم

جردوبهلو شناخته نشد. احتمالاً بـــهلو املای دیگر پهلو است.

جستوم ریحان سلیمان.

جستوم احتمالاً تصحیف جـم‌اسپرم است، چه جم‌اسپرم معادل فارسی ریحان سلیمان است.

چنه کبوتر رعی الحمام.

چنهٔ کبوتر ظاهراً ترجمهٔ رعی الحمام است، اما در جای دیگر پیدا نشد.

حمّار معروف.

منظور از این کلمهٔ معلوم نشد.

خارپشت قنفذ (سریانی: قفدا)

احتمالاً صورت صحیح سریانی آن قنفدا است.

خـــامالاون معروف (سریانی: حامالونا، یونانی: حامالاون)

سریانی آن باید خـامالونا و یونانی آن خـامالاون xamaileon باشد.

خربط آوَن.

صحیح اِوَزّ است. قس پیه خربط در همین مقاله که معادل عربی آن شحم الاوز ذکر شده است.

خمیر معروف (سریانی: حمیرا)

ظاهراً خمیرا درست باشد.

خیرویه خطمی

در سایر منابع خیرو آمده است. مؤلف صمغ‌الخطمی را نیز به زدخیرویه ترجمه کرده است.

خیار معروف (سریانی: جاری)

ظاهراً خیاریٰ درست باشد.

خیار به‌رنگ کوچک ضغابیس.

خیار به‌رنگ قثا

اولاً صورت معمول این ترکیب خیار بادرنگ است، ثانیاً معادل خیار بادرنگ یعنی همان خیار معمولی قَثَد است نه قثّا که معادل خیار چنبراست.

خیری بویا خیری بوا

صحیح خیربویا و خیربوا است.

دبد معروف.

صحیح دَند است.

درخت شیشغان دار شیشغان.

ظاهراً درخت شیشغان ترجمه‌ای است که حبیش از دار شیشغان کرده است.

درخت کهربای حوّر.

حَوَر را منتهی الارب چوبی دانسته که فارسی آن سپیدار است. درخت کهربای ترکیبی تازه است.

دردی ثقل

صحیح ثفل است.

درمنه شیخ.

صحیح شیح است.

دوای‌گر فسوریقون.

فسوریقون شناخته نشد.

رفع عینی رفع یمانی.

این دو کلمه شناخته نشدند. احتمالاً صحیح شَبّ یمنی و شبّ یمانی یا زاج یمنی و زاج یمانی است. شبّ زاج است که بهترین آن یمانی است.

روغن‌مالی اومالی (رومی: اودمالی)

روغن‌مالی معلوم نیست چه ترکیبی است. معادل یونانی این کلمه elaiomeli است.

زاک روشن شبت یمانی.

صحیح زاگ و شبّ است.

زد دامینا صمغ الدامینا (سریانی: قاموزدامین).

دامینا شناخته نشد. معادل سریانی آن نیز معلوم نیست درست باشد.

زد زیتون اضطرک

صحیح اصطرک است.

زد سداب ثافسیا.

صحیح تافسیا است.

زد غلک‌شاخ عسل اللّبنی.

صحیح زد علک‌شاخ است.

زردچوبه خالیدومون.

صحیح خالیدونیون است.

زنگار آهن صدی الحدید.

صحیح صَدَا الحدید است.

سبزدانه حب الخضرا.

صحیح حبة الخضراء است.

سدف صدف.

این از مواردی است که مؤلف املای عربی کلمه‌ای را فارسی کرده است.

سعتر صعتر.

املای سعتر در سایر کتب نیز آمده است.

سقمونیا معروف (یونانی: سقمونیاس).

اصل یونانی کلمه skammonia است.

سک راسک.

صحیح رامک است. رامک را چون با مشک بیامیزند سک نامیده می‌شود.

سکبستان سبستان.

صحیح سگپستان است.

سنگ غاغماطی غاغماطی.

در الصیدنه، ص۲۰۴، غاغاطیس آمده و یونانی آن gagatis است.

سنگ مصری لوفقریذس.

در الصیدنه، ص۵۶۲، لوفغراقس آمده، اما یونانی آن leukogratis است که باید در تعریب لوقغراتیس بشود.

سومفوطن مشهور

این کلمه شناخته نشد.

سه‌برگ حندقوقی.

سه‌برگ ترکیب تازه‌ای است که در سایر منابع نیامده است.

سه‌سوی دانه حربه.

این ترکیب نیز تازه است. در صـــیدنه، ص۲۲۴ می‌گوید تخم او مثلث بود.

سیاداروان معروف.

صحیح سباداوران است.

شاهسپرم ضمیران

صحیح ضیمران است.

شکوفهٔ حنا فاغمیه

صحیح فاغیه است.

شـــــهبابک شاهبانج (و یقال له شهمانج و شاهمانج)

هر دو تلفظ شهبابک و شاهبانج در قدیم رایج

بوده است. رک: صادقی ۱۳۶۶، ص۳۸-۳۷.

صامریوما مشهور (رومی: صمریومی)
صحیح سریانی است به جای رومی.

صحنا معروف (سریانی: صحنی)
صحیح صحناة است. ضمناً در الصیدنه، ص۳۹۰، شکل سریانی آن صحنیا آمده است.

طریفلن مشهور (رومی: طریفلن)
صحیح یونانی است به جای رومی.

غاریقون معروف (سریانی: غاریقون)
صحیح یونانی است به جای سریانی.

غافت معروف (سریانی: اغفت).
تلفظ سریانی آن اغافت است.

فاشرستین معروف (یونانی: فاشرستین)
صحیح سریانی است به جای یونانی. رک: الصیدنه، ص۴۵۴.

فراخ بچهٔ کبوتر
صحیح فرخ است یا بچه‌های کبوتر.

فواخت معروف.
این کلمه شناخته نشد.

قزد قسط.
قزد شکل تازه‌ای است.

قفر جهود قفر الیهود.
قُفر جهود ترجمه‌ای است که ظاهراً خود حبیش از قُفر الیهود کرده و در منابع دیگر نیامده است.

کاکس قاقلی.
صحیح کاکل است. در کفایة الطب نیز کاکس آمده است.

کرازمر طرائیث.
کرازمر شناخته نشد.

کرم‌رنگ قرمز.
کرم‌رنگ نیز ترکیب جدیدی است که در سایر منابع نیامده است.

کرمس دشتی کبیکج.
صحیح کرفس دشتی است.

کشت بر کشت بالفارسیة معروف
صحیح گشت بر گشت است.

کشنیز کزبره.
صحیح گشنیز است.

کند روباه خصی الثعلب.

کندسک خصی الکلب.
صحیح گند روباه و گند سگ است.

کنگر زد بالفارسیة.
صحیح چنین است: گنگرد: بالفارسیة صمغ الحرشف.

کیکیز جرجیر (سریانی: کرکیرا).
ظاهراً سریانی آن گرگیرا باشد.

گاورس دخن.
صحیح دُخن است.

گوزماتل جوزماثل.
صحیح گوزماثل و جوزماثل است.

گیای جالینوس اسقولوفندریون.
گیای جالینوس ترکیب تازه‌ای است که در سایر منابع نیامده است.

گیای زهرناک یتوع.
این ترکیب نیز تازه است.

لالا معروف.
این کلمه شناخته نشد.

لخادو صام ابرس.
لخادو تنها در دانشنامهٔ میسری (قرن چهارم) به کار رفته است. رک: میسری ۱۳۶۶، ص۲۱۹. در یک نسخه از ترجمه و قصه‌های قرآن، برگرفته از تفسیر تربت شیخ جام مبتنی بر تفسیر سورآبادی (به کوشش یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۳۸، ص۶۵۸) به جای کرباسه لخاوه به کار رفته که ظاهراً تصحیف لخادو است. رک: میسری، همان‌جا. حبیش در قانون ادب، ج۲، ص۸۶۶، سام ابرص را به کرباسو ترجمه کرده است.

مازو عفص (سریانی: عافصی).
ظاهراً سریانی آن عفصیٰ است که در الصیدنه، ص۴۳۲، به شکل افصی آمده است.

مرغابی نحام.
نُحام سرخاب است نه مرغابی.

مس نحاس (سریانی: سنحاسا).
در الصیدنه سریانی آن نحاشا آمده است.

مِغل لفاح.
صحیح چنین است: مَغد: لُفّاح.

مغنیسا معروف.
در الصیدنه، ص۵۸۴، مغنیسیا آمده است.

مگسک ذراریح.
مگسک کلمهٔ جدیدی است.

نباسب علک.
صحیح، همان طور که دکتر محقق از الابنیه نقل کرده، بناست و به ضبط برهان بِناسَت است.

نجم معروف (سریانی: نحما).
صحیح باید نجما باشد.

نرثیقس مشهور (رومی: نرثیقس).
این کلمه شناخته نشد.

نی پوسیده نهاوند قصب الذریره.
این ترکیب نیز تازه است.

نیطافلن معروف (رومی: نِطافلن، یونانی: نِطافلی).
ظاهراً صحیح بِنطافلون است که در مخزن الادویه، ص۹۰۰، ذیل یتوع آمده و به ذوخمسه اوراق ترجمه شده است.

هرذوه بالفارسیة معروف
این کلمه شناخته نشد.

هوم المجوس مرابیه.
مرابیه شناخته نشد.

یلمج سورنجان.
یلمج شناخته نشد.

نکته‌ای که در پایان این گفتار باید توجه را به آن جلب کرد این است که، چنان که در متن مقاله دیدیم، میان معادل‌های فارسی واژه‌های طبی عربی دو کتاب تقویم الادویه و کفایة الطب توافق کامل برقرار است، اما میان این دو کتاب از یک سو و قانون ادب از سوی دیگر تقریباً هیچ توافقی وجود ندارد. این عدم توافق این نکته را به ذهن می‌آورد که ظاهراً حبیش قانون ادب را از روی فرهنگ‌های دیگر عربی به فارسی تهیه کرده و در انتخاب معادل‌های فارسی دربست از منابع خود پیروی کرده و آن‌قدر در کار تألیف این کتاب شتاب داشته است که به‌این نکته توجه نداشته که خود در دو کتاب تقویم الادویه و کفایة الطب که هردو را قبل از قانون ادب نوشته بوده معادل‌های دیگری برای این لغات به دست داده است. حبیش طبیب بوده و بیشتر تألیفات او در زمینهٔ طب است و کار لغت او را نباید کار چندان اصیلی تلقی کرد.

مآخذ

افشار، ایرج، ۱۳۳۶، «بیان الصناعات»، فرهنگ ایران‌زمین، ج۵، دفتر۴، ص۲۷۹-۴۵۷.
افشار، ایرج، ۱۳۴۲، «اندر فوائد لغوی کامل التعبیر»، مجموعهٔ مقالات تحقیقی خاورشناسی اهداء به آقای پروفسور هانری ماسه، دانشگاه تهران، ص۱-۹.
افشار، ایرج و محمدتقی دانش‌پژوه، ۱۳۶۱، فهرست کتاب‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، ج۳، تهران.
انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین، ۱۳۵۱، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۲ ج.
بیرونی، ابوریحان محمد، ۱۳۵۸، صیدنه، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران.
بیرونی، ابوریحان محمد، ۱۳۷۰، کتاب الصیدنة فی الطب، به کوشش عباس زریاب خوئی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
بیهقی، ابوالحسن علی، ۱۳۱۷، تاریخ بیهق، به کوشش احمد بهمنیار، تهران.
تبریزی، محمدحسین بن خلف، ۱۳۳۲-۱۳۳۴، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، زوار.
تتوی، عبدالرشید، ۱۳۳۷، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد محمدلوی عباسی، تهران، بارانی.
تفلیسی، ابوالفضل حبیش، ۱۳۵۰-۱۳۵۱، قانون ادب، به کوشش غلامرضا طاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۳ج.
حائری، عبدالحسین، ۱۳۵۰، فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج۱۹، تهران.
دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه.
رهاورد، حسن، ۱۳۳۳، فهرست کتب خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران، تهران.
زمخشری، محمود بن عمر، ۱۳۴۲، پیشرو ادب یا مقدمة الادب، به کوشش سید محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۲ج.
زنجی سجزی، محمود بن عمر، ۱۳۶۴، مهذب الاسماء، به کوشش محمدحسین مصطفوی، انتشارات علمی و فرهنگی.
سروری، محمدقاسم، ۱۳۳۸-۱۳۴۲، مجمع الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی.
صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۶۶، «لغات فارسی کتاب التلخیص ابوهلال عسکری»، مجلهٔ زبان‌شناسی، سال چهارم، ص۲۶-۵۷.
صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۷۹، ترجمهٔ فارسی الابانه، شرح السامی فی الاسامی میدانی، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۰ نامهٔ فرهنگستان، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
عقیلی خراسانی، ۱۲۶۰ق/ ۱۸۴۴م (۲۵۳۵ [=۱۳۵۵])، مخزن الادویه، تهران، افست.
کردی نیشابوری، یعقوب، ۲۵۳۵ [=۱۳۵۵]، البلغه، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
کرمینی، علی بن محمد، ۱۳۶۳، تکملة الاصناف، اسلام‌آباد پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
کیا، صادق، ۱۳۵۴، «خرمابن و واژه‌های وابسته به‌آن در فارسی جهرم»، پژوهشنامهٔ فرهنگستان زبان ایران، ش۱.

محقق، مهدی ۱۳۷۷ (۱۳۷۹)، «واژه‌های فارسی در کتاب تقویم الادویه»، نامهٔ فرهنگستان، سال چهارم، ش۲، ش پیاپی ۱۵، ص۸-۲۸.
محمد پادشاه ۱۸۸۹-۱۸۹۴، فرهنگ آنندراج، لکهنو، ۳ج.
مستوفی، حمدالله ۱۳۱۱ق، نزهة القلوب، بمبئی.
مولوی، جلال‌الدین‌محمد ۱۳۳۶، کلیات شمس، ج۱، به‌کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران.
میدانی، احمد بن محمد ۱۳۴۵، السامی فی الاسامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ عکسی.
میسری ۱۳۶۶، دانشنامه، به کوشش برات زنجانی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل.
ناظم الاطباء، رک: نفیسی.
نطنزی، بدیع‌الزمان ۱۳۴۶، المرقاة، به کوشش سید جعفر سجادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
نفیسی، علی‌اکبر ۱۳۱۷-۱۳۳۴، فرهنگ نفیسی، تهران.
هروی، ابومنصور علی ۱۳۴۶، الابنیة عن حقائق الادویة، به تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، دانشگاه تهران.
همدانی، رشیدالدین فضل‌الله ۱۳۶۸، آثار و احیاء، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل با همکاری دانشگاه تهران.

Steingass, F., 1892, *Persian English Dictionary*, London, 1892.

دیگر، ددیگر، و دیگر*

به‌درستی نمی‌دانم چند سال است که کلمهٔ ددیگر و صورت دیگر آن دودیگر به‌جای دیگر در زبان فارسی رایج شده است. آنچه مسلم است رواج این صورت با آشنا شدن دانشمندان با زبانهای قدیم ایران ارتباط نزدیک دارد و از آن زمان است که این کلمه به این صورت کم و بیش در نوشته‌ها دیده می‌شود.

پاول هرن در کتاب اساس اشتقاق فارسی[1] ذیل کلمهٔ «دیگر» بلافاصله صورت ددیگر (به فتح اول) را در کنار آن آورده و به ویس و رامین رجوع داده و در حاشیه از قول زالمان نقل کرده که صورت دودیگر، در شاهنامه وجود داشته و تصحیف شده است.

ژیلبر لازار کلمهٔ ددیگر به (کسر اول) را آورده و نوشته: «صورت قدیمی دیگر که معادل پهلوی ditīkar و پازند dadīgar است در کلمهٔ دیدیگرم باقی مانده که در هدایة المتعلمین، ص۲۱۷ به‌صورت نسخه‌بدل آمده و در متن به‌جای آن صورت خلاصه شدهٔ دیگرم آمده. در زاد المسافرین ۱۲۵، ۵ هم دیده می‌شود که در متن، املای آن به قیاس با سه‌دیگر (=سدیگر)، به‌صورت دودیگر آمده است. محتمل است صورت ددیگر استعمالی

---

* راهنمای کتاب، سال شانزدهم، شمارهٔ ۶-۵-۴ (تیر-شهریور ۱۳۵۲).

1) *Grundriss der neupersischen Etymologie*, p. 132.

قبل از هرن، دارمستتر نوشته: «کلمهٔ ددیگر [پهلوی] در فارسی ادغام شده و به صورت دیگر درآمده است»، رک:
Darmesteter, *Études Iraniennes*, I, p. 150

خود هرن نیز جای دیگر، دیگرِ فارسی را مخفف (ادغام شدهٔ) ددیگر پهلوی دانسته است، رک:
"Neupersische Schriftsprache" در *GIP*. I, 2, p. 289.

بسیار زیادتر از آنچه این دو مثال ــ که تنها مثالهای یادداشت شده می‌باشند ــ نشان می‌دهند داشته و در بسیاری از موارد صورت مکتوب ودیگر در حقیقت تصحیف ددیگر است که احتمالاً در اصل نسخه وجود داشته»، رک:

G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, p.180-1.

از دانشمندان ایرانی ظاهراً اول بار مرحوم بهار بحث ددیگر را به میان کشیده است. بهار می‌نویسد: «آشنایان به زبان فردوسی می‌دانند که همه جا (جز در نسخ چاپی) وقتی که می‌خواهد اعدادی یا ایامی یا سنواتی یا مطالبی را که مستلزم شماره باشد ذکر کند، پس از بیان مطلب اول، غالباً (دودیگر) و نادراً (دیگر) می‌گوید ــ که بدبختانه این (دودیگرها) در همهٔ نسخ ودیگر ضبط شده!» (فردوسی نامه، ص۱۱۷، منقول از مقالهٔ «فردوسی» در مجلهٔ باختر، سال اول، اصفهان ۱۳۱۳) و نیز: «دیگر از اختصاصات قدیم آن است که غالباً در شمارهٔ چیزها که از یک تجاوز می‌کند به جای دوم، سوم، دودیگر و سه‌دیگر می‌نویسند و در املای آن هم تصرف کرده ددیگر بدون واو و سدیگر بدون ها آورده‌اند، چنان که گویند: نخستین، ددیگر، سدیگر، چهارم و گویند ددیگر روز و سدیگر سال، و گاه سال یا روز را بر عدد وصفی اضافه کنند و گویند: روز ددیگر و سال سدیگر، یعنی روز دوم و سال سوم» (سبک‌شناسی، ج اول، ص۴۰۳، و ۴۰۴). همو در مقدمهٔ تاریخ سیستان (س که ـ کو) همین مطلب را به طور خلاصه نقل کرده است.

غیر از بهار، ناظم‌الاطباء ذیل «دیگر»، دودیگر را آورده است. همچنین مرحوم دهخدا در لغت‌نامه کلمهٔ ددیگر را ضبط کرده و شعری از فردوسی به شاهد آن نقل کرده است. سپس مرحوم مجتبی مینوی در یغما، سال سوم، ش۱۲، ص۵۰۹، در بحث از هدایة المتعلمین می‌نویسد کاتب همه جا ددیگر را و دیگر نوشته است. سرانجام مرحوم معین در فرهنگ فارسی ددیگر و دودیگر را به طور جداگانه و بدون شاهد آورده است.

اکنون باید ببینیم متون فارسی در این باره چه می‌گویند. به طوری که در بالا دیدیم مؤلف کتاب زبان قدیمی‌ترین آثار نثر فارسی که کتاب خود را با بررسی بیش از هفتاد متن فارسی مربوط به قرون چهارم و پنجم تدوین کرده، دو مثال بیشتر به دست نداده و متذکر شده که این دو مثال تنها مثالهای به دست آمده هستند. نسخه‌بدلی که لازار از هدایة المتعلمین نقل می‌کند در چاپ متینی اصلاً دیده نمی‌شود و مصحح در مقدمهٔ کتاب (ص بیست و چهار) می‌نویسد که در کلیهٔ مواضع در این کتاب صورت دیگر به کار رفته است. احتمال می‌رود دیـ اول در این کلمه اشتباه ناسخ و تکرار هجای اول کلمهٔ دیگرم باشد.

باقی می‌ماند مثال دیگر او که در زاد المسافرین آمده است و ما بعداً به آن برخواهیم گشت.

اما آنچه مرحوم بهار نوشته محل تردید است. در حقیقت در هیچ کجای تاریخ سیستان ــ تا آنجا که نگارنده جستجو کرده ــ صورت ددیگر دیده نمی‌شود، برعکس سدیگر که بارها در آن به کار رفته است (مثلاً صفحات ۱۸۵ و۲۳۴ و غیره). باقی می‌ماند شاهنامه که ظاهراً منشأ تصور وجود ددیگر است.

در بالا دیدیم که چطور مرحوم بهار با تعجب نقل کرده که در همهٔ نسخ شاهنامه، ددیگر به ودیگر تصحیف شده. اکنون ماییم که باید تعجب کنیم چطور بدون استثناء تمام نساخ شاهنامه این کلمه را، که می‌بایست صدها بار در آن به کار رفته و برای آنان کلمهٔ نامأنوسی نباشد، بد خوانده و به ودیگر تصحیف کرده‌اند.

باری تا آنجا که نگارنده جستجو کرده در نسخهٔ شاهنامهٔ مخصوصاً چاپ بروخیم و چاپ مسکو نیز همه جا ودیگر آمده و از ددیگر خبری نیست[۲]. ولف نیز در فرهنگ شاهنامه همه جا دیگر و دگر و ودیگر آورده است.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که تا اینجا در هیچ یک از متون نثر و نظم فارسی صورت ددیگر نیامده و صورت دودیگر تنها در یک متن آمده است. در گویشها نیز تا آنجا که اطلاع داریم این صورتها دیده نمی‌شود. تحول طبیعی کلمه از پهلوی به فارسی نیز چیزی جز این حکم نمی‌کند. از بین رفتن δ (= ذ) بین دو مصوت در کلمات دیگر فارسی نیز سابقه دارد. کلمهٔ داستان در متون پهلوی به صورت dātistān نوشته شده که در اواخر عهد ساسانی به صورت dāδistān تلفظ می‌شده و در فارسی به شکل داستان درآمده، درست همان طوری که diδīgar (duδīgar) به صورت دیگر تحول پیدا کرده است. نکتهٔ دیگری که باید متذکر شد این است که همان طوری که دیگر به صورت دگر مخفف شده ددیگر نیز باید به صورت ددگر یا دودگر مخفف می‌شد و حال آنکه در زبان فارسی اصلاً چنین صورتهایی وجود ندارند.

صورت ودیگر در نثر نیز فراوان به کار رفته اما علت آنکه این صورت در شعر و به خصوص در شاهنامه استعمال شده چیزی جز ضرورت شعری نیست. می‌دانیم که ودیگر معادل یک بار فعولن است و به خوبی در بحر متقارب و به خصوص در آغاز

۲) دانشمند محترم آقای محمد روشن که در بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، با عده‌ای مشغول تصحیح شاهنامه بر اساس نسخ قدیمی هستند به خواهش نگارنده نگاهی به نسخ مأخذ کار خود انداختند و معلوم شد ــ بجز یکی دو مورد ــ در آنجا نیز همه جا ودیگر به کار رفته نه ددیگر.

مصراعها می‌گنجد در صورتی که صورت «دیگر» بهیچ عنوان در آغاز مصراع نمی‌تواند بیاید مگر آنکه به صورت مخفف «دگر» دربیایید. نگاهی به کشف الابیات شاهنامه (تألیف محمد دبیرسیاقی) این نکته را به خوبی نشان میدهد. به نوشتهٔ این کتاب، در شاهنامه ۹۳ بیت با ودیگر شروع شده در صورتی که تعداد ابیاتی که با «دگر» آغاز شده ۴۸۳ ذکر شده است. همین کتاب آغاز دو بیت را با ددیگر و یک بیت را با دودیگر ضبط کرده که هر سه در چاپ بروخیم (صفحات ۱۱۹۲ ب ۱۰۱۴ و ۲۶۲۳ ب ۱۰۱۴ و ۲۹۹۸ ب ۵۵۴) با ودیگر آغاز می‌شوند.

با اینهمه دو صورت دُدیگر و دودیگر به ندرت در بعضی متون فارسی به کار رفته‌اند. مثالهایی که نگارنده یافته عبارت‌اند از:

۱) مثال زاد المسافرین (دودیگر).

۲) طبقات الصوفیه انصاری، چاپ عبدالحی حبیبی، کابل، ص۱۶۹ و ۲۰۷ (ددیگر). مؤلف در مورد دوم می‌نویسد این کلمه را ودیگر هم می‌توان خواند؛

۳) تاریخ بلعمی، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱، ص۴۰۹ و ۶۹۸ و ۱۱۶۱ (ددیگر) چنان که در مقدمهٔ کتاب، ص۶۵ و در ص ۱۱۶۱ گفته شده ضبط ددیگر از نسخهٔ بادلیان، مورخ ۷۱۸ ق، است؛

۴) روضة المذنبین احمد جام، به کوشش علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ (=۱۳۵۵)، مقدمه، ص صد و بیست ـ صد و بیست و یک (ددیگر)؛

۵) بهمن‌نامهٔ ایرانشاه بن ابوالخیر، به کوشش رحیم عفیفی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ص۴۷۱، ب ۸۰۱۲:

دو دیگر که دارم به بازوی راست فزاید بها سی هزار و نه کاست

۶) نور العیون ابوروح محمد بن منصور جرجانی معروف به زرین دست (معاصر ابوالفتح ملکشاه بن محمد)، شمارهٔ ۳۱۰ دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران، ص۱ (دودیگر)؛

۷) شاهنامه، به کوشش رستم علی‌یف و محمد نوری عثمانوف، تهران، ۱۹۷۱، ص۶۹، ب ۵۱۳ از داستان ضحاک[۳]:

۳) دکتر محمد دبیرسیاقی به این شاهد و یک شاهد از بلعمی و شواهد حدود العالم و التفهیم که در زیر مورد بحث قرار خواهد گرفت اشاره کرده است. رک: «دگر، دیگر، ددیگر، دودیگر، و دیگر»، همائی‌نامه، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵)، ص۲۱۹-۲۰۵.

دو دیگـر کـه گیتی ز نـابخردان بپرداخت و بستد ز دست بـدان

این شاهد در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، ورق ۲۱ نیز به همین صورت آمده است.

۸) دیوان منوچهری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ سوم، تهران، زوّار، ۱۳۴۷، ص۱۳۱ح.

۹) در ترجمهٔ قدیمی متن پهلوی گجستک ابالش، (دودیگر) رک:

Gujastak Abalish, par A. Barthelemy, Paris, Vieweg, 1887, p. 12, 17.

۱۰) دیوان انوری، به کوشش مدرس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج۲، ۱۳۴۰، ص۹-۷۳۸:

چهار چیز است آیین مـردم هـنری که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود به نیکنامی آن را ببخشی و بخوری
دو دیگـر آنکـه دل دوستان نـیازاری که دوست آینه باشد چو اندرو نگری

مصراع پنجم در چاپ سعید نفیسی، تهران، پیروز، ۱۳۳۷، ص۴۶۵ به صورت زیر آمده است: دوم چه؟ آنکه دل دوستان نیازاری.

اما شواهدی که در حدود العالم و التفهیم بیرونی آمده است. در حدود العالم، به کوشش منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، ص۱۷، در ذکر بُطَیحه‌ها آمـده: «۳۱ و ۳۲ و دودیگر دو بطیحهٔ بصره است و از گرد وی آبادانی و دهها و شهرکهاء بسیار است». در اینجا بی‌شک دو دیگر یعنی «دو تای دیگر»، «دو بطیحهٔ دیگر»، زیرا بحث از دو بطیحهٔ بصره است. در التفهیم، به کوشش جلال همایی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲، نیز دوبار دودیگر به کار رفته است، یکی در ص۱۴۲ و دیگر در ص۴۰۴. شاهدی کـه در ص۱۴۲ آمده چنین است: «و اما دوم گونه از نطاقها آن است که فلک تدویر به چهارپاره همی شود نیز به سه خط. یکی آن است که... دو دیگر آنند که...» در اینجا نیز دودیگر یعنی «دو پارهٔ دیگر». شاهد دوم چنین است: «هر یکی از رومیان و هندوان و بابلیان صورتهای مردم و جز مردم یاد کردند... اما رومیان یاد کردندکه... و اما این دو دیگر گروه صورتها یاد کردند با کردارها...». در اینجا نیز این دو دیگر گروه به معنی «دو گروه دیگر» یعنی هندوان و بابلیان است.

بدین ترتیب می‌بینیم که در جنب هزاران مورد دیگر و صدها مورد ودیگر و دگر تنها ده مورد ددیگر و دودیگر تاکنون یافته شده‌اند و شاید اگر تمام متون استقصا شوند این رقم به دو یا سه برابر افزایش یابد. حال از خود می‌پرسیم اگر دذیگرِ پهلوی به دیگر خلاصه شده

مثالهای ددیگر و دودیگر در متون مذکور در بالا از کجا آمده‌اند؟ آنچه قطعی است این است که تحول دذیگر به دیگر تحولی عام بوده که به سرعت تمام قلمرو زبان فارسی را در بر گرفته است، اما ظاهراً در بعضی مناطق یا در بعضی گویشها این تحول دیرتر انجام گرفته و این صورتهای تحول نیافته مجدداً از این گویشها وارد آثار این نویسندگان شده است. علت نادر بودن این صورتها نیز همین است.

سرانجام نکته‌ای نیز دربارهٔ تلفظ ددیگر و دودیگر بگوییم. در متون مانوی به فارسی میانه صورت به کار رفته دودیگر با واو است، اما در متون زردشتی واو وجود ندارد. معلوم نیست که صورت بدون واو دِدیگر (دِذیگر) تلفظ می‌شده یا دُدیگر. احتمال دارد که تلفظ این املاء دِدیگر و دِذیگر بوده است و صورت ددیگر در متون فارسی دنبالهٔ همین صورت پهلوی باشد. این احتمال نیز هست که املای فارسی میانه، به قیاس با کلمهٔ دو، دُدیگر بوده است[۴]. اما املای دودیگر در فارسی بی‌شک دنبالهٔ املای دودیگر در متون فارسی میانهٔ مانوی است.

۴) در یک متن فارسی یهودی از کتاب جامعه که Herbert Paper آن را در ۱۹۷۳ در مجلهٔ Orientalia چاپ کرده کلمهٔ دومین به صورت دودومین آمده است (ص ۳۳۰). در اینجا نیز ما با یک ساخت قیاسی روبه‌رو هستیم که احتمالاً بر اساس کلمهٔ دو دیگر به وجود آمده است.

باد شرطه*

باد شرطه به معنی باد موافق کشتی برای خوانندگان بیشتر از راه بیت معروف حافظ (کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز...) آشنا است. در زبان فارسی قبل از حافظ، سعدی نیز سه بار این کلمه را به کار برده است. ظاهر کلمهٔ شرطه حکایت از عربی بودن آن دارد، امّا مرحوم علامهٔ قزوینی در مقاله‌ای که با عنوان بالا در سال چهارم مجلهٔ یادگار (قزوینی، ۱۳۲۶) منتشر کرد نشان داد که این کلمه در هیچ یک از فرهنگهای عربی ضبط نشده است. با اینهمه، در بعضی از متون عربی قرنهای چهارم و پنجم هجری این کلمه با املای شَرَنه و شَرتا آمده است. نخستینِ این متون عجائب الهند، برّه و بحره، تألیف بزرگ بن شهریار ناخداه رامهرمزی است که در حدود سال ۳۴۲ نوشته شده است. در این کتاب (ص ۳۸-۳۶ و ۱۳۲-۱۳۰) این کلمه دوبار به صورت شَرتا آمده است (قزوینی، ۱۳۲۶، ص ۶۷-۶۶). دیگر کتاب حکایة ابی‌القاسم بغدادی[۱] است که در آنجا نیز این کلمه به صورت شَرتا آمده است.

منبع سوم احسن التقاسیم ابوعبدالله مقدسی است که در حدود سال ۳۸۷ هجری تألیف

* نشر دانش، سال شانزدهم، ش ۱، بهار ۱۳۷۸، ص ۵۱-۴۸.

۱) قزوینی عبارت این متن را که حاوی کلمهٔ مزبور است از جلد چهارم مجموعهٔ جغرافی‌نویسان عرب، تألیف دخویه که شامل توضیحاتی دربارهٔ مشکلات مسالک الممالک اصطخری، صورة الارض ابن حوقل و احسن التقاسیم مقدسی است نقل کرده است. حکایة ابی‌القاسم در سال ۱۹۰۲ به کوشش آدام متز در هایدلبرگ آلمان به چاپ رسیده و مؤلف آن ابومطهّر ازدی است که در نیمهٔ قرن پنجم هجری زندگی می‌کرده است. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ این متن و تحلیل مطالب آن، رک: آ. آذرنوش، ۱۳۷۳، ص ۲۶۶-۲۵۶.

شده است. در این کتاب (ص ۳۱) این کلمه با ضبط شَرتَه نقل شده است.

قزوینی دربارهٔ منشأ و املای این کلمه چنین می‌نویسد: «اولاً... به احتمال بسیار قوی شاید بتوان ادعا نمود که اصل این کلمه بایستی از یکی از السنهٔ مختلفهٔ آن همه ملل و اقوام متعددهٔ متنوعه‌ای که در سواحل بحر هند مابین خلیج‌فارس و هند و سیلان و جاوه و چین و جزایر لایعدّ و لایحصای بحر مذکور ساکن بوده‌اند مأخوذ باشد، و ثانیاً آنکه اصل املای این کلمه به تاء منقوطه بوده است نه به طاء مؤلفه و به فتح شین بوده است نه به ضم آن و در آخر آن الف بوده است به جای هاء مخفیه، گرچه گاه نیز با هاء می‌نوشته‌اند» (قزوینی ۱۳۲۶، ص۶۵).

نگارنده دربارهٔ عقیدهٔ مرحوم قزوینی در باب منشاءِ این کلمه و ضبط آن نظر دیگری دارد که در زیر به شرح آن می‌پردازد. به نظر می‌رسد که این کلمه در زبان فارسی لااقل از دورهٔ ساسانی به بعد رایج بوده است و مؤید این حدس وجود صورتی از این کلمه در گویش کُمزاری از گویشهای جنوبی ایران است. این گویش زبان شاخهٔ کمازره از قبیلهٔ شِحُح است که در کمزار در رأس شبه جزیرهٔ مَسَنْدَم در عمان و در جزیرهٔ لارک ساکن‌اند (توماس ۱۹۳۰، ص۷۸۵). به طوری که زبان این مردمان نشان می‌دهد اینان از سواحل شمالی خلیج‌فارس (جنوب مرکزی یا جنوب شرقی ایران) به محل کنونی خود کوچ کرده‌اند[۲] (توماس، ص۸۴۳). این گویش با گویش لاری (و شاخه‌های آن) و با گویش بشاکردی (بَشکَردی) خویشاوندی نزیک دارد (شِروو، ۱۹۸۹، ص۳۶۹-۳۶۳).

باری در گویش کُمزاری کلمه‌ای به صورت شَرْتَغ (šartaγ) به کار می‌رود که معنی آن طوفان است (رک: توماس، ص۸۳۴). توماس در همانجا این کلمه را از کلمهٔ شَرته که در عربی عامیانهٔ آن منطقه رایج است مشتق دانسته، امّا این مطلب درست نیست. «غ» پایانی این کلمه صورت تحول یافتهٔ «گ» پایانی کلمات فارسی میانه (پهلوی) در جایگاه

۲) زمان مهاجرت کمزاریها به محل کنونی خود معلوم نیست، امّا وجود واژه‌های ترکی آقچه به معنی «طلا» و قِزان به معنی «دیگ» (مشتق از قزغان و قازغان ترکی) و وجود کلمهٔ خیلی به معنی «بسیار» نشان می‌دهد که این مهاجرت باید احتمالاً در حدود قرن پنجم و ششم یا مدتی قبل یا بعد از آن صورت گرفته باشد، زیرا کلمهٔ خیلی اوّل بار در شعر زیر از ویس و رامین به کار رفته است:

بسی گاه است خیلی روزگار است   که نادانیت بر ما آشکار است

ویس و رامین، چاپ مینوی، ص۵۱

کمزاریها ظاهراً بعد از مهاجرت به عمان دیگر با ایرانیان داخل فلات آنچنان تماسی نداشته‌اند که زبانشان تحت تأثیر زبان فارسی یا گویشهای ایرانی قرار گیرد.

بعد از مصوت است. این «گ»ها از اواخر دورهٔ ساسانی به بعد به تدریج افتاده‌اند و معادلهای فارسی دری این گونه کلمات اساساً بدون g است،[۳] امّا در کُمزاری این «گ»ها به «غ» تبدیل شده است. در این گویش کلمات «گربه، خانه، جامه، استره (تیغ دلاّکی)، هیمه (هیزم)، گرسنگی (گشنگی)، و تشنگی» به صورت گُربَغ، خَنَغ، جامَغ، هِستَرَغ، هیمَغ، گُشنَغ و چِینَغ به کار رفته است (رک: توماس، ص۸۰۷، ۸۱۷، ۸۲۰، ۸۲۹، ۸۱۳، ۸۱۷ و ۸۳۶). می‌دانیم که کلمات «گربه، خانه، جامه و استره» در زبان پهلوی به شکل gurbag، xānag، jāmag و awestarag به کار می‌رفته است. بنابر این شرتغ باید از صورت *šartag پهلوی گرفته شده باشد که بعدها در فارسی به شَرته بدل شده و از این زبان به عربی رفته است.

صورت شرتغ دو نکتهٔ دیگر را نیز ثابت می‌کند. یکی تأیید ضبط مقدسی (شَرته) است که قزوینی هم ظاهراً با استناد به همین ضبط مصوت هجای اوّل این کلمه را a (فتحه) دانسته است. دیگر اینکه، علی‌رغم آنکه دو منبع قدیم عربی، یعنی عجائب‌الهند و حکایةابی‌القاسم بغدادی، این کلمه را به شکل شرتا (با الف در آخر) نقل کرده‌اند ضبط شَرته (با فتحه یا a در اخر) قدیمتر و اصیل‌تر است. صورت شرتا بعدها با تحولی از شرته مشتق شده است، با این توضیح:

در زبان فارسی مصوت a (فتحه) در هجاهای بسته (هجاهای مختوم به صامت) کشیده‌تر تلفظ می‌گردد تا همین مصوت در هجاهای باز (هجاهای مختوم به مصوت). اگر کلمات در، صد و تن را در قسمت اوّل کلمات درون، صدم و تومند با همین کلمات در بخش اوّل کلمات دربار، صدگان و تن‌پوش مقایسه کنیم این اختلاف کشش را می‌بینیم. اگر این هجای بسته در آخر کلمه که محل وقوع تکیه است قرار گیرد، کشش آن باز اندکی بیشتر از کشش همین مصوت در هجای غیر تکیه‌دار است. کلمات در، صد و تن را که تکیه دارند با همین کلمات در کلمات مرکب دربار، صدگان، تن‌پوش مقایسه کنید.

بنابر این مصوت a در هجای دوم کلمات پهلوی بندگ «بنده»، خانگ «خانه» و نظایر آنها مصوتی نسبتاً کشیده بوده است. پس از حذف «گ» پایانی کلمات، کشش این مصوت از بین نرفته و a در این جایگاه کماکان نیمه کشیده تلفظ می‌شده است. (امروز نیز که این مصوت به e بدل شده است هنوز این کشش باقی است و e در پایان این کلمات بلندتر از

۳) البته بعضی استثناها، مانند کلمات سوگ، ریگ، دیگ، رگ، سگ و غیره نیز وجود دارد.

e در هجاهای باز غیرپایانی است. دو کلمهٔ مداد و نامه مقایسه شود). این کشش موجب شده است که شعرا گاهی به «ضرورت» این مصوت را بلند و به صورت ā (ـا)، به کار ببرند[۴]، چنانکه در کلمهٔ تافته در مصراع دوم بیت زیر از فرخی:

همیشه تافته بینم سیه دو زلف تو را　　دلم ز تـافتنش تـافته شـود هـموار

در این بیت کلمهٔ تافته باید تافتا تلفظ شود تا وزن شعر آسیب نبیند. هـمچنین است کلمهٔ زده در مصراع اوّل بیت زیر از رودکی:

سپید سیم زده بود و درّ و مرجان بود　　ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود[۵]

۴) باید توجه داشت که در فارسی قدیم تفاوت میان a و ā فقط در کشش بوده است. به این معنی که ā از نظر کشش تقریباً دو برابر a بوده است. مثلاً اگر کلمهٔ بد بلندتر از حد معمول تلفظ می‌شده به باد تبدیل می‌شده است. امروز تفاوت میان a و ā (فتحه و الف) اساساً در جایگاه تلفظ آنها است.

۵) البته مصوتهای کوتاه o، a و e در کلمات تو، دو، نه، که، چه نیز می‌توانند به ضرورت بلند تلفظ شوند؛ امّا باید توجه داشت که این مصوتها در کلمات مزبور در اصل بلند بوده‌اند و تلفظ اصلی این کلمات، به ویژه در زبان پهلوی tō، dō، nē، kē و čē بوده است. کسرهٔ اضافه نیز که در شعر گاهی به ضرورت به شکل ī تلفظ می‌شود در اصل (در زبان پهلوی) بلند بوده و آثار این تلفظ هنوز در لهجهٔ مردم اصفهان باقی است. اینک مثالهایی که در آنها مصوت کلمات فوق به صورت کشیده تلفظ می‌شود:

چـو از تو بـود کژّی و بـیرهی　　گناه از چه بر چرخ گردان نـهی

(اسدی)

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال　　یک بـه دنـدان چـو شیر غـرّانـا

(عبید)

عاشق که شد که یار به حالش نـظر نکرد　　ای خواجه درد نیست وگر نه طبیب هست

(حافظ)

کَه کِه باشد که بپوشد روی آب　　طین که باشد کو بپوشد آفتاب

(مولوی)

چه دینار و چه سنگ زیر زمی　　هر آنگـه کـزو نـایدت خـرّمی

(ابوشکور)

مثال برای کشش کسرهٔ اضافه:

شبِ تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل　　کـجا دانـند حالِ مـا سـبکباران سـاحلها

(حافظ)

آثار تلفظ قدیم کلمات که، چه و نه در کلمات کیست، چیست و نیست و در دو کلمهٔ گفتاری کی (= که) و چی (= چه) هنوز دیده می‌شود. سه کلمهٔ فوق در قدیم به شکل kēst، čēst و nēst تلفظ می‌شده‌اند.

زمانی که کلمات مورد بحث با مصوت بلند به کار می‌رفته‌اند شعرا آنها را با مصوت بلند به کار می‌برده‌اند. این وضع بی‌شک مربوط به قبل از قرن سوم هجری است؛ امّا هنگامی که در این کلمات تحول پیش آمده و مصوت بلند آنها به مصوت کوتاه بدل شده و این تحول به پایان رسیده است، گویندگان تلفظ جدید آنها را اختیار کرده‌اند. در این دوره هر کجا ضرورت وزن اقتضا می‌کرده شعرا به تبع استعمال دورهٔ قبل کماکان از تلفظ قدیم این کلمات استفاده می‌کرده‌اند.

ظاهراً لهجه‌هایی از زبان فارسی وجود داشته‌اند که این aهای پایانی در آنها به ā بدل شده بوده است. وجود بعضی کلمات قرضی فارسی در زبان عربی که a پایانی آنها با الف ضبط شده است نشان از چنین تحولی می‌دهد. مسعودی (نیمهٔ قرن چهارم هجری) در التنبیه و الاشراف سه کلمهٔ گاهنامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را به صورت کهناماه و آئین‌ناماه و خدای‌ناماه به کار برده است (مسعودی، ۱۸۹۴، ص ۱۰۴ و ۱۰۵). در اینجا ابتدا سه کلمهٔ گهنامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه به شکل کهناما و آئین‌ناما و خدای‌ناما در آمده که در آنها a به ā بدل شده است، سپس «ه» به آنها افزوده شده است. «ه» پـایانی کـهناماه و آئـین‌ناماه و خدای‌ناماه همان های غیرملفوظ پایان کهنامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه نیست، بلکه هائی است ملفوظ که در بعضی از کلمات دیگر فارسی مانند خداه، آسیاه، آشناه، چراه، شناه، دیباه، تاه (یکتاه، همتاه) که همه به مصوت بلند ā ختم می‌شوند نیز دیده می‌شود (رک: صادقی، ۱۳۵۷، ص ۷۹ و برای سه مثال اخیر، رجائی، ۱۳۶۳)، ص نود و سه و نود و چهار).

این تبدیل را در قرن هشتم در کلمهٔ خانه در ترکیبات رکاب‌خاناه «انبار زین و آلات دیگر اسب»، زردخـاناه، «اسـلحه‌خانه»، سـلاح‌خاناه «اسـلحه خـانه»، شـراب‌خاناه، طبلخاناه «نقاره‌خانه»، طشت‌خاناه «خزائن لباسهای خلیفه که در همانجا آنها را می‌شستند در صبح الاعشی قلقشندی (۸۲۱-۷۵۶) نیز می‌بینیم (رک: سجّادی، ۱۳۷۷ (۱۳۷۸)).

امروز نیز در بنادر و جزایر خلیج‌فارس در منطقهٔ بوشهر کلمهٔ «شروه» (دو بیتی) به صورت شروا و شلوا تلفظ می‌شود (رک: احمد حبیبی، «شـروه، شـعر پـرشور جـزایـر و سواحل خلیج‌فارس»، گلچرخ، شماره ۲۰، مرداد ۱۳۷۷، ص ۳۴).

کلمهٔ شَرتا نیز طبق همین قاعده از کلمهٔ شَرْطَه مشتق شده و مـصوت ā در آن اصـلی نیست. این صورت، اگر در زبان عربی پیدا نشده باشد، باید از لهجه‌هایی گرفته شـده باشد که در آنها a پایانی گرایش به ā داشته و یا اصلاً به ā بدل شده بوده است[۶]. از قضا در شعر زیر از سعدی این کلمه، با تلفظ شرطا (شرتا) به کار رفته است:

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد　　شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

از میان فرهنگهای فارسی ظاهراً نخستین فرهنگی که این کلمه را به فتح شین ضبط کرده شرف‌نامهٔ مُنَیْری (تألیف شده در سال ۸۷۸) است. ایـن فـرهنگ هـنوز بـه چـاپ

۶) علت تبدیل کلمات هم، سر و خم به هام، سار و خام در خامیازه نیز ظاهراً همین کشش a است.

نرسیده است، امّا مطالب آن در فرهنگهای بعدی نقل شده است. مؤیدالفضلا (تألیف شده در سال ۹۲۵) که قول صاحب شرفنامه را نقل کرده می‌نویسد: «شرطه به ضم، پیشانی، و علامت و باد را که شرطه می‌گویند بدین [جهت است] که علامت دور شدن طوفان جهاز است، زیرا چه در دریا چون ابر متراکم شود از دریا شور برمی‌آید و زلزله می‌افتد، جهاز در معرض تلف می‌گردد و این حالت را طوفان می‌نامند؛ بعده چون باد می‌خیزد آن ابر را می‌راند، طوفان دور می‌شود و بعده جهاز روان می‌شود. این باد را باد شرطه می‌نامند و در شرفنامه می‌گوید شرطه بالفتح. از امیر شهاب‌الدین حکیم مصحح است که باد موافق را گویند». پس از شرفنامه، سروری در مجمع‌الفرس که در سال ۱۰۲۸ تألیف شده نیز این کلمه را به فتح شین ضبط کرده است. به نوشتهٔ این فرهنگ «شرطه [به فتح شین] یعنی باد موافق و بعضی بادی را گویند که مزیل طوفان باشد. مثالش حافظ شیراز فرماید: کشتی شکستگانیم... و این بیت مؤید معنی اوّل است». پس از سروری فرهنگ دیگری که این کلمه را به فتح آورده شمس‌اللغات است که در سال ۱۲۱۹ تألیف شده است.

مؤلف غیاث‌اللغات (تألیف شده در سال ۱۲۴۲) شرطه را شُرط (به ضم شین) ضبط کرده و اصل معنی آن را نشان و علامت دانسته و توجیه تسمیهٔ این باد با این لفظ را چنین ذکر کرده است: «باد موافق را که باد شرط گویند از همین جهت است که علامت روان شدن جهاز و دور شدن طوفان است. از مدار و رشیدی[7] و لطائف و سراج‌اللغات، و صاحب تاریخ ولایت‌نامه که به شهر لندن، دارالسلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته که باد شرط باد نرم است، چون نسیم موافق که بعد فرو شدن طوفان وزیدن گیرد».

معلوم نیست مؤلف غیاث شرط را از کجا آورده است. شاید در سروده‌های بعضی از شعرای فارسی سرای هند چنین تلفظی به کار رفته است.

فرهنگهای جهانگیری، رشیدی، برهان قاطع، بهار عجم و هفت قلزم این کلمه را نیاورده‌اند و معلوم نیست مرحوم قزوینی چگونه نوشته است: «اینکه در بعضی فرهنگهای بسیار متأخر مانند برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و غیاث‌اللغات و فرهنگ نظام ذکری از آن [= باد شرطه] آمده و به باد موافق و باد مراد تفسیر شده بدون شک از روی همان اشعار سعدی و حافظ است» (همان، ص۶۵).

۷) در فرهنگ رشیدی، چاپ تهران، کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۸، این کلمه نیامده است.

سایر فرهنگها مانند فرهنگ نفیسی، فرهنگ نظام، آنندراج و فرهنگ فارسی به انگلیسی استینگاس کلمه را به ضم اوّل آورده‌اند. ظاهراً تبدیل شَرته (یا شَرطه) به شُرطه خلط این کلمه با شُرطهٔ عربی به معنی پلیس بوده است.

در پایان نکته‌ای نیز دربارهٔ معنای شرطه باید گفت. چنانکه دیده شد بعضی از فرهنگ‌نویسان شرطه را به باد برطرف کنندهٔ طوفان معنی کرده‌اند (سروری) و بعضی دیگر به بادی که ابرها را می‌راند (مؤید الفضلا)، امّا بیشتر آنان آن را باد موافق کشتی دانسته‌اند. سعدی در شعر زیر، چنانکه قزوینی هم دریافته (همان، ص۶۳)، شرطه را به معنی مطلق باد به کار برده است:

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی

بعضی نیز معنی آن را باد نرم و نسیم دانسته‌اند (صاحب تاریخ ولایت‌نامه، به نقل غیاث‌اللغات و مارسل دویک مستشرق فرانسوی در ترجمهٔ فرانسوی عجائب‌الهند، ص۳۶، به نقل قزوینی، همان، ص۶۷).

تردیدی نیست که با توجه به شعر سعدی شرطه نمی‌تواند به معنی باد موافق باشد. شاید معنی نسیم و باد ملایم نیز برای این کلمه معنای دقیقی نباشد. احتمالاً معنای «باد نسبتاً ملایم» که می‌تواند کشتی را به سویی به حرکت درآورد ــ خواه در جهت موافق و خواه در جهت مخالف ــ معنای دقیق‌تری برای این کلمه باشد. معنی طوفان (storm) که توماس برای کلمهٔ کُمزاری شرتغ ذکر کرده عجیب است. شاید بتوان گفت که «باد نسبتاً ملایم» در این گویش به «تند باد و طوفان» تحول یافته است.

در این مقاله نشان داده شد که شَرته کلمه‌ای است که لااقل از دورهٔ ساسانی در زبان پهلوی به کار می‌رفته است. امّا اینکه این کلمه ایرانی است یا از زبانهای دیگر گرفته شده است، برای نگارنده روشن نیست. توجیه فرهنگ‌نویسان برای مشتق دانستن آن از شرطهٔ عربی فاقد اساس علمی است.

مآخذ

آذرنوش، آذرتاش، ۱۳۷۳، «ابومطهر ازدی»، در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج۶، ص۲۶۶-۲۵۶.

رجائی احمدعلی، ۱۳۶۳، فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس رضوی، ش۴، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

سجّادی، صادق، ۱۳۷۷ (۱۳۷۸)، «نگاهی به برخی واژهای فارسی رایج در مصر و شام به روزگار ممالیک»، در نامهٔ فرهنگستان، ش۱۴، ص۴۹-۴۲.
صادقی، علی‌اشرف، [۱۳۵۷]، تکوین زبان فارسی، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
قزوینی، محمّد، ۱۳۲۶، «باد شرطه»، یادگار، س۴، ش۲-۱، ص۶۸-۶۳.
مسعودی، علی بن حسین، ۱۸۹۴، التنبیه و الاشراف، به کوشش دخویه، افست کتابفروشی خیاط بیروت از روی چاپ لیدن.

Skjærvø, P. O., 1989 "Languages of southeast Iran", in R. Schmitt (ed.), *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden, Ludwig Reichert, pp. 363-399.
Thomas, B., "The Kumzari dialect of the Shihuh tribe, Arabia, and a vocabulary", *Journal of Royal Asiatic Society*, 1930, pp. 785-854.

دربارهٔ فقاع*

آقای دکتر نصرالله پورجوادی در مقالهٔ ممتّع خویش دربارهٔ «فقع گشودن» در شمارهٔ سوم سال هشتم مجلهٔ نشر دانش (ص۱۷-۲)، با استناد به اشعار فریدالدین عطار و سایر گویندگان و نویسندگان قدیم، یکی از معانی مهم این اصطلاح را که تا به حال مجهول مانده و فرهنگ‌نویسان به آن پی نبرده بودند به درستی روشن کرده‌اند. ایشان در ضمن بحث خود در ص۴ و۵ مقاله دربارهٔ ماهیت فقاع نوشته‌اند: «نوشابهٔ گازدار غیرالکلی خنکی بوده که در کوزه‌های کوچک نگهداری می‌کردند و مردم برای رفع خستگی و فرو نشاندن عطش آن را می‌نوشیدند.» و در حاشیهٔ ۱۴ از ص۵ افزوده‌اند: «جنس این نوشابهٔ گازدار دقیقاً معلوم نیست. گفته‌اند آن را از برنج یا از جو و غیر آن می‌ساختند. بعضی آن را الکلی و مسکر پنداشته‌اند ولی این درست نیست و اگر هم نوع الکلی و مسکری داشته، آنچه عموماً مصرف می‌شده است غیرالکلی بوده و لذا حرام نبوده است. مسلمانان در روزهای گرم تابستان روزهٔ خود را با فقاع می‌گشودند و حتی مشایخ اسلام نیز آن را می‌نوشیدند، و لذا بسیار بعید است که این نوشابه مسکر بوده باشد».

دربارهٔ این توضیحات مطالب زیر را لازم به یادآوری می‌داند: فقاع را فرهنگ‌نویسان قدیم عرب به معنی شرابی دانسته‌اند که از جو گرفته می‌شود (مثلاً رک: کتاب العین خلیل بن احمد، ج ۱، ص۱۷۶؛ لسان العرب و غیره)، اما بعدها معنی آن توسّع پیدا کرده و به

* نشر دانش، سال هشتم، ش ۶، مهر و آبان ۱۳۶۷، ص۴۰-۳۸.

معنی شراب جو یا مویز (منتهی الارب) و یا مطلق شرابهایی که از حبوبات و نیز از آب انار و میوه‌ها و خرما و مویز و عسل و شکر گرفته می‌شود و به سبب آنکه به جوش نیامده مسکر نیست به کار رفته است (مخزن الادویهٔ عقیلی خراسانی، ذیل نبیذ و فقاع، و نیز رک: الجامع لمفردات الادویة و الاغذیهٔ ابن بیطار، ذیل فقاع برای انواع دیگر آن). شکل مسکر این شرابها در عربی «نبیذ» نامیده می‌شود، اما به نظر میرسد که مرز میان نوع مسکر و غیرمسکر این نوع شرابها در مواردی که مقدار الکل آنها کم بوده چندان مشخص نبوده است. مثلاً در تحفهٔ حکیم مؤمن میگوید: «فقاع نوعی از نبیذاست و مسکر نیست» در حالی که در آنندراج می‌نویسد: «فقاع، بوزه که از برنج سازند و نشئه می‌آرد و در بحر الجواهر نوشته که به معنی شراب غیرمسکر [است]» و در برهان قاطع، ذیل «فوگان» می‌آورد: «فقاع راگویند و آن چیزی است مست‌کننده که از آرد جو و غیر آن سازند». به همین جهت نیز دربارهٔ حلال و حرام بودن فقاع میان مسلمانان اختلاف بوده است. از مذاهب اسلامی، شیعهٔ اثناعشری فقاع را مطلقاً حرام می‌دانسته و می‌دانند اما اهل سنت رأی بر حلال بودن آن داده‌اند. از میان منابع متعددی که در این باره در دست است نقل نوشتهٔ چهار مأخذ زیر کافی به نظر می‌رسد: ابوالمعالی حسینی در بیان الادیان (چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲، ص ۴۰) دربارهٔ شیعهٔ اثناعشریه می‌گوید: «و فقاع را همچون می حرام‌دارند». مؤلف بحرالفوائد از متون قرن ششم (چاپ محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۴۵، ص۲۰۵) می‌نویسد: «و فقاع حلال است بر رغم روافض». فضل‌الله بن روزبهان خنجی در سلوک الملوک (به کوشش محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲) در فصل مربوط به احکام حد شرب خمر می‌نویسد: «و آنچه مستی نکند همچو فقاع و غیر او حرام نیست» (ص۳۴۳). بر عکس محقق حلی در مختصر نافع فقاع را از جمله چیزهای حرام دانسته که خرید و فروش آن حرام، از نجاسات و خوردن آن مستوجب حد است، رک: مختصر نافع، ترجمهٔ فارسی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳، ص۲، ۲۱، ۱۴۷، ۲۶۰. عطار نیز می‌گوید:

فقّعی راکه سنت عمر است — رافضی نیستم چرا نخورم

علّت تحریم فقاع نزد شیعه نیز جالب است. در نوروزنامه در فصل «اندر آیین پادشاهان عجم» می‌نویسد: «و چون نوبت به خلفاء رسید در معنی خوان نهادن نه آن تکلف کردند که وصف توان کرد، خاصه خلفاء عباسی از اباها و قلیها و حلواهاء گوناگون و فقاع حرو (ن: مرو، احتمالاً جَزَر) اینان نهادند و پیش از ایشان نبود»، رک: نوروزنامه، به تصحیح

مجتبی مینوی، تهران، کتابخانهٔ کاوه، ۱۳۱۲، ص۱۳). در نسخهٔ ناقصی از نوروزنامه که به شماره Add 23568 در کتابخانه بریتیش میوزیوم نگهداری می‌شود پس از عبارت پایانی آنچه در بالا نقل شد عبارت زیر آمده که در چاپ مینوی نیست: «و از آن جهت که فقاع نهاد ایشان است شیعیان نخورند». ابوحنیفه حتی نبیذرا، در صورتی که عقل را زائل نکند، حلال می‌شمارد (رک: تذکرهٔ داود ضریر انطاکی، ذیل نبیذ).

یکی از بارزترین خواص فقاع که آن را به نوشابه‌ای همگانی و بسیار رایج بدل کرده بود خصوصیت رفع تشنگی آن بوده است، به طوری که بسیاری از مسلمانان (سنی مذهب) در ماه رمضان روزهٔ خود را با آن می‌گشوده‌اند (رک: لغتنامهٔ دهخدا ذیل فقاع که قطعه‌ای از سوزنی در این باره آورده است). ایرانیان نیز که در گذشته غالباً پیرو مذهب سنت بوده‌اند از این نظر استثنا نبوده‌اند. بنابر این اشاراتی که در متون قدیم به فقاع نوشیدن بعضی علما شده شگفت‌آور نیست. رواج فقاع را از نحوهٔ ذکر نام «فقاعی» (فقاع‌فروش) در فرهنگها نیز می‌توان دریافت. در فرهنگهای عربی به فارسی نام فقاعی همیشه در ردیف نام سایر پیشه‌وران ذکر شده است. مثلاً میدانی در السامی فی الاسامی (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ص۲۱۹) فقاعی و باقلانی (باقلی فروش) و جلاد و سقا را در یک ردیف آورده است. ادیب نطنزی در المرقاة (چاپ بنیاد فرهنگ، ص۶۲) فقاعی را در ردیف نقاش، منادی، سمّاک (ماهی‌فروش) و باقلانی ذکر کرده است. همچنین ادیب یعقوب کردی نیشابوری در البلغه (چاپ بنیاد فرهنگ، ص۱۰۸) این کلمه را با شعیری (جو فروش)، زبیبی (مویز فروش)، ابریشمی (ابریشم فروش) و جز آنها در یک جا آورده است. هیچ یک از فرهنگهای مذکور «خمّار» را در ردیف این پیشه‌ها ذکر نکرده‌اند. مولانا نیز در بیت زیر فُقَعی را از کسبهٔ بازار به شمار آورده است:

که ازو محتسب و مهتر بازار به درد — در فغانند ازو از فُقَعی تا عطّار

(کلیات شمس، ج ۷، ص۳۸۴)

علاوه بر اینها دو دلیل زبان شناختی نیز در تأیید رواج فقاع با همین لفظ در قرون اولیهٔ بعد از اسلام هست. یکی از این دو دلیل تخفیف کلمهٔ فُقّاع به فُقاع و فُقَع است که در اولی «ق» مشدّد، مخفّف شده و در دومی مصوت بلند «آ» نیز کوتاه شده و به a بدل شده است. این گونه تخفیفها معمولاً در کلمات بسیار رایج و پربسامد رخ می‌دهد. دلیل دوم به کار رفتن این کلمه در ترکیب کنایی «فقع گشودن» است که تا قرون ششم و هفتم در میان شعرا رایج بوده است. وجود این اصطلاح نشان می‌دهد که کاربرد کلمهٔ «فقاع» یا

«فقع» در زبان فارسی باید بسیار زیاد باشد تا در چنین ترکیبی به کار رود.

گفتیم که فقاع نام عمومی شرابهای مستخرج از حبوبات و عسل و خرما و جز آنهاست. در اینجا بد نیست اشاره کنیم که در زبان عربی و همچنین در فارسی بسیاری از این شرابها نامهای جداگانه دارند. نامهای عربی آنها در کتابهای لغت آمده و داود انطاکی در تذکرة اولی الالباب، ذیل کلمهٔ «نبیذ»، همه را یکجا گرد آورده است، اما نامهای فارسی آنها تاکنون جمع‌آوری نشده و دربارهٔ آنها بحثی صورت نگرفته است. در اینجا فهرست‌وار تعدادی از این کلمات را همراه با بحث مختصری دربارهٔ آنها نقل می‌کنیم.

در فرهنگها و متون فارسی برای فقاع و نبید و انواع آنها کلمات زیر به نظر رسیده است:

۱) بوزه. رشیدالدین فضل‌الله بوزه را از مسکراتی دانسته که از گاورس تهیه می‌کنند (رک: آثار و احیاء، تصحیح منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸، ص۱۴۴). به نوشته برهان قاطع «بوزه... شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند.» عقیلی در مخزن‌الادویه یک بار، ذیل کلمهٔ فقاع، این کلمه را معادل فارسی فقاع عربی به معنی عام آن دانسته اما ذیل «نبیذالأُرز» یعنی «نبید برنج» بوزه را معادل فارسی این شراب ذکر کرده است. شعر زیر از ابن یمین نشان می‌دهد که بوزه در مجالس عشرت، ظاهراً به دلیل کمی الکل آن، همپای خمر نبوده است:

خردداند که در عشرت شرابی ناید از بوزه   زدونان چون طمع داری کرمهای جوانمردان

(دیوان، چاپ باستانی‌راد، ص۵۱۲، به نقل حاشیهٔ جهانگیری)

این کلمه در ترکی و مغولی نیز به کار رفته و از ترکی وارد زبانهای مختلف قفقاز و اروپای شرقی و از عربی وارد زبانهای اروپای غربی شده است. ابن بطوطه می‌نویسد ازبکها از ارزن شرابی درست می‌کنند که سفیدرنگ است و بوزه نامیده می‌شود. به نوشتهٔ «دورفر» از دیدگاه مسائل مربوط به تاریخ تمدن این شراب نمی‌تواند منشأ ترکی داشته باشد، بلکه بیشتر باید موطن آن را در ایران جستجو کرد، رک:

G. Doerfer, *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, Band II, S. 338.

اما هنینگ معتقد است که مشروبهایی از نوع فقاع بیشتر در میان ملل غیر متمدن و چادرنشین مانند همسایگان شمال شرقی ایران متداول بوده و کلمهٔ «بوزه» از boza در

زبان قرقیزی گرفته شده است، رک:

W.B. Henning, 'A Sogdian God', *BSOAS*, 1965, p. 245 (=*Henning Selected Papers* II, p. 620).

برای اشتقاق بوزه و ارتباط کلمهٔ beer با آن رک: دورفر، ص 1-340

۲) بگنی. به نوشتهٔ فرهنگ جهانگیری، بگنی «شرابی باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند». این کلمه در متون فارسی نیز به کار رفته و اخوینی بخاری در هدایة المتعلّمین (چاپ دکتر جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴، ص۱۶۸) آن را به «ملکی» (ظاهراً «مَلِکی») معنی کرده و از شرابهایی دانسته که از حبوبات (دانگوها) تهیه می‌کنند. به نوشتهٔ وی این شراب نشاط‌آور است. بگنی نیز در اویغوری و ترکی به کار رفته اما اصل آن ترکی نیست. محققان برای آن اشتقاقهای متفاوتی پیشنهاد کرده‌اند (رک: دورفر، همانجا، ص۱۱-۳۱۰). بیلی اصل آن را ایرانی، از مادهٔ -bag، از ریشهٔ -bā و همریشه با باده و بنگ می‌داند، رک:

Annali del IUON, sez. ling., I, 2, 1959, p. 135-43

معنی «ملکی» در هدایة المتعلمین نشان می‌دهد که اخوینی احتمالاً آن را با «بغ» در ارتباط می‌دانسته است.

۳) بَخْسُم. این کلمه را چنین معنی کرده‌اند: «شربتی باشد مغیّر که از گندم سازند» (جهانگیری)؛ «شرابی باشد که از آرد گندم و ارزن و امثال آن سازند» (برهان)؛ «... و بوزه نیز گویند» (فرهنگ نفیسی). این لغت در متون قدیم (اشعار سوزنی و مولوی) نیز به کار رفته است. اخوینی بخاری می‌گوید: «و یکی شراب کنند نام آن بَخْسی و دیگر بَخْسُم و این هر دو شراب از گندم کنند و اندکی به نشاط آرد و هضم طعام را یاری کند و تشنگی بنشاند» (همانجا)

این کلمه نیز در ترکی به کار رفته و دورفر (همان، ص ۲۷۰) حدس می‌زند که اصل آن سغدی باشد. بیلی نیز اصل آن را ایرانی می‌داند (همانجا).

۴) سرمه. رشیدالدین فضل‌اله سرمه را از مسکراتی دانسته که از گاورس تهیه می‌کنند، رک: آثار و احیاء، ص۱۴۴.

۵) شلماب. ناظم الاطباء این کلمه را به معنی آبجو و ماءالشعیر آورده اما مؤلف هدایةالمتعلمین (همانجا) آن را شرابی دانسته که از گندم درست می‌کنند. این کلمه در ذخیرهٔ خوارزمشاهی نیز به کار رفته است، رک: لغتنامه.

۶) طراسون. رشیدالدین فضل‌الله این مشروب را نیز از مسکراتی دانسته که از گاورس تهیه می‌کنند، رک: آثار و احیاء، ص۱۴۴ و ۷-۱۴۶. این کلمه مغولی است و به شکل دراسون نیز آمده، رک: دورفر، ج ۱، ش ۱۹۷ و ناظم‌الاطباء.

۷) غَدو. شعوری در لسان العجم و ناظم‌الاطباء آن را شرابی دانسته‌اند که از ارزن سازند. شعوری بیتی نیز به عنوان شاهد برای آن نقل کرده است. در زبان خوارزمی «غُدُک» به معنی نوشابه است و باید با این کلمه در ارتباط باشد، رک: دورفر، ص۳۳۸، به نقل از فریمان.

۸) فوگان. این کلمه به نوشتهٔ لغت فرس (چاپ عباس اقبال، ص ۳۹۰) به معنی فقاع است. در لغت فرس، یک بیت از لبیبی به عنوان شاهد برای این کلمهٔ نقل شده و این تنها مثالی است که برای این لغت در دست است. دهخدا و معین فقاع را معرب این کلمه دانسته‌اند اما این نظر اساسی ندارد و قواعد آواشناسی آن را تأیید نمی‌کنند. بیشتر احتمال دارد که فوگان صورت تغییر یافتهٔ فقاع در تداول فارسی زبانان باشد. فرهنگهای عربی فقّاع را با فقّاعه به معنی حباب روی آب مرتبط دانسته‌اند که درست به نظر می‌رسد.

۹) مرز. مؤلف برهان این کلمه را به معنی بوزه آورده است. مرز در تفسیر ابوالفتوح رازی نیز به کار رفته: «رسول علیه السلام گفته است خمر آن بود که از انگور گیرند... و مرز از گاورس» (تفسیر ابوالفتوح، چاپ تهران، ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۲۸۰ و چاپ مشهد، ج ۱۲، ۱۳۶۷، ص ۶۱، در تفسیر آیهٔ ۶۶ سورهٔ نحل). این کلمه تصحیف «مِزْر» عربی است و در بعضی نسخ ابوالفتوح نیز به همین شکل ضبط شده است، رک: نسخه بدلهای چاپ مشهد.

۱۰) مویزآب. ناظم الاطباء آنرا به معنی «یک قسم مشروب ترش و یا مسکری که از مویز و آب ترتیب می‌دهند» دانسته و دهخدا به نقل از ملخص اللغات آن را به معنی فقاع وبوزا (= بوزه) آورده است، اما در ملخص اللغات کرمانی این کلمه نیامده است.

در کتاب زنگی‌نامه که رساله‌هایی از محمد بن محمود زنگی بخاری است نیز از مویزاب نام برده شده است. مویزاب طبق وصف این کتاب از مویز تهیه می‌شده و ارغوانی رنگ بوده و آنها را در طاسهای بزرگ می‌ریخته و بر پیشخوان دکانها می‌گذاشته و با چمچه در قدح می‌ریخته و می‌فروخته‌اند. رک: ایرج افشار، «فقاع عجمیان و کوزهٔ آن»، آینده، سال شانزدهم، ش ۱۲-۹، ص۷-۶، نیز زنگی‌نامه، تصحیح ایرج افشار، تهران، توس، ۱۳۷۲، ص۷۷-۷۲. از آنچه در این کتاب آمده برنمی‌آید که مویزاب مسکر بوده است.

بجز این ده لغت، مؤلف هدایة المتعلمین (همانجا) نام چند نوع شراب مستخرج از حبوبات را آورده که در فرهنگها و متون فارسی نیامده و ظاهراً خاص بخارا بوده است. این شرابها عبارت‌اند از: ۱. سَب سُم، شرابی که نشاط‌آور نبوده ولی تشنگی را رفع می‌کرده و به جای آب به کار می‌برده‌اند، ۲. سَب سِس (سب سش) که ظاهراً مانند سب سُم بوده است، ۳. اَخْسمه که مسکر و نشاط‌آور و به تصریح اخوینی خاص بخارا بوده است. (در کتاب عربی مجهول المؤلف کنز الفوائد فی تنویع الموائد که ظاهراً در حدود قرن هفتم نوشته شده است(تصحیح مانوئلا مارین Marín و دیوید وِینز Waines، بیروت ۱۹۹۳/۱۴۱۳) أَقْسِما همراه با فقاع و شَشّ و سوبیا از انواع مشروبات شمرده شده است (رک: ص۱، ۲ و ۱۵۲-۱۵۰). در ص ۱۵۱ کتاب طرز تهیه اقسما از جو نیز ذکر شده است. این کلمه باید همین اخسمه باشد.) ۴. اَغْردخو (اغردجو) که مسکر نبوده اما تشنگی را رفع می‌کرده، ۵. بخسی که نام آن همراه با بخسم آمده.

بی‌مورد نیست که در اینجا به معادل کلمهٔ فقاع در زبانهای پهلوی و سغدی نیز اشاره کنیم. در سه متن فرهنگ پهلویگ، کارنامهٔ اردشیر بابکان و درخت آسوریگ کلمه‌ای به کار رفته که آن را «وَشَک» یا «وَشْک» خوانده‌اند. این کلمه به معنی «فقاع» است اما جنس آن معلوم نیست، رک:

W. B. Henning, 'The Middle - Persian word for Beer' *BSOAS*, 1955, p. 603-4 (= *Henning Selected Papers* II, p. 447-8).

اما در متون سغدی کلمه‌ای که به این معنی است به شکل zwtk (زوتک) ضبط شده است، رک:

Henning Selected Papers II, p. 238, 620.

با ذکر دو نکتهٔ دیگر این یادداشت را خاتمه می‌دهم:

۱) در خراسان (کاشمر و تربت و باخرز و مشهد) کلمهٔ «فُقاعی» به معنی نوعی شربت انگور است که از جوشاندن حبه‌های انگور به دست می‌آید (رک: فرهنگ معین). این کلمه در نیشابور به شکل fəqqawu (فقّوو) به کار می‌رود و به معنی شیرهٔ غلیظ است. بنابر این قول صاحب آنندراج به نقل از خان آرزو در شرح سکندرنامه که فقاع را به معنی شربت نوشته بی‌اساس نیست. همچنین نوشتهٔ ناظم الاطباء که «فقّاعی» را به معنی

«کسی که دوشاب مخلوط به برف می‌فروشد» آورده درست است.

۲) آقای عبدالله قوچانی در مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال۲، ش۱، ص۴۶-۴۰، در تحقیقی جالب دربارهٔ «کوزهٔ فقاع» بر اساس توصیفهای متون فارسی و کوزه‌هایی که در موزه‌ها نگهداری می‌شود و تا به حال معلوم نبوده که چیست، معلوم کرده‌اند که در این کوزه‌ها فقاع نگهداری می‌شده. ایشان تصویر یکی از این کوزه‌ها را نیز به دست داده‌اند که در روی جلد مجله هم گراوور شده است. یکی از عبارتهایی که ایشان بدان استناد کرده‌اند جمله‌ای از بیان الصناعات حبیش تفلیسی است که شکل کوزهٔ فقاع را دقیقاً روشن می‌کند. در اینجا من شاهد دیگری از جهان‌نامه (قرن ششم) نقل می‌کنم که در تأیید نوشتهٔ حبیش است: «شنیدیم که در بعضی از دره‌هاء این کوه سنگها می‌یابند گرد و هر دو طرف او تیز بر مثال کوزهٔ فقاع (جهان‌نامه، چاپ دکتر محمدامین ریاحی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۲، ص ۶۰). در کلیات عبید (چاپ اتابکی، زوار، ۱۳۴۳، ص ۲۸۰) نیز اشاره‌ای به تنگیِ درِ کوزهٔ فقاع شده است.

سورآبادی، سورابانی، سوریانی*

دربارهٔ نام مؤلف تفسیر فارسی مشهوری که از چند قرن پیش به تفسیر سورآبادی معروف است و بخشهائی از آن بصورت عکسی و چاپی و روایت دیگری از آن در ۱۳۳۸ با نام ترجمه و قصه‌های قرآن[1]، از روی نسخهٔ موقوفه بر تربت شیخ احمدجام، چاپ شده است در منابع اختلاف فراوان دیده می‌شود. دکتر یحیی مهدوی در مقاله‌ای که در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیاتِ [تهران]، سال سیزدهم، ش ۴، تیرماه ۱۳۴۵، ص۱۵۵ تا ۱۹۴، نوشته است به بسیاری از این اختلافات اشاره کرده است[2]، اما، تا آنجائیکه نگارندهٔ این سطور اطلاع دارد، تاکنون هیچ کوششی در جهت پی بردن به صورت اصلی این نام و تغییرات و تصحیفات احتمالی آن انجام نگرفته است. هدف نگارنده در این مقاله آن است که تا با در کنار هم نهادن صورتهای مختلف این نام و با بهره‌گیری از اطلاعاتی که تاکنون مورد استفاده قرار نگرفته برای دستیابی به صورت اصلی این نام کوشش به عمل آورد.

صورتهای نام این مفسّر در منابع بدین قرار است:

---

* مجلهٔ زبانشناسی، سال سوم، شماره ۱ بهار و تابستان ۱۳۶۵، ص ۵۲-۴۵.

۱) بکوشش دکتر یحیی مهدوی و دکتر مهدی بیانی.

۲) این مقاله با تغییرات جزئی و حذف بعضی قسمتهای آن در مقدمهٔ قصص قرآن‌مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، [به کوشش یحیی مهدوی]، تهران ۱۳۴۷، و بصورت کامل و با تغییرات جزئی، در ۱۳۵۹ بصورت جزوه‌ای مجزا، به عنوان ضمیمهٔ ترجمه و قصه‌های قرآن تجدید چاپ شده است. مرجع ما در این مقاله، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و مقدمهٔ قصص قرآن‌مجید است که آن را با علامت اختصاری «مهدوی» مشخص کرده‌ایم. شمارهٔ صفحات مأخذ دوم در میان پرانتز نقل شده است.

۱. در نسخهٔ شماره ۱۱۳۱۱ بخش شرقی موزهٔ بریتانیا که مورخ ۱۵ رمضان ۵۳۵ است نسبت مؤلف بشکل «سورابانی» ضبط شده است[۳].

۲. در نسخهٔ شمارهٔ ۳۶ حسین چلبی، بورسه، مورخ ۲۲ شعبان ۵۷۴، نسبت مؤلف «سورابانی» آمده است[۴].

۳. در نسخهٔشماره ۱۱ کتابخانهٔ در سدن (آلمان شرقی) نام مؤلف بصورت «سورایانی» نقل شده است[۵].

۴. در انس التائبین شیخ احمدجام (متوفی در ۵۳۶) نسبت او بشکل «سورایانی» آمده است[۶].

۵. در نسخهٔ شمارهٔ ۶۴ پیر هدائی در استانبول، بدون تاریخ، احتمالاً از اوایل قرن هفتم، نام مؤلف بصورت «سوریانی» ضبط شده است[۷].

۶. در المنتخب من السیاق عبدالغافر فارسی (۴۵۱-۵۲۹)، انتخاب ابواسحق صریفینی (۵۸۱-۶۴۱) نسبت مؤلف بشکل «سوربای» یا «سوربابی» ضبط شده است[۸]. مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر این کلمه را «سوربانی» خوانده[۹] اما محمد کاظم محمودی مصحح المنتخب آن را با قید (ظ.) سوریانی ضبط کرده است[۱۰].

۷. در تاریخ بیهق، تألیف شده در اوائل نیمه دوم قرن ششم، نسبت مؤلف به شکل «سوروانی» ضبط شده است[۱۱].

۸. در نسخهٔ شماره ۱۶۸ کتابخانهٔ عمومی مغنیسا، مورخ ۶۱۲، نام مؤلف دوبار بشکل «سورآبادی» ضبط شده است. تاریخ یکی از این دو مورد که در ص۲ کتاب و

---

۳) مهدوی، ص۱۶۰ (هشت).   ۴) مهدوی، ص۱۶۰ (هشت).

۵) مهدوی در ص۱۶۴ (دوازده) آن را بشکل «سورایانی» ولی در ص۱۶۶ (چهارده) آن را بصورت «سورابانی» نقل کرده ولی ضبط اول درست است، رك.
H. O. Fleischer, *Catalogus codicum manuscriptorum orientalium Bibliothecae Regiae Dresdensis*, Leipzig 1831, n. 11.

۶) مهدوی، ص۵-۱۶۴ (سیزده).   ۷) مهدوی، ص۱۶۳ (یازده).

۸) رک: چاپ عکسی فرای، ورق ۱۱۸ ب در
The Histories of Nishapur, London-The Hague-Paris: Mouton 1965.

۹) رک: قصص قرآن‌مجید، ص سیزده.

۱۰) رک: الحلقه الاولی من تاریخ نیسابور، المنتخب من السیاق، قم ۱۴۰۳/۱۳۶۲، ص۶۱۱.

۱۱) تاریخ بیهق، بتصحیح احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۷، ص۲۴۸، ذیل شرح حال قاسم بن حسن جلینی که او را از فحول شاگردان استاد امام ابوبکر عتیق بن محمد سوروانی دانسته است.

بخط مالک آن آمده، ۶۸۲ است[۱۲].

۹. در نسخهٔ شمارهٔ ۳۴ فارسی کتابخانهٔ بادلیان نام این تفسیر «کتاب سورآبادی» ثبت شده است[۱۳].

۱۰. در نسخهٔ شمارهٔ ۱۴ حضرت خالد ابوایوب، مورخ ۷۰۴، نسبت مؤلف «سورآبادی» است[۱۴].

۱۱. در نسخهٔ شمارهٔ ۳۸۳۸ دیوان هند (ایندیاآفیس)، مورخ ۷۳۰ نسبت مؤلف «سورآبادی» است[۱۵].

۱۲. در نسخهٔ شمارهٔ ۱۶۵۸ لیدن، مورخ ۷۶۹، نسبت مؤلف «نیسابوری معروف به سورآبادی» ضبط شده است[۱۶].

۱۳. در وجوه قرآن حبیش تفلیسی (۵۵۸) (ص۱) نام مؤلف «سورآبادی» است[۱۷].

۱۴. در تاریخ گزیده (ص۸۰۶ چاپ عکسی لیدن، ص۶۹۴ چاپ تهران ۱۳۳۹) تألیف شده در ۷۳۰، نام مؤلف «سورآبادی» است[۱۸].

۱۵. در کشف الظنون حاجی خلیفه، ظاهراً بنقل از تاریخ گزیده نام مؤلف «سورآبادی» ضبط شده است[۱۹].

در پاره‌ای از نسخ (نسخه‌های مغنیسا و لیدن) نیز نسبت مؤلف نیشابوری آمده است درحالیکه در تاریخ گزیده و ظاهراً بتبع او در کشف الظنون مؤلف هروی دانسته شده است. دکتر یحیی مهدوی در مورد صورت اصلی این نام دو احتمال داده است. یکی اینکه صورت اصلی این نام سوریانی یا سورابانی است که احتمالاً اسامی اماکن مختوم به «آباد» موجب تغییر آن به سورآبادی شده است، بویژه آنکه یاقوت در معجم البلدان، سوریان را از قرای نیشابور دانسته است، در صورتیکه سورآباد در هیچ یک از منابع جغرافیائی ذکر نشده است. دوم اینکه اصل این نام سورآبادی بوده که نامعروف بودن آن برای بعضی از کاتبان بعدی موجب تبدیل آن به سوریانی یا سورایانی شده که برای ایشان معروف بوده است[۲۰].

---

۱۲) مهدوی، ص۱-۱۶۰ (هشت و نه).   ۱۳) مهدوی، ص۱۶۱ (نه).

۱۴) مهدوی، ص۱۶۱ (نه).   ۱۵) مهدوی، ص۱۶۲ (ده).

۱۶) مهدوی، ص۱۶۲ (ده).   ۱۷) مهدوی، ص۱۶۵ (چهارده).

۱۸) مهدوی، ص۱۶۵ (چهارده).   ۱۹) مهدوی، ص۱۶۵ (چهارده).

۲۰) مهدوی، ص۱۶۶ (چهارده ـ پانزده).

قبل از آنکه به بحث دربارهٔ صورت اصلی این نام بپردازیم باید متذکر گردیم که علاوه بر صورتهای سورابانی، سورایانی، سوریانی، سوروانی و سورآبادی که در بالا به آنها اشاره شد، بر اساس مطالبی که در زیر نقل میگردد، ظاهراً دو صورت دیگر نیز باید به این فهرست افزوده شود.

یاقوت در معجم البلدان، دو محل راکه نام آنها بسیار به هم شبیه است از قراء نیشابور دانسته است. یکی از این دو محل «سوریان» (بکسر راء) است که بنوشتهٔ یاقوت «بگمان ابوسعد از قراء نیشابور است و ابو ابراهیم بن نصر سوریانی نیسابوری به آنجا منسوب است. وی از مروان بن معاویهٔ فزاری و عبدالصمد بن عبدالوارث و غیرهما روایت کرده و ابوزرعهٔ رازی از او روایت می‌کند.» دیگر «سورین» (بکسر راء) است که بنوشتهٔ همو قریه‌ای در نیم فرسنگی نیشابور است. یاقوت در اینجا نام عده‌ای راکه به سورین منسوب‌اند ذکر می‌کند و در دنبالهٔ آن می‌گوید: «در تاریخ دمشق آمده: ابو اسحاق ابراهیم بن نصر بن منصور سورینی فقیه که سورانی نیز گفته می‌شود بدین محل منسوب است. سورین محله‌ای در قسمت بالای نیشابور است. این شخص به شام کوچ کرده و از... مروان فزّازی و عبدالصمد بن عبدالوارث حدیث شنیده و ابوزرعهٔ رازی از او روایت کرده است.»

یاقوت بسبب تفاوتی که در تلفظ «سوریان» و «سورین» وجود دارد و بعلت اختلافهایی که در نتیجهٔ تفاوت منابع او در نام ابراهیم بن نصر و مروان فزاری دیده می‌شود متوجه یکی بودن این دو محل و اشخاصی که زیر این دو نام به ذکر آنها پرداخته است نشده است. «سورین» و گونهٔ تلفظّی آن «سوران» شکل دیگری از «سوریان» است و ابو ابراهیم بن نصر سوریانی همان ابو اسحاق ابراهیم بن نصر بن منصور سورینی است که از تاریخ دمشق نقل شده است. مروان بن معاویه فزاری نیز کس دیگری جز مروان فـزازّی منقول از تاریخ دمشق نیست. منظور از ابوسعد در نوشتهٔ یاقوت، ابوسعد عبدالکریم سمعانی مؤلف الانساب است و مأخذ مطالبی که وی ذیل «سوریان» آورده نیز همین انساب او است، جز آنکه در انساب بجای ابو ابراهیم بن نصر، ابراهیم بن نصر آمده و همین درست است و ما در سطرهای آینده به آن باز خواهیم گشت. اما مطالبی که یاقوت ذیل «سورین» نقل کرده دو قسمت است قسمت اول آن که حاوی اطلاع در مورد محل سورین است با مقداری تصحیف از کتاب السیاق عبدالغافر فارسی (متوفی در ۵۲۹)

گرفته شده است[۲۱]. مأخذ قسمت دوم مطالب یاقوت که بتصریح خود او از تاریخ دمشق نقل شده در اصل باحتمال قوی تاریخ نیسابور مفقود ابوعبدالله حاکم نیشابوری (متوفی در ۴۰۵) بوده است. در تلخیصی که از این کتاب بدست احمدبن محمدبن حسن‌بن احمد معروف به خلیفهٔ نیشابوری به عمل آمده، در میان اتباع اتباع بعد از تابعین و صحابه از شخصی بنام ابواسحق ابراهیم بن نصر بن منصور فقیه نام رفته است[۲۲] که از نظر کنیه و نام و نام پدر و جد و صفت یا شغل فقاهت که برای او ذکر شده دقیقاً با شخص مذکور در معجم البلدان یکی است. تاریخ کشته شدن این ابواسحق ابراهیم در معجم‌البلدان سال ۲۱۰ ذکر شده و این تاریخ می‌تواند با زمان زندگی شخص مذکور در تاریخ نیشابور خلیفه که متعلق به نسل (قرن) چهارم بعد از پیغمبر دانسته شده مطابقت داشته باشد. کتاب خلیفهٔ نیشابوری مجلدی کوچک است که مطالب کتاب دوازده جلدی حاکم در آن خلاصه شده و طبعاً در مورد هر محدث یا فقیه یا دانشمند غالباً به ذکر کنیه و نام و نام پدر و نام جد و نسبت او اکتفا شده است.

بر اساس استدلال بالا مسلم میگردد که «سوریان و سوران و سورین» هر سه تلفظهایی از یک نام است و این نام به قریه یا محلّه‌ای اطلاق می‌شده که در نیم فرسنگی شمال نیشابور قرار داشته است. نام این محل علاوه بر انساب و سیاق و معجم‌البلدان (که بطوریکه گفته شد مطالب خود را از این دو کتاب و با واسطهٔ تاریخ دمشق از تاریخ نیسابور حاکم نیشابوری گرفته) در تاریخ نیشابور خلیفهٔ نیشابوری نیز آمده است. نویسندهٔ اصلی این کتاب یعنی حاکم نیشابوری «سورین» را جزء شصت پاره قریه‌ای شمرده است که بدنبال ازدیاد عمارات شهر با بازارها و مقابر و بساتین خود داخل محلات شهر شده

۲۱) برای اثبات این مدعا در اینجا مطالبی راکه عبدالغافر فارسی آورده با عبارات یاقوت درکنار هم نقل می‌کنیم، عبدالغافر: محمد بن احمد بن علی المولقابادی ابوبکر السورینی و سورین قریة علی نصف فرسخ من البلد، صالح ثقه و هو ابن عم ابی حسان المزکی. حدّث عن ابی عمرو بن نجید، و ابی عمرو بن مطر، و ابی‌بکر القامی المولقابادی، و ابی الحسین محمد بن احمد بن حامد القطان». رک: الحلقه الاولی من تاریخ نیشابور، المنتخب من السیاق، انتخاب الحافظ ابو سحق ابراهیم الصریفینی، اعداد محمد کاظم المحمودی، قم ۱۴۰۳/۱۳۶۲، ص ۲۹، متن عکسی فرای، ورق ۸ رو. یاقوت: «و سورین ایضا قریة علی نصف فرسخ من نیشابور ینسب الیها محمدبن محمدبن احمدبن علی المو لقابادی ابوبکر السوری (کذا) و هو ابن عم حسّان الزکی (کذا) حدث عن ابی عمرو بن نجید و ابی‌عمرو بن مطیر (کذا) الاولکی (کذا) القامی المولقابادی و ابی‌الحسین محمد بن احمد بن حامد العطّار (کذا).» معجم البلدان، بتصحیح ووستنفلد، لایپزیک ۱۸۶۸، ج ۳، ذیل «سورین».

۲۲) رک: حاکم ابوعبدالله نیشابوری، تاریخ نیشابور، تلخیص خلیفهٔ نیشابوری، بتصحیح دکتر بهمن کریمی، [تهران ۱۳۳۹]، ص ۱۷.

بوده است[۲۳].

اکنون باز می‌گردیم به «سوران، سورین و سوریان»، که بتصریح مورخان نیشابور نام قریه یا محله‌ای در شمال نیشابور بوده، و ارتباط این صورتها با چهار صورت «سورابانی، سورایانی، سوروانی و سورآبادی». در زبان فارسی قاعده‌ای وجود داشته که بر اساس آن، مانند قاعدهٔ اماله در زبان عربی، مصوت بلند ā (= آ) در پاره‌ای موارد به یاءِ مجهول یا مصوت ē بدل می‌شده و گاه این قاعده در جهت عکس عمل می‌کرده است. مثالهای این تبدیل کلمات «فرزان ـ فرزین، آرش ـ ایرش، نبیذ ـ نباذ، جمشید ـ جمشاد» و غیره است[۲۴]. «سوران و سورین» نیز بر اساس این قاعده دو شکل از یک کلمهٔ واحدند. مقایسهٔ این دو صورت با صورتهای «سورابانی، سوریانی» و غیره نشان می‌دهد که صورت اصلی در اینجا «سوران» است و «سورین» شکل ثانوی آن است. اما این نکته که حاکم و عبدالغافر صورت «سورین» را ضبط کرده‌اند نشان می‌دهد که در قرون چهارم تا ششم این صورت در تداول بیشتر رایج بوده است تا سایر صورتها. صورتهای «سورابانی» و «سورایانی» که در تعدادی از نسخ این تفسیر که نزدیک به زمان مؤلف نوشته شده و نیز صورت «سوریانی» که در بعض از نسخ و همچنین در انساب آمده کاملاً قابل اعتنا است. شکل «سوروانی» هم که ابوالحسن بیهقی نقل کرده معتبر است و باید آن را توجیه کرد.

صورت «سورابان» به آسانی قابل تجزیه به «سوراب» و «ـ ان» است. «سوراب» خود از دو جزءِ تشکیل شده است. جزء اول آن «سور» صورت پهلوی کلمهٔ «شور» فارسی است و جزء دوم آن «آب» است و «سوراب» لغةً بمعنی «شوراب» است. سمعانی و یاقوت نام یک سوراب را که از توابع استراباد است ذکر کرده‌اند و حمزة بن یوسف سهمی در تاریخ جرجان عده‌ای را با نسبت سورابی نام برده است. این سوراب ظاهراً دیگر وجود ندارد اما سوراب دیگری هست که از توابع شهرستان ایرانشهر کنونی است[۲۵].

صامت «ب» در کلمهٔ «سورابان» که بعد از مصوت قرار گرفته بعدها به «و» (w یا ß) بدل شده و «سورابان» بشکل *«سوراوان» در آمده است. شکل اخیر پس از تخفیف ā به a بصورت «سوروان» در آمده که در تاریخ بیهق به آن برمی‌خوریم. صورتهای *«سوراوان» و «سوروان» یعنی Sōrāß/wān و Sōraß/wān پس از حذف ß/w که در میان دو مصوت

۲۳) تاریخ نیشابور خلیفهٔ نیشابوری، ص ۱۲۱.

۲۴) برای مثالهای بیشتر رک: مقالهٔ نگارنده در سیمرغ، شماره ۳، ۱۳۵۵، ص ۸-۶۷.

۲۵) رک: فرهنگ جغرافیائی ایران، ج ۸.

یعنی در یک موضع ضعیف قرار گرفته به Sōrāān* و Sōraān* تبدیل شده و این دو شکل بسبب داشتن دو مصوت متوالی و دشواری تلفظ با صامت میانجی y به Sōrāyān «سورایان» و Sōrayān «سورَیان» بدل شده و شکل اخیر بآسانی بصورت Sōriyān تلفظ شده که سمعانی و یاقوت آن را ضبط کرده‌اند. نظیر این تبدیل در فعل «ساییدن» نیز دیده می‌شود. صامت اصلی پایانی این فعل «و» است و شکل «ساو» در متون فراوان است، اما بعدها این صامت افتاده و جای خالی آن را صامت میانجی «ی» پر کرده است. دشواری تلفظ Sōraān بصورت دیگری نیز حل شده و آن حذف مصوت a و تبدیل کلمه به Sōrān «سوران» است. اینگونه راه حل جای دیگر نیز در زبان فارسی دیده می‌شود. در فعل «راندن» که از «رواندن» گرفته شده نیز «و» حذف شده و مشکل تلاقی دو مصوت با حذف a پایان یافته و کلمه از صورت raāndan* به rāndan بدل شده است.

اگر راه حل مذکور در فوق را بپذیریم شکلهای «سورین، سوران، سوریان، سوروان، سورایان و سورابان» همه به یک اصل باز می‌گردد. تنها شکلی که باقی می‌ماند «سوراباد» است که با هیچیک از صورتهای مذکور در بالا توافق ندارد و از هیچ یک مشتق شدنی نیست. به نظر می‌رسد که این شکل بعدها و احتمالاً از قرن ششم به بعد جای شکلهای مذکور در فوق را گرفته و علت پیدایش آن بیشک حملهٔ غزها به نیشابور در سال ۵۴۸ و تخریب شهر و انتقال آن به شادیاخ و در نتیجه فراموش شدن نام «سوریان» و سورین» و شکلهای وابسته به آن بوده است. شباهت «سورابان» و «سورایان» نامعروف با «سورآباد» مختوم به کلمهٔ «آباد» که در نام بسیاری از آبادیهای ایران دیده می‌شود موجب پیدایش این صورت جدید توسط مؤلفان و کاتبانی که با نیشابور و محلات آن آشنائی نداشته‌اند شده است[۲۶]. نکته‌ای که باقی می‌ماند این است که اگر صورتهای «سوریان، سورین و سوران» شکلهای مشهور نام محل مورد بحث بوده و حاکم و عبدالغافر

۲۶) محمد پروین‌گنابادی احتمال داده است که «سورآباد» مبدل «زورآباد» است، رک: گزینهٔ مقاله‌ها، تهران ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)، ص ۱۲۶. امروز زورآباد نام دو محل است، یکی نام دهی از دهستان صالح‌آباد بخش جنت‌آباد شهرستان مشهد در نزدیکی مرز افغانستان است و دیگری نام روستائی از دهستان نقاب بخش جغتای شهرستان سبزوار. اما نام این دو محل در کتابهای جغرافیائی قدیم بشکل «زورابَذ» ضبط شده است (رک: سمعانی و یاقوت) و زورابذی که یاقوت در نواحی نیشابور دانسته همان زورآباد سبزوار است. تبدیل «آبَذ» به «آباد» در این کلمه بقیاس با نامهای جغرافیایی مختوم به «آباد» صورت گرفته است. نظیر این تبدیل در کلمهٔ «گنابذ» که به «گناباد» بدل شده نیز دیده می‌شود. ظاهراً این تبدیل از چند قرن پیش به این سو انجام گرفته است زیرا یاقوت از موضعی بنام «زُراباد» در سرخس نام می‌برد که احتمالاً با «زورآباد» یکی است.

منحصراً همانها را ضبط کرده‌اند پس صورتهای «سورابان، سورایان و سوروان» در کجا تداول داشته‌اند؟ شاید بتوان حدس زد که صورتهائی که مورخان بومی نیشابور ضبط کرده‌اند شکلهای رایج و گفتاری این نام بوده در حالیکه شکلهای «سورابان» و «سورایان» صورتهای قدیمی‌تر و نوشتاری آن به شمار می‌رفته و ابوبکر عتیق‌بن محمد نام خود را به این شکلها نوشته بوده است. شکل «سوروانی» نیز احتمالاً در سبزوار و بیهق، موطن ابوالحسن بیهقی متداول بوده است.

* * *

بعنوان ذیل نکته‌ای نیز راجع به نام کوچک این مفسر باید گفته شود. کلمهٔ «عتیق» را همگان با فتح عین می‌خوانند و مؤلفان غربی مانند استوری و لازار و جز آنان نیز آن را بشکل Atīq، ضبط کرده‌اند[۲۷]. شمس‌الدین ذهبی در المشتبه فی الرجال پس از ذکر کسانی که نام آنها عَتیق با فتح عین است شخصی بنام عتیق بن محمد نیشابوری را ذکر می‌کند و نام او را با ضم عین و فتح تاء (عُتَیق) ضبط می‌کند و دربارهٔ او می‌گوید معروف است[۲۸]. نام و نام پدر و نسبت این شخص با مشخصات مؤلف مورد بحث ما مطابقت دارد، اما وی محدثی بوده که در ۲۵۵ درگذشته و با مولف مورد بحث ما ارتباطی ندارد، رک: ابن ماکولا، الاکمال، ج ۶، حیدرآباد ۱۳۸۶/۱۹۶۷، ص ۱۱۲؛ احمدبن علی خطیب بغدادی، کتاب تلخیص المتشابه فی الرسم، به‌کوشش سکینة الشهابی، ج ۱ دمشق ۱۹۸۵، ص ۱۶۶. با این همه احتمال دارد که نام مولف مورد بحث ما نیز عُتَیق باشد نه عَتیق.

---

۲۷) رک: Storey, *Persian Literature*, section 1, London 1927, p. 3; G. Lazard, *Lalangue des plus ancients monuments de la prose persane*, paris 1963, p. 92.

۲۸) المشتبه فی الرجال: اسمائهم و انسابهم، تحقیق علی‌محمد البجاوی، [قاهره]: داراحیاء الکتب العربیه، ۱۹۶۲، ص ۴۴۵.

جاسبی یا جاستی؟*

دهستان جاسب امروز جزء بخش دلیجان شهرستان محلّات است اما در دورهٔ اسلامی تا گذشته‌ای نزدیک به زمان ما از توابع قم بوده و بعضی کسانی که به این دهستان منسوب بوده‌اند گاهی نیز با نسبت قمی ذکر شده‌اند. این نام امروز به همین شکل یعنی با صامت پایانی b تلفظ می‌شود اما مآخذ معتبر قدیمی آن را به شکل جاست با صامت t در آخر ضبط کرده‌اند[۱]. قدیم‌ترین جایی که این نام در آنجا ذکر شده تاریخ قم حسن بن محمد بن حسن قمی است که در سال ۳۷۸ تألیف شده است. در ترجمهٔ فارسی این کتاب که در سال‌های ۸۰۵ و ۸۰۶ صورت گرفته نام این دهستان متجاوز از هفت بار دیده می‌شود و ضبط آن در هر هفت بار به شکل جاست است[۲]. پس از تاریخ قم، قدیم‌ترین مأخذی که نگارنده به آن برخورد کرده کتاب نقض شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی است که در حدود ۵۶۰ تألیف شده است. در این کتاب در ذکر مدارسی که در ری بوده از مدرسه‌ای به نام «مدرسهٔ فقیه علی جاستی» نام برده شده است[۳]. در همین کتاب در ذکر علماء شیعه بار دیگر نیز نام این علی جاستی و این بار با کُنیهٔ ابوالحسن ذکر شده[۴] اما مصحّح کتاب در

---

* یغمای سی و دوم، یادنامهٔ حبیب یغمائی، گردآوری ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۸۹-۲۸۶.

۱) جاست با شکل معرب این نام باشد، زیرا خود اهالی آن را گاس تلفظ می‌کنند.

۲) کتاب تاریخ قم، به تصحیح سید جلال‌الدین طهرانی، تهران، ۱۳۱۳، ص ۵۷، ۵۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۸.

۳) کتاب النقض، بتصحیح سید جلال‌الدین حسینی ارموی معروف به محدث، تهران، ۱۳۳۱، ص ۴۷.

۴) همان، ص ۱۸۸.

متن صورت جاسبی را انتخاب کرده و در حاشیه توضیح داده که در ضبط جاسب در نسخه‌ها اختلاف فراوان وجود دارد اما صورت صحیح همین است و در این مورد به قول میرزا عبدالله افندی (متوفی در ۱۱۳۰) صاحب ریاض العلماء استناد کرده که گفته است جاسبی منسوب به جاسب از روستاهای قم است. مرحوم محدّث در چاپ دوّم کتاب نقض[۵]، به استناد همین گفتهٔ افندی و با اتکاء به قول مرحوم عباس اقبال که گفته است «این کلمه را بتاء مثناة فوقانی نشنیده‌ایم»[۶]. ضبط کلمه را در هر دو مورد از جاستی به جاسبی تغییر داده است.

دیگر از مآخذی که این کلمه در آن ضبط شده فهرست اسماء علماء الشیعة و مصنّفیهم از منتجب الدین ابوالحسن علی قمی معروف به فهرست منتجب الدین است[۷]. در این کتب از چهار دانشمند جاستی نام برده شده که یکی از آنها همان ابوالحسن علی جاستی است. این نام در پنج نسخه از نسخه‌های هفت‌گانه‌ای که متن چاپی براساس آنها تصحیح شده به صورت حاستی (با حاء مهمله) ضبط شده و تنها در یکی از نسخه‌ها که تاریخ ۱۰۱۵ دارد، در یک موردِ منحصر، با ضبط جاستی آمده است. از نسخ پنجگانهٔ فوق سه نسخه متعلق به قرن یازدهم، یک نسخه متعلق به قرن سیزدهم و نسخهٔ دیگر بدون تاریخ است اما احتمالاً در قرن سیزدهم نوشته شده است. آنچه مسلم است حرف آخر کلمهٔ مورد بحث در نسخه‌های این کتاب بدون هیچ گونه ابهامی ت است نه ب. حرف اول کلمه نیز بی‌شبهه تصحیف ج است و این تصحیف ناشی از متأخّر بودن نسخه‌های کتاب است. دلیل این مدّعا نصّ عبارتهای شیخ حرّ عاملی (متوفی در ۱۱۰۴) در امل الآمل و افندی در ریاض العلماء است. عاملی سه بار ذیل نام داود بن محمد بن داود جاستی، نجم‌الدین ابوالقاسم علی بن حسین جاستی، و رشیدالدین علی بن محمد جاستی این کلمه را با املای جاستی (با جیم معجمه در اوّل و تاء دو نقطه در آخر) ضبط کرده است[۸]. مأخذ عاملی در همهٔ موارد یاد شده فهرست منتجب الدین است. افندی نیز ذیل شرح حال ابوالحسن علی جاستی[۹]، نجم‌الدین ابوالقاسم جاستی[۱۰]، و رشیدالدین علی جاستی[۱۱]

۵) تهران، ۱۳۵۸، ص۳۵ و ۲۱۱. ۶) تعلیقات نقض، ج ۱، تهران، ۱۳۵۸، ص۵۲۳.
۷) تصحیح سید عبدالعزیز طباطبائی، قم ـ تهران، ۱۴۰۴ قمری.
۸) امل الآمل، تصحیح سیداحمد حسینی، ج ۲، بغداد، ۱۳۸۵ قمری، ص۱۱۴-۱۱۳، ۱۸۰-۱۷۹، ۱۹۹.
۹) ریاض العلماء، باهتمام سیدمحمود مرعشی و تحقیق (تصحیح) سیداحمد حسینی، قم، ۱۴۰۱ قمری، ج ۳، ص۶۲۶. ۱۰) همان، ص۴۱۹. ۱۱) همان، ج ۴، ص۱۹۳.

به نقل از فهرست منتجب الدین این کلمه را به شکل جاستی آورده است. افندی در مورد اول پس از ذکر شرح حال ابوالحسن می‌نویسد جاسب (با باء موحده) قریه‌ای از قراء قم است که اکنون نیز موجود است، اما در مورد دوم، ذیل شرح حال نجم‌الدین، می‌گوید جاستی با تاء، نسبت به جاست است از قراء قم. در مورد سوم نیز، ذیل شرح حال رشیدالدین، این کلمه را به شکل غلط حاستی (با حاء حطی) آورده و نوشته «منسوب است به...» که نشان می‌دهد جایی را با نام حاست نمی‌شناخته است. وی ذیل شرح حال ابوالحسن جاستی مطلبی نیز از اربعین منتجب‌الدین دربارهٔ او آورده و این بار نیز نام او را به شکل جاستی ضبط کرده است. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که در نسخه‌های قدیم‌تر فهرست منتجب‌الدین این نام با املای جاستی (به جیم) آمده بوده و تصحیف «جیم» به «حاء حطّی» در نسخه‌های متأخّر روی داده است. افندی نیز خود در خاتمهٔ ریاض العلماء متذکر این نکته شده و نوشته کسانی که در این کلمه «جیم» را به «حاء» بدل کرده‌اند در اشتباه‌اند[۱۲].

کتاب قدیمی دیگری که این نام در آن ذکر شده نسخه‌ای از منهاج البیان ابن جزلهٔ بغدادی در مفردات طب است که به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تعلق دارد. این نسخه در سال ۶۲۷ و ۶۲۸ نوشته شده و کاتب آن طبیبی بوده که نام خود را در پایان کتاب و در حواشی آن چند بار به شکل حسن بن علی بن حسن جاستی ذکر کرده است. علاوه بر این، کاتب گاه‌گاه در حواشی کتاب به مناسبت ذکر نام گیاهان طبی، معادلهای آنها را در زبان منطقهٔ جاست که مسقط الرأس او بوده به دست داده و همه جا نام این محل را به شکل جاست آورده است.

دیگر دفتری از اوایل قرن هشتم است که کاتب آن شخصی به نام یوسف بن حسن بن علی بن احمد جاستی است[۱۳].

* * *

چنان که گفته شد امروز نام این روستا به شکل جاسب متداول است. به‌درستی معلوم نیست صورت جاست از چه زمان به جاسب بدل شده است. در مآخذی که از قرن دهم به بعد نوشته شده این نام به شکل جاسب دیده می‌شود. از آنجا که در آغاز قرن هشتم یک نفر جاستی این نام را به شکل جاست ضبط کرده چنین نتیجه می‌شود که در آن تاریخ

۱۲) رک: نقض، چاپ اول، ص۱۸۸. علت چند گانگی در نوشتهٔ افندی این است که وی هیچگاه کتاب خود را بصورت نهائی تدوین نکرده است.
۱۳) رک: فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۲، ۱۳۷۴، ص۳۷.

هنوز صورت جاسب متداول نشده بوده یا اگر شده بوده به کتابت راه نیافته بوده است. بنابراین می‌توان احتمال داد که این تغییر میان قرن هشتم و قرن دهم یا اندکی قبل از قرن هشتم صورت گرفته است. اینک چند نوشته را که در قرنهای دهم و یازدهم نوشته شده اند از نظر می‌گذرانیم.

در تذکرهٔ مشایخ قم تألیف نورالدین علی منعّل قمی که در سال ۹۷۸ تألیف شده و تمام مطالب آن از کتابهای رجال حدیث شیعه گرفته شده دو جا از این روستا با ضبط جاسب نام برده شده است[۱۴]. این دو جا یکی ذیل شرح حال داود بن محمد بن داود مذکور در فوق است و دیگری ذیل شرح حال علی بن حسین که قبلاً به آن اشاره شد. مؤلف به تصریح خود شرح حال این دو تن را از فهرست منتجب‌الدین گرفته ولی در آنجا ـ همان طوری که دیده شد ـ کلمهٔ مورد بحث با تاء دو نقطه ضبط شده نه با باء موحده. به طوری که مصحح کتاب در مقدمهٔ خود (ص ۷) اشاره می‌کند نسخهٔ منحصر به فرد این کتاب دارای اغلاط بی‌شمار است که در متن چاپی به قیاس تصحیح شده است. معلوم نیست این کلمه نیز از مواردی است که مصحّح آن را به قیاس تصحیح کرده یا در نسخهٔ اصل به همین شکل آمده است. اگر این تغییر از مؤلّف کتاب باشد، معلوم می‌شود که وی ضبط جاستی را بر اساس تلفظ متداول در زمان خود به جاسبی تغییر داده است.

در خلاصة التواریخ قاضی احمد قمی (متولد در ۹۵۳ و زنده در ۱۰۱۵) یک بار نام این روستا آمده که با املاء جاسب ضبط شده است[۱۵]. همین مؤلّف در مکتوبی که دربارهٔ جاسب و بعضی فضلای آن به یکی از فاضل‌زادگان آنجا نوشته چند بار نام این روستا را به شکل جاسب آورده است[۱۶].

در کتاب خلاصة البلدان صفی‌الدّین محمد بن محمدهاشم حسینی قمی که در سال ۱۰۷۹ تألیف شده نام این روستا به شکل جاسب ضبط شده است[۱۷].

در منابع بعدی نیز این نام منحصراً با همین ضبط نوشته شده است.

* * *

---

۱۴) تذکرهٔ مشایخ قم، بتصحیح حسین مدرسی طباطبائی، قم، ۱۳۵۳، ص ۴۱ و ۵۲.

۱۵) خلاصة التواریخ، بتصحیح احسان اشراقی، ج ۲، تهران، ۱۳۶۳، ص ۸۲۸.

۱۶) متن این مکتوب به نقل از خزائن ملااحمد نراقی (قرن سیزدهم) در کتاب تاریخ قم محمدحسین ناصرالشریعه، چاپ سوم، [قم، ۱۳۵۰]، ص ۴-۱۷۱ نقل شده است.

۱۷) خلاصة‌البلدان، بکوشش حسین مدرسی طباطبائی، [قم، ۱۳۹۶ قمری]، ص ۲۰۴.

اکنون ببینیم تبدیل t به b در این کلمه به چه صورت روی داده است. از آنجا که میان این دو صامت اشتراک تلفظ بسیار کم است این تبدیل دلیل آواشناختی (فونتیکی) نمی‌تواند داشته باشد. بیشتر به نظر می‌رسد که تبدیل جاست به جاسب بر اساس قیاس با کلماتی مانند ارجاسب، طهماسب، گرشاسب و جز آنها پیش آمده باشد که تعداد آنها در زبان فارسی بسیار بیشتر از کلمات مختوم به ـاست مانند جاست است. چنین تبدیلی در یک کلمهٔ دیگر فارسی نیز پیش آمده و آن کلمهٔ گوشاسب (کوشاسب، بوشاسب) است که در اوستا به شکل būšyąstā به کار رفته است. تبدیل t به b در این کلمه قبل از اسلام صورت گرفته، زیرا در پهلوی نیز این کلمه با p به کار رفته است. در اینجا نیز تبدیل جنبهٔ قیاسی دارد نه آواشناختی[۱۸].

---

۱۸) نوبرگ ظهور p در این کلمه را در نتیجهٔ اشتقاق عامیانه می‌داند. رک:

H.S. Nyberg, *A Manual of Pahlavi*, part II, p. 51.

اما هنینگ تبدیل -ašavasta اوستایی به artōsp سغدی را نتیجهٔ ناهمگون‌شدگی می‌داند، رک: *Henning Selected Papers*, II, Acta Iranica 15, 1977, p. 161.

اجاره‌نامچه، قباله‌نامچه، قصبچه...*

کلمات اجاره‌نامچه، قباله‌نامچه، قصبچه، شجره‌نامچه و نظایر آنها برای فارسی زبانان خصوصاً اهالی تهران بسیار آشنا است. در بادی امر چنین تصور می‌شود که پسوند چه در این کلمات از قبیل چه در کلمات کوچه و تیمچه و بیلچه و غیره علامت تصغیر است. مرحوم دکتر معین در فرهنگ فارسی کلمهٔ اول و مرحوم دهخدا در لغت‌نامه کلمهٔ سوم را آورده و آنها را مصغر اجاره‌نامه و قصبه دانسته‌اند[1]، اما در تداول معنی این کلمات به هیچ وجه با صورتهای اجاره‌نامه و قباله‌نامه و قصبه متفاوت نیست و هیچ فارسی زبانی از آنها معنی تصغیر اراده نمی‌کند. این امر ما را دربارهٔ منشأ این پسوند که باید چیزی جز چهٔ تصغیر باشد به کنجکاوی وا می‌دارد. البته این کلمات تنها کلماتی نیستند که با پسوند چه آمده‌اند ولی افادهٔ معنی تصغیر نمی‌کنند. چند کلمهٔ دیگر نیز در فارسی وجود دارد که با پسوند چه همراه است و مفید معنی تصغیر نیست. از همه معروف‌تر کلمهٔ روزنامچه است که در متون فارسی بعد از مغول تا عهد صفوی و حتی بعد از آن فراوان دیده می‌شود و به گفتهٔ مرحوم دهخدا در لغت‌نامه، امروز نیز در شوشتر به معنی «دفتری که در آن محاسبات یومیه را نویسند» به کار می‌رود.

حقیقت این است که چه در سه کلمهٔ مورد بحث و چه در روزنامچه از یک منشأ است.

---

* مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، سال ۱۹، ش۴-۳، ۱۳۵۱، ص۱۵۰-۱۴۷.

۱) قباله‌نامچه در فرهنگ معین معادل قباله دانسته شده و در لغت‌نامه اصلاً نیامده است.

روزنامچه (با چ فارسی) تصرفی است در روزنامجه (با ج عربی) که خود معرب روزنامگِ پهلوی است. به عبارت دیگر، صورت روزنامجه از قدیم از عربی وارد فارسی شده و پابه‌پای روزنامه به کار می‌رفته است. فارسی‌زبانان که از آن‌پس هردوی این کلمات را به کار می‌برده‌اند، جه در روزنامجهٔ عربی را چه تصغیر فارسی پنداشته و به همان صورت تلفظ کرده‌اند. با شیوع استعمال روزنامچه، که یک اصطلاح اداری بوده و بسیاری از مردم خصوصاً دیوانیان با آن سر و کار داشته‌اند، چه از این کلمه جدا شده و به بسیاری از کلمات دیگر فارسی که با کلمهٔ نامه ساخته شده بوده‌اند نیز چسبیده است و به این ترتیب صورتهای اجاره‌نامچه و قباله‌نامچه و جز آن به وجود آمده است. در تذکرة الملوک (مصحح دبیرسیاقی) کلمات تسعیرنامچه (ص۱۰) و رضانامچه (ص۴۷) وشرط‌نامچه (ص۵۰) وقیمت‌نامچه (ص۱۰ و۳۰ و۳۱) و در عالم آرا، سنورنامچه[۲] (رک: فهرست لغات پایان کتاب در ص۱۲۲۸) نیز به کار رفته است.

استعمال پسوند چه به این کلماتِ ساخته شده با نامه منحصر نمانده و با شیوع استعمال این کلمات از آنها منتزع شده و به بعضی کلمات دیگر که به پسوند ـه (a- یا e-) ختم می‌شوند نیز الحاق شده است[۳]. مثال معروف آن کلمهٔ نیمچه است که صورت عامیانهٔ نیمه می‌باشد (نیمچه مرد، نیمچه مجتهد...)[۴]. مثال دیگر کلمهٔ قصبچه است به معنی «قصبه». دیگر کلمهٔ پروانچه است به معنی «پروانه» و فرمان و حکم پادشاهان و غیره که در آثار بعد از مغول به فراوانی دیده می‌شود[۵]. دیگر تعلیقچه است که یک بار در تذکرة الملوک (ص۶) به جای تعلیقه (نوشتهٔ امراء عظام و وزراء و غیرهم) که مکرراً در آن کتاب استعمال شده به کار رفته است. برای مثالهای پروانچه، رک: مکاتبات رشیدی (به نقل معین در فرهنگ فارسی، ذیل همین کلمه) و رسالة الفلکیه عبدالله بن محمد بن کیا مازندرانی،

۲) سنور (senur) = مرز (استینگاس).

۳) نظیر این وضع برای پسوند جمع جات نیز پیش آمده است. این پسوند از صورت جمع با ـات کلمات مختوم به ـَج بیرون آمده (: روزنامجات) و بعد به کلمات دیگر نیز سرایت کرده است: سبزیجات، طلاجات، مس‌جات و غیره.

۴) کلمهٔ نیمه را به معنی «جامهٔ کوتاه» (آنندراج) و «نیمه ارخالق» (معین) و نیمچه را به معنی «جامه و بالاپوش کوتاه و شمشیر و تفنگ کوتاه» (برهان) آورده‌اند. در سبک شناسی، ج۳، ص۴۱ و فرهنگ فارسی معین شواهدی از جوامع الحکایات عوفی و محمد بن بدیع نسوی (قرن ششم) برای آن آمده. نیمچه امروز در تداول به معنی «جوجهٔ تازه از تخم درآمده» نیز به کار می‌رود. رک: معین.

۵) معین این کلمه را نیز مصغر پروانه دانسته است.

تصحیح والتر هینتس، ص۸۴ و شمس الحسن تاج السلمانی، تصحیح هانس روبرت رومر، ص۷۹ متن و ص۵۷ ترجمهٔ آلمانی و احیاء الملوک ملک شاه حسین، تصحیح منوچهر ستوده، ص۴۱۶ و تذکرة الملوک و غیره و برای روزنامچه رک: رسالة الفلکیه، ص۸۱ و جز آن و شمس الحسن، ص۷۹ متن و ص۵۷ ترجمه و تذکرة الملوک، ص۹ و ۳۳ و غیره.

کلمهٔ دیگری که شاید پسوند چه در آن همین پسوند باشد، یتیمچه، غذای معروف، است. می‌دانیم که یتیمه را در فارسی به معنی هر چیز کمیاب و طرفه و جالب دانسته‌اند (رک: آنندراج). بنابراین احتمال دارد که یتیمچه صورت دیگری از همین کلمه باشد که مجازاً استعمال شده.

پسوند چه یک جای دیگر نیز دیده می‌شود و آن کلمهٔ دیباچه است که مبدل دیباجه عربی است[۶]. سوزنی در قرن ششم در بیت زیر این کلمه را به صورت دیباجه به کار برده است:

دیباجهٔ[۷] دیوان خود از مدح تو سازم   تا هر ورقی گیرد ازو قیمت دیباج

دیوان سوزنی، به کوشش ناصرالدین شاه‌حسینی، ۱۳۳۸، ص۱۴۵.

مولوی نیز در بیت زیر و چند بیت دیگر دیباجه را با ج تازی به کار برده است:

برده‌ای را گر بیابد خواجه‌ای   عرضه سازد از هنر دیباجه‌ای

اما در نسخه‌ای از تفسیر ابوالفتوح رازی که در قرنهای هشتم و نهم به احتمال زیاد از روی نسخه‌ای به تاریخ ۵۵۶ ﻫ نوشته شده کلمهٔ دیباجه به شکل دیباچه آمده است، رک: روض الجِنان و رَوح الجَنان فی تفسیر القرآن، ج۱۷، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح، ص۱ و ص هفت مقدمه.

آنچه به طور حتم دربارهٔ این پسوند می‌توان گفت این است که استعمال آن قبل از قرن ششم به نظر نرسیده و شیوع آن مربوط به عهد مغول و بعد از آن است. نکتهٔ دیگر این که این کلمات همیشه در متون با ـها و ـجات جمع بسته می‌شوند.

۶) مرحوم معین در فرهنگ فارسی متوجه منشأ دیباچه شده و آن را در پرانتز قرار داده و نوشته است: [تصرفی است در «دیباجه» معر. به قیاس نادرست دیبا + چه]. همو ذیل روزنامچه نوشته: [تصرفی در «روزنامجه» به قیاس تصغیر «روزنامه»]. مؤلف برهان قاطع برعکس، طباهجهٔ عربی را معرب تباهچهٔ فارسی دانسته است. در حالی که در اینجا نیز تباهچه از طباهجه گرفته شده و کلمهٔ اخیر معرب تباهگ است.

۷) در دیوان سوزنی، چاپ ۱۳۳۸ و در چاپ دوم، ۱۳۴۴، ص ۴۷ این کلمه به غلط به شکل دیباچه چاپ شده است. مرحوم همایی نیز در توضیحات پایان چاپ دوم متوجه این اشتباه نشده است.

زبانِ تفسیر قرآن پاک*

آنچه در این گفتار از نظر می‌گذرد بررسی کوتاهی است که در زبان تفسیر قرآن پاک[1] به عمل آمده است. مؤلف این کتاب معلوم نیست اما از خصوصیات زبانی آن می‌توان آن را به قرن پنجم و احتمالاً به نیمهٔ دوم آن منسوب کرد. این بررسی فقط جنبهٔ زبان‌شناختی دارد و به رسم الخط کتاب تا آن حدّ اشاره می‌شود که روشن کنندهٔ خصوصیات زبانی است. سبک کتاب نیز به هیچ وجه مورد توجه قرار نگرفته است. این کتاب به فارسی کهنه[2] است. در این گفتار تنها آنچه با فارسی قدیم و فارسی امروز فرق دارد یا ممکن است فرق داشته باشد و به همین جهت ممیّز فارسی این دوره از سایر دوره‌ها است شرح داده شده است. نکاتی که به نظر می‌رسد معرف تلفظ زبان فارسی در این عهد باشد، با شرح بیشتری آمده است. بعضی مطالب نیز که سرآغاز پیدایش صورتهایی در فارسی امروز است بررسی شده است. در شرح مطالب همان طوری که مرسوم است ابتدا به واج‌شناسی و سپس به صرف و نحو پرداخته‌ام.

مصوتها

یاء مجهول /ē/ اکثراً با یک الف مدّی کوتاه در بالای ی نشان داده شده است: یکچندیٰ

---

* مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال هجدهم، ش۳، اسفند ۱۳۵۰، ص۶۵-۴۱.

۱) چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۴، ۹۲ صفحه.

۲) زبان فارسی قرون چهارم و پنجم با توجه به خصوصیات آن، فارسی کهنه (archaic) نامیده می‌شود، در مقابل فارسی یکدست قرون ششم و هفتم و هشتم که به فارسی قدیم (کلاسیک) موسوم است.

۱۲/۱[۳] یامدیٰ ۱۵/۱، میٰ‌درنیایم ۲۳/۵، رِبیٰ ۲۱/۲۴؛ بعضی کلمات عربی نیز با این علامت مشخص شده است: بلیٰ ۵/۱۴، ۱۸/۳۶ (balē که امروز به صورت bali نوشته می‌شود اما به صورت bale تلفظ می‌شود)؛ (اما در جملات عربی با الف کوتاه مشخص نشده ۱۵/۱۵)، فدیٰ ۲/۲۳، دعویٰ ۱۳/۲۷، ولیٰ (و دوست ما) ۷/۳۱، موسیٰ ۱/۳۴. (یکی در معنی یگانگی در ۱۲/۷۷ به غلط با یاء مجهول نوشته شده است).

واو مجهول /ō/ به ندرت با الف کوتاه نشان داده شده و معلوم نیست کاتب که یاء مجهول را در اکثر موارد مشخص کرده، چرا واو مجهول را مشخص نکرده است: رؤی (فلز معروف) ۱/۱۱، رؤد ۱۹/۱۳، گؤنه ۱۱/۶۳، نیؤش ۲۶/۴۷، رؤزی ۸/۷۱.

گروه a+w و a+y که در فارسی امروز وجود ندارد در چند مورد دیده می‌شود: جَو (شعیر) ۱/۱۴، ۱۳، رَو (امر از رفتن) ۱۹/۴۶، پیش‌رَو ۳/۶۷، ۷/۱۲، کَی (چه وقت) ۲۵/۳۲، یَدخت[۴] (ستارهٔ زهره) ۸/۴۳، مَی (باده) ۱۶/۴۵، ۲۰/۹۱ پَی ۶/۴۸، ۱۱/۶۷، ۴/۶۹، وَی ۱۳/۳۵، مَیل ۸/۴۵. روی کلمهٔ نو (تازه) نیز فتحه گذاشته شده ۹/۶۲، اما حمزهٔ اصفهانی آنجا که از واو مجهول (به قول او حرفی که به واو شبیه است) صحبت می‌کند کلمات نو و بو (رائحه) را مثال می‌آورد[۵].

صامت‌ها

از میان صامت‌هایی که در فارسی امروز دیده نمی‌شود یکی x^v یا «واو معدوله» است. کاتب آن را، بر خلاف بعضی کتّاب قرون بعد، با هیچ علامتی مشخص نکرده که بتوان به تلفظ آن پی برد، ولی تردیدی نیست که این تلفظ در آن زمان و تا قرنها بعد از آن در زبان فارسی وجود داشته است. کلمهٔ دشوار ۱۷/۴، ۱۹/۱۹ در چند مورد به صورت دشخوار آمده است ۴/۵، ۱۷/۸۶، ۱۹. تردید نیست که صورت دشوار مربوط است به یک تحول قدیم‌تر یا یک تحول گویشی.

فاء اعجمی (ڤ). دیگر صامتی است که به صورت ڤ نشان داده شده است. این

۳) شمارهٔ اول مربوط به صفحه و شمارهٔ دوم مربوط به سطر کتاب است.

۴) بنونیست تلفظ فارسی میانهٔ آن را bēduxt آورده که نادرست به نظر می‌رسد. رک:
Titres et noms propres en iranien ancien, Paris, 1966, p. 35.

۵) التنبیه علی حدوث التصحیف، تصحیح آل یاسین ص۸۴، و رک: پرویز ناتل خانلری، وزن شعر فارسی، چاپ اول ص۹۲.

تلفظ در اصل یک سایشیِ دولبیِ واکدار (β)[۶] و نزد قدما به فاء اعجمی معروف بوده اما بعدها به v بدل شده است. فاء اعجمی مسلماً در اصل واج مستقلی نبوده و ظاهر شدن آن منوط به بعد از مصوت بوده است، اما بعدها با عوض شدن بافت به صورت واج درآمده است. به عبارت دیگر، ڤ گونه‌ای از ب است بعد از مصوت. نظیر آن ذ است که گونهٔ د است بعد از مصوت. مثالهایی که در این کتاب آمده این نظر را تأیید می‌کند[۷]:

اڤزاید ۱۸/۵، نیڤگنده‌اند ۴/۶، اڤگند ۱۹/۲۲، ۳/۲۳، ۴/۵۹، ۱۲/۷۴، اڤگنم ۲/۳۸، اڤگنند ۶/۴۲، نیڤگنیم ۱۲/۸۰، اڤگندند ۱۲/۸۰، اڤراشتند ۷/۷۳. کلمهٔ ڤام در بی‌ڤامی ۱۴/۱۷ در اصل اڤام بوده است. همچنین کلمهٔ ڤزونی که ابن سینا نقل می‌کند[۸] در اصل اڤزونی بوده است. حمزهٔ اصفهانی کلمات شب و لب را نیز با این تلفظ ذکر می‌کند[۹]، اما نگارنده تاکنون این کلمات را در متون فارسی با فاء اعجمی ندیده است. در این کتاب شبی ۱۵/۳۸ و شباروز ۶/۳۷ با ب آمده است؛ صورتهای شو و لو در بعضی گویش‌های فارسی دنبالهٔ تلفظ مورد اشارهٔ حمزه است. حمزه در شرحی که بر فارسیات ابونواس نوشته شب را به صورت شف آورده است (شف اکلهرزان) آورده است (رک: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ۳/۱، ص۶۸، ۷۳). اما شگفت‌انگیز است که، غیر از مثالهای مذکور، در سایر مواردی که انتظار ظهور این تلفظ می‌رود به هیچ وجه آن را نمی‌یابیم. کلیهٔ مؤلفانی که از حروف زبان فارسی صحبت کرده‌اند، فای اعجمی را ذکر کرده و گاهی مثالهایی به شاهد آورده‌اند که در کتب همزمان آنها با املای کنونی نوشته شده است نه با فاء سه نقطه. ابن مهنّا[۱۰] که در قرن هشتم زندگی می‌کرده است برای ڤ کلمات آفتاب و افزون را مثال

۶) قول ابن سینا (مخارج الحروف، ص ۷۶) مبنی بر این که در موقع تلفظ آن تنگی مخرج آواز در لب بیشتر است تا در موقع تلفظ فاء، شکی در این باره باقی نمی‌گذارد، چه واو و فاء مخرجشان یکی است و در موقع تلفظ آنها لبها بازتر از هنگام تلفظ ڤ است. شمس قیس آن را با ف می‌نویسد نه با واو (: سیاه‌فام، المعجم، ص۲۳۱). در شرح فارسی شهاب الاخبار (از قرن ۶ و۷) نیز برفجیند به جای بروجیند، بروزیند، بوگزیند به کار رفته است (ص۱۶۲). ظاهراً در قرن هفتم تلفظ دولبی ڤ به تلفظ لب و دندانی ف یا و تبدیل شده بوده است: افزون، افزار، فام، وجین، و غیره.

۷) لازار ظهور این تلفظ را منوط به قبل از صامت‌های واکدار دانسته که غلط است. رک:
La langue des plus anciens monuments de la prose persane p. 138.

۸) مخارج الحروف، ص۷۶؛ خانلری، وزن شعر فارسی، ص۹۳.

۹) التنبیه علی حدوث التصحیف، ص۸۳، وزن شعر فارسی، ص۹۲. در متن التنبیه، این دو کلمه با ف به صورت لف و شف ضبط شده است. در الوافی بالوفیات صفدی، ج۷، ص۲-۳۵۱ در وجه تسمیهٔ احمد سِلَفی اصفهانی می‌نویسد که اصل آن از سه‌لبه است، یعنی دارای سه لب، چون لبش شکافته بوده است.

۱۰) حلیة الانسان و حلبة اللسان، چاپ استانبول (مطبعهٔ عامره، ۱۳۳۸ قمری)، ص۱۰.

می‌آورد که تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد در کتب عهد او این کلمات با فاء یک نقطه ثبت شده‌اند. قبل از او بدیع الزمان نطنزی در دستور اللغة ڤ را از حروف خاص فارسی دانسته است[11]. خواجه نصیر نیز در معیار الاشعار ڤ را ذکر کرده است[12].

ذال‌های معجمه اغلب به صورت دال مهمله نوشته شده است، اما در برخی موارد نیز به صورت ذال ثبت شده است. آیا این دوگانگی را باید به کاتب نسبت داد یا به تحول زبان؟ بیشتر به نظر می‌رسد که تلفظ ذال در زمان تألیف کتاب در حال از بین رفتن بوده است، زیرا کاتب کتاب را با دقت رونویس کرده است به نحوی که اغلاط قسمت‌های فارسی آن بسیار کم است. می‌دانیم که شمس قیس می‌گوید: «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند»[13] و از طرف دیگر انتساب این تفسیر به شرق ایران مسلم است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که تحول ذال به دال در شرق ایران از قرن پنجم و یا کمی قبل از آن شروع شده و در زمان تألیف المعجم (اول قرن هفتم) پایان یافته بوده است.

بد نیست خاطرنشان شود که در این کتاب مشتقّات بودن و شدن (خصوصاً باشد) بیشتر از سایر کلمات با ذال معجمه نوشته شده است. پذیرفتن، گذشتن و گذار در کلیهٔ موارد با دال مهمله آمده است. یهودا ۱۷/۲۲ و جهود ۲/۱۴ با ذال معجمه ضبط شده است.

التقاء دو مصوت

وقتی که دو ā پشت سر هم آمده، صامت همزه به عنوان میانجی در میان آنها فاصله شده است: ترساآن ۱۶/۳۲، ۱۹، ۱۲/۵۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸ و غیره، پارساآن ۷/۶۷، داناآن ۱۸/۱۲، اما میان ā و ī یک ی اضافه شده است: گوایی ۱۱/۱۲، ۱۳، ۹/۸۳، ۱۰/۸۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۱/۸۶ و غیره (مشتق از گوا ۱۵/۸۵، ۲۴)، پادشایی ۲۰/۵۱ (در مقابل پادشاهی ۱۸/۵۱)، پارسایی ۱۰/۳۶، فرمانهایی که... ۴/۶۶ (ممکن است ی دوم در اینجا ē باشد)، جدایی ۲/۴۳.

میان ā و i (کسرهٔ اضافه) ی فاصله شده و ی به صورت ي (یاء ابتر با دو نقطه زیر آن) نشان داده شده: بهايِ او ۲۱/۶۱، آبادانیهايِ ۱۶/۶۸؛ اما: پاشنای ۲۳/۶۸، ۲۵. کلمهٔ مسایل عیناً به همین صورت نوشته شده است: ۲۳/۶۱.

---

۱۱) علینقی منزوی، فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، ص۲۰، ۲۲.

۱۲) وزن شعر فارسی، ص۹۳.

۱۳) المعجم، ص۲۲۱.

دو ī یا یک ī و یک ē بدون فاصله پشت سر هم آمده است: بودیی (اگر تو بودیی...) ۳/۲۴، نیکویی nēkō-ī-ē ۳/۲۶، ۲۲/۵۳.

بین ū و i در خط چیزی فاصله نشده: آرزو عرش ۸/۷۲.

بین ō و ī گاهی یک ی فاصله شده: نیکوییها ۱۹/۵۳، ۱۹/۸۳، ۱۹/۹۲، ۲۰. اما نیکوی ۲۰/۸۳.

میان u و ī چیزی نیامده: توی tu-ī ۳/۷۵، ۱۴.

میان a و ā با i ظاهراً ی فاصله شده: خانهٔیِ کعبه ۲۰/۵۸، مسجدهايِ مرا ۱/۵۹، اما میان a و ē چیزی نیامده: (اینرا) قصهٔیِ است ۱۹/۵۸، گوساله‌يِ

مطالبی که دربارهٔ التقاء دو مصوت در فوق ذکر شد به هیچ وجه قطعی نیست، به این معنی که ممکن است خط کاملا تلفظ و واقعیت زبانی را منعکس نکرده باشد. دوگانگی و گاهی چندگانگی که در بعضی موارد دیده می‌شود می‌تواند مؤیّد این نظر باشد.

تخفیف

منظور از تخفیف کوتاه شدن مصوت بلند است. تخفیف در کلمات زیر دیده می‌شود: آگاه ← آگه: آگهست و آگاهی دارد ۱۳/۵-۴، پای‌واه ۶/۲۰ ← پای‌وه ۱۴/۱۹، ۲۲، ۳/۲۰، راه ۱۴/۵۳ ← ره ۲۵/۳۰، دیه ۱۹/۲۰ ← ده ۱۲/۳۰، خوابانیدن ← خوابنیدن ۸/۶۹، مندیش ۱۵/۹۲ (مخفّف ma-(y)-andēš). مثال دیگر: وَ از ← وَز (مکرراً). تلفظ این کلمه ممکن است v-az (یا va-z) یا احتمالاً u-az بوده باشد.

جوش‌خوردگی

این پدیده که در زبان‌شناسی به sandhi معروف است و ما آن را به جوش‌خوردگی برگردانیده‌ایم، عبارت است از ادغام واج یا حرف آخر یک کلمه در واج یا حرف اول کلمهٔ بعد وقتی که آن دو کاملاً یا تقریباً از یک جنس باشند. شرط پدید آمدن این حالت آن است که دو کلمه با هم در ارتباط نزدیک باشند و به همین جهت جوش‌خوردگی در مورد دو جزء کلمات مرکب بیشتر پیش می‌آید: بدتر ← بتر ۹/۴۸، ۲۳/۵۰، ۲۴، بتّری ۲۶/۵۰، ۳/۵۱. در اینجا د آخر کلمهٔ بد واک خود را از دست داده و با ت کلمهٔ تر همگون شده، اما در آن ادغام نشده، بلکه حذف شده است زیرا در نسخه روی هیچ یک از مثالها تشدید به چشم نمی‌خورد. این احتمال نیز هست که دو واج در هم ادغام شده‌اند و

تخفیف بعدها صورت گرفته است. شاید وجه اخیر بهتر باشد. مثال دیگر: جوان‌مرد ← جوامرد ۲۳/۶، ۱۶/۷، ۱۱/۸. در اینجا ن کلمهٔ جوان که غنّهٔ دندانی است با م کلمهٔ مرد که غنّهٔ دولبی است همگون شده است.

همگونی

همگونی عبارت است از همسان شدن دو واج نزدیک به هم از بعضی جهات، تحت شرایطی خاص. تبدیل کلمهٔ بدتر به بتر طبق همین قانون صورت گرفته است. مثالهای دیگر:

سبک در ۲۴/۴۴ به صورت سُبُک نوشته شده است. در اینجا تحت تأثیر u، هجای دوم کلمه، a در هجای اول به u بدل شده است: subuk. کلمهٔ برادر در چند مورد به صورت بدادر آمده است ۲۰/۱۲، ۱/۷۶، ۵. در اینجا نیز تحت تأثیر د هجای سوم، ر هجای دوم به د بدل شده است (البته در مرحلهٔ قدیم‌تر زبان ر به ذ بدل شده بوده است[۱۴]). در کلمهٔ فریماندن ۲۱/۳۷ که اشتقاقاً باید فریباندن باشد، نیز ظاهراً ب هجای سوم تحت تأثیر ن همان هجا به م بدل شده است.

حذف

در کلمهٔ مسله که دو بار در این کتاب به کار رفته، همزه حذف شده است: ۱۵/۳۹، ۲۴/۸۶.

در کلمهٔ شارستان، دمِش (aspiration) ه از میان رفته ولی در عوض مصوت a قبل از آن امتداد پیدا کرده است: ۶/۱، ۴/۲، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۵/۳۱. در کلمهٔ آرَد ۷/۳۱ یک هجا یعنی va از میان دو مصوت ā و a افتاده است. نیارد ۵/۳۱ و آرید ۵/۵ نیز مشمول همین تحول شده‌اند.

غ در کلمات پیغام ۱۴/۸۵، ۱۷، ۲۶ و پیغامبر ۸/۲۵، ۱۸/۳۰ قبل از مصوت ā حذف شده: پیام ۱۳/۸۵، پیامبر ۶/۲۹، ۲۳/۴۸، ۲۶/۶۲، ۲۶/۷۵ و غیره[۱۵].

i در پیشوند فعلی بِه، وقتی که با فعل ایستادن (ایستدی ۲۶/۶۹-۲۵) همراه آمده حذف

---

۱۴) در کلیله و دمنه، چاپ مینوی، صفحات ۳۱، ۷۴، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، برادر به صورت بذاذر و در تفسیری بر عشری از قرآن (مکرراً) برادر به صورت بدادر آمده است. صورت بیادر در فارسی کابلی امروز مبدل این تلفظ است. برای صورت کابلی رک: A. Farhâdi, *Le persan parlé en Afghanistan*, Paris, 1955, p. 16, 27. بذاذر امروز در گویش زردشتیان روستای زین‌آباد یزد به صورت *beδoδar* به کار می‌رود. رک: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۲۳، ش ۴، ص ۷۰.

۱۵) قس: پیغاله ← پیاله.

شده است: بیستادی ۲/۷۱، ۸/۷۴.

بعض نکات دیگر

س در کلمهٔ کاسکی ۱۲/۲، ۷/۶۴ معادل ش است در متون دیگر فارسی کهنه و قدیم.

ب در بازبان ۱۸/۲۱ در عرض و در بازوان ۳/۲۱ آمده است. ایضاً در کلمهٔ بنشتن ۱۵/۹ در مقابل نوشتن در فارسی قدیم و امروز، و رک: ۲۳/۱۳، ۱۱/۱۴. ل در دیوال ۲۴/۱، ۲/۲، ۱۸/۳۴، ۲۱/۷۱، ۷/۷۳ معادل ر است در متون دیگر.

ر در کلمهٔ بُرّند با تشدید نوشته شده است: ۲۰/۶۱، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۸/۴۸. اما در مصدر آن تشدید دیده نمی‌شود: ۲۴/۶۱، ۵.

دو صورت فرستادن و فرستیدن در عرض هم به کار رفته‌اند: فرستیدیم ۱۰/۲۰، ۲۳/۶۳، ۲۴، ۲۶، فرستیده ۱۹/۲۳، فرستید ۱۱/۴۱، ۱۲، ۲۶/۴۹، بفرستید ۲۴/۳۷، فرستاد ۴/۴۳، بفرستاد ۱۹/۳۱، فرستاده ۵/۵۵، فرستادن ۴/۴۹، فرستاده است ۱۶/۲۵، فرستادیم ۱۲/۳۱، فرستاد خواهی ۳/۲۵.

کلمهٔ افسوس گاهی با مصوت میانجی (anaptictic) آمده یعنی به صورت فسوس ۹/۳، ۱۸/۴، ۱۹/۸۴ و گاهی با مصوت آغازی prothetic یعنی به صورت افسوس ۲۱/۴.

حرف اضافهٔ به در کلیهٔ موارد با پ نوشته و گاهی روی پ فتحه گذاشته شده است[۱۶].

-مند و ومند در کنار هم آمده است: دانشمند ۱۲/۱۳، ۸/۱۴، دانشومند ۲۰/۱۱، ۱۲/۱۲. ژ در کلمهٔ دوژخ (مکرراً) معادل ز است در متون دیگر. ā دوم در کلمهٔ پاشنا معادل است با a در متون دیگر.

ē در کلمهٔ فریشته (مکرراً) معادل است با i در سایر متون این عهد.

خصوصیات صرفی و نحوی این کتاب به قرار زیر است:

اسم و ضمیر

جمعهای عربی گاهی از نو با ـها جمع بسته شده‌اند: شرایطها ۵/۱۷، کتبها ۲۲/۱۸، ۶/۴۱ (در مقابل کتب ۱۲/۴۱ و کتابها ۲۳/۱۳، ۱۳/۹۰)، معجزاتها ۲۶/۲۷-۲۵، ۲/۲۸، عجایبها ۱۰/۵۲، مسایلها ۲۳/۶۱، مناسکها ۲۴/۷۱ (در مقابل مناسک ۲۵/۷۱).

---

۱۶) در مورد په به جای به در متون دیگر، رک:
Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963, p. 387; MacKenzie, "An early Jewish-Persian Argument", *BSOAS*, 32/2, 1968, p. 255.

خلق با ـان جمع بسته شده: خلقان ۱۴/۴۲ (قس: مردمان ۲/۲۱) ایضاً حواری با ـان آمده: حواریان ۲۵/۲۲، ۲/۲۳، ایضاً شوی ۱۱/۳۹. پدر و مادر به صورت پدرگان و مادرگان جمع بسته شده‌اند: فرزند گروهی په پدرگان ماند و گروهی په مادرگان ۲۵/۳۰. ماه در جمع به صورت مایگان درآمده است[۱۷]: هفده مایگان ۹/۵۰، ۵/۸۴، ۱۸، ۴/۸۶. به جای پیشینیان فارسی امروز، پیشینگان به کار رفته (۱۲/۶۳، ۱۳).

معرّف نکره گاهی به صورت یکی...ی آمده: یکی نشانی ۱/۶۳، خویشتن را یکی عقابی ساخت ۱۵/۷ و گاهی به صورت یکی: یکی مسجد بود ۲۲/۳ و گاهی به صورت ـی: شبی از شبها ۲۵/۱.

یای معرفه نیز به کار رفته است: آن شارستانهایی که در پس آن شهر بود... ۲۵/۲-۲۴، ان مقداری که ۱/۱۵، بیست رحمت مر مجاورانی را که گرد بر گرد کعبه اندر مسجد بودند ۱۸/۷۰ و رک: ۴/۶۶، اما:... آن دردها و رنجها که در دوژخ بینند ۴/۲۰.

را

را در این کتاب گاهی با مر (مفعول صریح و غیر صریح و جز آن) همراه است اما در اکثر موارد مر نیامده و در یکی دو مورد تنها مر استعمال شده و را نیامده است. در این مورد اخیر بی‌شک نشان دادن نقش مفعول به عهدهٔ مر گذاشته شده است. را با مفعول صریح معرفه:

عیسی را کشتیم ۲۳/۲۲، نپساید ما را آتش دوژخ ۲۶/۱۴، نگذاشت که مر او را بکشتی ۱۴/۳۱، مردمان آن ره را بگرفتند ۲۵/۳، اما: این سی خصلت ابراهیم بجای آورد ۱۷/۶۶-۱۶، این پیشتر یاد کرد و آن را پستر ۱۷/۹، پاشنای این در بباید گردانیدن ۲۳/۶۸، نخواستند که آن بخرند ۱۴/۹-۱۳.

با مفعول صریح نکره

کافر را وابشاوانم اندر آن جهان په پای واهی دردناک ۱۵/۷۱-۱۴، ماهی را په پشت واره په کنارهٔ دریا آوردی ۱۵/۳۸-۱۴، در مقابل: آن زنکان که ریسمانها گره کنند و اندر آن می‌دمند... ۵/۴۶.

---

۱۷) مایگان در پهلوی در متون زردشتی و مانوی نیز در جمع ماه به کار رفته است. رک:
D.N. MacKenzie, "Ad Judeo-Persica II Hafniensia", *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1966, 1-2, p. 69.

با مفعول غیر صریح

مر ابراهیم را گفت ۷/۶۸، بیاموختند مر مردمان جهودان را جادویها و مشعبذیها ۱۸/۴۱-۱۷، خواهی که خدای تعالی مرا فرمان دهدی تا... نماز کنیمی ۱۱/۸۴.

مفعول صریح با مصدر

نفی کردن از شهرها مر دشمنان خویش را ۴/۵۴، چیزی را عام یاد کردن... و چیزی خاص یاد کردن ۱۶/۶۱، همهٔ دزدان را دست بریدن ۱۹/۶۱-۱۸، سنگسار کردن مر زانیان را ۱۵/۵۰-۱۴، در مقابل: بچه‌های ایشان اسیر و برده بردن ۱۹/۶۷، چیزی خاص یاد کردن ۱۶/۶۱.

مفعول صریح با اسم فاعل

این هردو گروه کتاب خدای عز و جل را خوانده‌اند ۷/۵۷، آموزنده مر نیکان را نیکیها ۱/۶۷، مر دنیا را دوست دارنده باشد ۸/۶۷.

را به معنی «برای» (مالکیت و تعلق و وابستگی) و «به»:

اگر این زن مرا بودی شایستی ۱۱/۴۳-۱۰، واجب شدن نماز را سه شرط است ۱۲/۱۷، ابراهیم را از هاجر اسمعیل بیامد ۶/۶۸، این خلعت من ترا است ۱۳/۳۴، بگیر این هدیهٔ خدای عز و جل مر ترا ۳/۳۵. نزدیک به همین معنی است معنی آن در گروهِ از بهر... را: از بهر نماز را ۲۳/۹۱، از بهر اظهار عدل را ۱۵/۸۵، از بهر آنکسها را ۱۳/۷۰ و غیره.

در مثال زیر را درست به معنی «بر» و در کنار آن به کار رفته است: حرام بود بر شما یعنی باز زد کرده شما را ۷/۱۹.

را برای فک اضافه نیز به کار رفته است یعنی برای رساندن رابطه بین دو عنصر (کلمه). در مثال زیر با این که را برای ربط مضاف به مضاف الیه به کار رفته ضمیر وی نیز استعمال شده است: پیغمبر آخر الزمان را خواب وی ۱۸/۳۰.

گاهی مفعولی که با را آمده با ضمیر متصلی که معادل مفعول+را است هر دو در یک جمله استعمال شده است: یعقوب فرزندان را اندرز کرد په دین جهودیشان یا دین حنیفی ۴/۷۸، ۷.

تکرار را در یک نقش، خصوصاً بعد از حرف اضافه و مدخول آن: جز وی را کسی را نشاید ۲۶/۶۱.

برخلاف فارسی امروز، را در دو نقش مختلف، مفعول صریح و غیر صریح، در یک جمله استعمال شده: فرستیدیم ترامر گرویدگان را ۲۶/۶۳۱، و په زلیفن کردن فرستیدیم مر ترامر ناگرویدگان را په دوزخ ۱/۶۴.

مر بدون را

مر ایشان ملامت کردندی ۱۸/۱۲، کیست که ناخواهانی کند مر دین ابراهیم ۲۲/۷۶-۲۱ در مقابل: تا جاهلی نباشد... مر دین ابراهیم را ناخواهانی نکند ۲۴/۷۶-۲۳ وکسی که مر دین این کس را ناخواهانی بکند نباشد مگر جاهلی و نادانی ۴/۷۷-۳.[18]

ضمیر سوم‌شخص مفرد به صورت او، اوی و وی آمده: او ۱۲/۳۱، ۱۴، اوی ۶/۳۱، ۲۴، وی ۷/۳۱، ۱۶.

-َ ش فاعلی نیز ظاهراً یک مرتبه به کار رفته است: نمازَش فرموده بودند(؟) ۷/۷۴-۶.

حروف اضافه

حروف اضافه برای نمایاندن نقش بعضی عناصر و اجزاء جمله و رابطهٔ آنها با هستهٔ مرکزی جمله به کار می‌روند و به این جهت بعضی زبان‌شناسان آنها را نقش‌نما نامیده‌اند، ولی ما برای سهولت کار، آنها را ذیل مبحث اسم و ضمیر و جزء مخصص‌های آنها آوردیم. حروف اضافهٔ بسیطی که در این کتاب به کار رفته‌اند مطلب قابل بحثی ندارد. نکتهٔ قابل ذکر حذف په است که در فارسی امروز بسیار شایع است، اما در این کتاب یک بار دیده شد: شکار رفته است ۲۰/۶۸ در مقابل: په شکار رفته است ۱۹/۶۸.

نکتهٔ دیگر تناوب (alternation) از است با ـِ (کسرهٔ اضافه): شنوندهٔ گفتارهای ما و داننده از نیّت‌های ما ۴/۷۵، جواب از این آن است ۲۳/۵۰. بیشتر از ایشان ۹/۶۰.

در حروف اضافهٔ گروهی که از په یا از و یک اسم و ـِ ساخته شده‌اند، اغلب په و از حذف شده‌اند: از بهرِ ۱۹/۳۷، ۲۲، ۲۴ و غیره اما: بهرِ ۲۵/۳۷، ۲۶ و غیره. پسوِي ۲۴/۷۵، ۲۶، ۲/۸۸، ۲/۸۰، اما: سوِي ۲۴/۷۵، ۲۵، ۷/۷۹، ۵/۸۴، ۱/۸۰، ۶. حرف اضافهٔ دیگری که در این

۱۸) استعمال مر به تنهایی در جاهای دیگر نیز دیده شد: خدای ضایع نکند مر نیکوکاران (ترجمه‌ای قدیم از قرآن کریم، راهنمای کتاب، ۱۲/۱۲-۱۱ ص۱۵). نیز رک: Lazard, *op. cit*, p. 449-451.

کتاب به کار رفته براستايِ به معنی «نسبت به» می‌باشد ۱۴/۱۶، ۲۰/۹۲.

کلمهٔ اینجا وقتی متمم فعل یعنی قید مکان است گاهی بدون په و گاهی با آن به کار رفته است: تا اینجا رسید که جای خانه است ۳/۷۳-۲، تا پدینجا رسید که اکنون خانهٔ کعبه است ۱۳/۷۳.

فعل

درخصوص فعل نکات زیر قابل ذکر است:

به جای شدن گاهی آمدن در ساختمان فعل مجهول به کار رفته است: این شغل از پیش دل تو برگرفته آید ۲/۸۱-۱، آن زلّت موجود آمد ۱۹/۳۴، اما در اکثر موارد شدن به کار رفته است: و شما اندرین برده شوید ۱/۱۳، واجب شدن نماز را سه شرط است ۱۲/۱۷.

صفت مفعولی بعضی از افعال متعدی بی‌قاعده (افعالی که ماضی آنها با الحاق -ید به مادهٔ مضارع ساخته نشده است) با فعل کردن یا گردانیدن همراه آمده و به جای صورت بسیط فعل به کار رفته است: و مر شما را پدین برده گردانند ۲۳/۱۲، پارسی حجت بهانه‌ي بود که خصم را برده (در اصل پرده) گرداند ۴/۹۲، و آن چنان باشد که این فرزند مر مادر را شناخته کرده باشد ۱۶/۴۰، یاد کن پیش امّتان خود حدیث ابراهیم علیه السلام که چون آزموده کرد خداوند تعالی مرو را ۳/۶۶-۲.

اگر فعل متعدی نباشد به جای کردن و گردانیدن، شدن و گردیدن به کار رفته است: مردی... مرده شد ۱۳/۶، واوی مرده شد، تابوتی ساختند او را از سنگ ۲۰/۲۰، هرکهٔ از شما مرده گردد... ۲۱/۴۹.[19]

وقتی فکر کسی در جمله نقل شده، به طور مستقیم نقل شده است، یعنی ضمیر و شخص فعل اول شخص مفرد یا جمع است همان طوری که در ذهن فکرکننده قرار دارد: پنداشتند که عیسی را کشتیم و بردار کردیم (=کشتند و بر دار کردند) ۲۳/۲۲، پنداشتند که عیسی را بردار کردیم ۵/۲۳-۴ (امروز در فارسی فکر به‌طور غیر مستقیم نقل می‌شود، یعنی ضمیر فعل آن با ضمیر فعلی که به‌معنی پنداشتن و خیال کردن و جز آن است مطابقت می‌کند: «پنداشتی که او را کشتی»، ولی قول دیگری به طور مستقیم نقل می‌شود: گفتند می‌آیم.

۱۹) در مورد این گونه افعال رک: مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «تحول افعال بی‌قاعدهٔ زبان فارسی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال ششم، ش۴، ۱۳۴۹، ص۸۰۱-۷۹۱.

در یک مورد بعد از سوم شخص مضارع اِلفی اضافه شده که می‌توان آن را نشانه‌ای برای امر غایب دانست[20]: هرکه از شما مرده گردد و زنان گدارد از پس مرگ خویش وصیةً لازواجهم وصیت کندا مر زنان خویش را ۲۲/۴۹-۲۱.

صیغهٔ مستقبل به صورت امروزی آن کم به کار رفته است: اندر آخر الزمان این پیغامبر می‌پدید خواهد آمد ۹/۱۲، چنان نیست که اگر او خود هزار سال بزید که این زندگانی مر او را از عذاب و پای وه خداوند تعالی بخواهد رهانید یا از دوژخ ایشان را دور خواهد کرد ۱۳/۳۰-۱۱، مردی خواهد بود او را بخت النصر گویند، او مملکت یابد، بیاید و این بیت المقدس را ویران کند و توریت را بسوزد ۱۱/۳۱-۱۰، ترا په بنده‌ای خواهم داد ۲۲/۳۴.

متعدی افعال آموختن، فریفتن، و نشستن به صورت آموزانیدن ۱۴/۷۶، فریماندن ۲۱/۳۷ و نشاختن ۱۳/۴۶ به کار رفته است.

ا‌و /ō/ به معنی «آیا» دو مرتبه به کار رفته است: ۱۸/۲۳، ۱۸/۳۲.

بِ که بر سر ماضی و مضارع و امر در می‌آید در چند مورد به صورت بُ ضبط شده است: بُبینیم ۱۹/۵۲، بُباش ۱۷/۶۲، بُبَر ۲۴/۸، بُشد ۲۶/۳۸. استعمال بِ با استعمال امروزی آن متفاوت است. امروز این جزء، علامت وجه التزامی و فعل امر است، اما در این کتاب چنین استعمالی ندارد. بِ با ماضی و مضارع و امر هرسه به کار می‌رود، اما استعمال آن اجباری نیست. به عبارت دیگر، بِ علامت خاص هیچ وجه یا زمانی نیست و در مجموع برای تأکید به کار می‌رود. بیشتر صورتهایی که با بِ استعمال شده‌اند، در حکم صورت مؤکدند در مقابل صورتهای بی‌بِ (خصوصاً در ماضی).

استعمال بِ با ماضی

اسمعیل وی را یاری می‌داد تا پدانجا برسید ۶/۷۳، ابراهیم آن حجر از آنجا بستد و په جای خویش بنهاد ۹/۷۳، هاجر گفت ما را په که می‌بگذاری ۱۷/۷۳-۱۶، مهر پدری بجنبیدش ۲۱/۷۳، مردمانی بیامدند پسوی پیغامبر ۲/۸۷، برفت از پیش او تا په کوه صفا رسید ۲/۷۴،

[20] این الف در لسان التنزیل و کشف الاسرار و بعضی متون دیگر نیز به کار رفته است. رک: لسان التنزیل تصحیح مهدی محقق، ص۲۲، که مصحح متذکر نشده که این ـا فقط به امر غایب الحاق می‌شود، و رک: محمدرضا شفیعی، راهنمای کتاب، سال نهم، ش۳، ۱۳۴۵، ص۲۹۴-۲۹۳، که آن را مؤکد معنی امر دانسته است. نیز رک: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هشتم، ش۱، ۱۳۵۱، ص۱۴۰-۱۳۹.

ابراهیم علیه السلام برفت ۲۰/۷۳، چون ابراهیم علیه السلام از شام بیامد... ۱۱/۷۳، و آن آب برسید ۲۵/۷۳، دیری بیستاد ۸/۷۴-۷، چندان کش بایست بخورد ۱۴/۷۴، پس مشک بیاورد ۱۳/۷۴، در مقابلِ: و سکینه را با وی روان کرد... تا اینجا رسید که جای خانه است ۳/۷۳-۲، تا پدینجا رسید که اکنون خانهٔ کعبه است ۱۳/۷۳، چون په کرا رسید نزدیک بود که هاجر و اسمعیل از چشم اوی غایب شوند ۲۱/۷۳-۲۰، چون پدانجا رسیدی حجون و گورستان مکه پدید آید ۱۴/۷۳، چون میان وادی رسید بپویید تا په مرده برآمد ۵/۷۴-۴. چنان که از این مثالها برمی‌آید در مورد آن دسته از افعال نظیر رسیدن، رفتن و غیره که حرکت را نشان می‌دهد، وقتی قید مکان همراه فعل نیست، بیشتر بِ به کار رفته است، ولی وقتی قید مکان در جمله حاضر است استعمال و عدم استعمال بِ ظاهراً به یک اندازه است. در فعلهای مرکب نظیر روان کردن نیز بِ به کار نرفته است.

بِ با فعل مضارع

بِ با فعل مضارع گاهی مستقبل را می‌رساند: این فرزند تو بزرگ خواهد شد و پدر او بیاید و هر دو تن اینجا خانه‌ای بنا کنند ۱۸/۷۴-۱۷، مریشان را است هرچه کردند و الفغدند، مکافات آن خود بیابند ۲۶/۷۸-۲۵، ایزد تعالی گوایی این امت پدیرد ۲۱/۸۵. عدم استعمال آن نشانهٔ مضارع مطلق است: شرایط منسوخی پدیرد اما ایمان نسخ نپدیرد ۲۴/۸۶، و قرآن را په پارسی نبی گویند ۲۱/۲۴.

بعد از افعالی نظیر خواستن، بایستن و جز آن و بعد از برخی پیوندها در جملهٔ پیرو فعل مضارع با بِ همراه است و این سرآغاز استعمال امروزی آن است در این مورد: خواست که تا او را بکشد ۱۴/۳۱، خواست که مرو را بفریماند ۲۱/۳۷، از بیم آنکه مگر آن آب برود... ۱۳/۷۴، آن وقت که این همه بکنی ندانیم گرویم په تو یا خود نه ۱۶/۵۲، خدای خود را بیار تا مرو را معاینه به‌بینیم ۱۹/۵۲-۱۸، لابد مرا می‌بباید که بیاموزم ۱۵/۴۶، فرمان این است که مرین هاجر را و پسر را ایدر بگداری و خود بازگردی ۱۶/۷۳-۱۵.

افعال مرکب و افعالی که با پیشوندهایی نظیر بر، باز، فرا و غیره به کار رفته‌اند، بدون بِ به کار می‌روند: فرمان این است که مرین هاجر را و پسر را ایدر بگداری و خود بازگردی ۱۶/۷۳-۱۵.

بِ با فعل امر

بدار ما را بر توبه‌های ما و پدیر از ما عذرهای ما ۱۴/۷۵-۱۳، پائید بر مسلمانی ۲۶/۷۷، گوید بباش بباشد ۱۷/۶۲، بگیرید و پدیرید این کتاب را ۱۶/۲۸، بفرست پسوی اهل مکه ۲۴/۷۵. گاهی فعل امر بدون بِ نیز استعمال شده: رو بر سر تنور شو ۱۹/۴۶، پیامبری فرست پسوی ایشان ۲۶/۷۵ و غیره.

می ـ همی

صورتی که در این کتاب آمده در اکثر موارد می است نه همی. میان آن و فعل در بیشتر موارد چیزی فاصله نشده ولی در بعضی مثالها بـ، نـ یا بعضی قیدها و یا مفعول صریح میان آن و فعل درآمده است. به عبارت دیگر می هنوز با فعل جوش نخورده است. در هیچ یک از مثالها می بعد از فعل نیامده است. در این کتاب دو نوع (ه)می دیده می‌شود:

۱. در اکثریت قریب به اتفاق موارد (ه)می استمرار و تکرار و عمل تدریجی را نشان می‌دهد. در این مورد (ه)می، هم با ماضی هم با مضارع و هم با مستقبل می‌آید (در هر موردی که عمل فعل یک بار واقع شده این کلمه به کار نرفته است).

(ه)می با ماضی

سر می‌جنبانیدندی ۶/۲، تا په ایّامی دراز انبیاء و اولیاء علیهم السلام آن را زیارت می‌کردند و گرد آن طواف می‌کردند ۲/۷۲-۱، بالای وی چنان بود که سرش په آسمان می‌سودی و آواز تسبیح فرشتگان می‌شنیدی ۲/۷۲-۱، این زن شب و روز می‌گریست ۱۸/۳۷-۱۷، ما این مرد را پنهان می‌دشنام دادیم، اکنون په آشکارا می‌دهیم ۵/۴۸-۴.

(ه)می با مضارع

صفت این گاو پوشیده گشت بر ما می‌درنیابیم ۲۳/۵، آن خدای را پرستیم که تو می‌پرستی ۱۹/۷۸، تو مردگان تازه را می‌زنده کنی ۲۱/۲۱، په هیچ گونه سخنهای تو اندر دل ما جای می‌نگیرد ۷/۲۴، چنان می‌خواهید تا از رسول خویش چیزهایی در خواهید ۶/۵۲، با ما په چه چیز اندر مناظره همی‌کنید ۲۰/۸۲، پدان می‌حجت آرید که می‌گوئید که... ۲۳/۸۲-۲۲، بر ما په چه حجت می‌آرید ۲۱/۸۲، و اکنون همی بت پرستند ۱۹/۳۶.

(ه)می با افعال حالت نیز به کار رفته است: می‌دارد ۱۳/۵۷، می‌داشتند ۱۲/۱، ۲۳، جاوید می‌باشند ۴/۱۶.

می با مستقبل

اندر آخرالزمان این پیغامبر می‌پدید خواهد آمد ۹/۱۲-۸.

همی با امر

بر اثر من همی آی ۱۰/۷۴-۹.

در فعل مضارع گاهی (ه)می با بِ همراه است: ما را په که می‌بگداری ۱۷/۷۳، لابد مرا می‌بباید ۱۵/۴۶.

در مورد همراه آمدن (ه)می و ـی رک: ذیل ـی.

۲. در مثال زیر همی صراحتاً در غیر معنی استمرار، بلکه در جهت عکس آن یعنی برای نشان دادن واقع شدن عمل فقط یک بار و شاید به طور ناگهانی (قس: همی ناگاه در بعضی متون قدیم نظیر اسکندرنامه) به کار رفته است: پس همی شبی از شبها ایزد تعالی آن قوم راکه ماهی گرفته بودند کپیان گردانید ۲۶/۱-۲۵. در این مثال به طوری که می‌بینیم میان همی و فعل فاصله زیاد است و این نیز دلیل دیگری است بر این که همی در این مورد با همی در سایر موارد فرق دارد[۲۱].

ـی (ē)

این پسوند، هم به ماضی ملحق می‌شود و هم به مضارع.

ـی با ماضی

۱. در مورد عمل غیر محتمل و غیر واقعی و فرضی به کار می‌رود: اگر اوی بر حق بودی او را این پیش نیامدی ۱۰/۵۳-۹، نوح هیچ پیغام تو په ما نرسانید، اگر رسانیدی ما بگرویدیمی ۱۴/۸۵، اگر این زن مرا بودی شایستی ۱۱/۴۳-۱۰، اگر پجای جبریل پنزدیک تو میکایل آمدی ما بگرویدیمی ۴/۳۱.

۲. بعد از افعالی نظیر نگذاشتن، طاقت نداشتن و جز آن که در فارسی امروز فعل به صورت التزامی به کار می‌رود و احتمال وقوع عمل آن کم یا هیچ است، فعل ماضی با ـی

---

۲۱) همی به این معنی در بعضی متون دیگر فارسی نیز به کار رفته است. رک: Lazard, *op. cit.*, p. 280-1. بعضی از مثالهایی که در این کتاب نقل شده، درست تفسیر نشده است. مثلاً آنچه در بندهای ۳۶۳ و ۳۶۴ آمده در واقع همین استعمال است که مؤلف متوجه آن نشده است.

آمده: نگذاشت که مر او را بکشتی ۱۴/۳۱، بیش از این طاقت نداشت که دریافتی ۲۰/۶۲.

بعد از تا نیز گاهی -ی به فعل افزوده شده است: تا په مکه بود هم بر آن سون نمازش فرموده بودند تا فرق بودی میان او و میان کافران مکه ۸۴/۷-۶، در مقابلِ: ما کسی را بفرستادیم تا او را بکشد ۱۲/۳۱.

بعد از خواستن -ی نیامده ولی در بیشتر مثالها فعل مضارع با بِ همراه است: خواست که تا او را بکشد ۱۴/۳۱-۱۳، نخواستند که آن گاو را بخرند ۱۲/۹، نمی‌خواست که او خود را بکشد ۱۶/۳۷، اما: خواست که از بهر مادرش آمرزش خواهد ۹/۶۴. بعد از این فعل، فعل جملهٔ پیرو به صورت ماضی هم آمده است: خواست که پیغامبر این روز که بر سر گور مادر شد ۹/۶۴-۸.

۳. دلالت بر عادت می‌کند و در این نقش ارزش (معنی) آن به ارزش همی و می نزدیک می‌شود اما با آن خلط نمی‌شود (لازار، همان، ص۳۲۷): و اندر آن دریا ماهی بوده است که آن را زاهده خواندندی و روز شنبد از هر جایی از دریاها ماهیان په زیارت وی آمدندی چنانکه روی آب از ماهی پوشیده گشتی ۱۰/۱-۸، چون فرزندان را نام نهادی، په نام جهودی علامت کردندی ۱۶/۸۱-۱۵، په روزگار دراز میان اوس و خزرج حربها بودی ۲۲/۱۸-۲۱. در این مورد فعل گاهی با بِ همراه است: ایزد تعالی هر پیغامبر که بفرستادی اندر هر ایّامی او را فرمان دادی که... ۲۶/۳۲-۲۵.

گاهی در این مورد -ی نیامده است: بعضی از قوم په شب خوردندی و په روز نی‌خوردند ۲۳/۹۱.

در بعضی مثالها می نیز بر سر فعل درآمده است: آنچ از دانشومندان خویش شنیده بودندی با مؤمنان می‌گفتندی ۱۳/۱۲-۱۳، سر می‌جنبانیدندی و په زبان سخون نتوانستندی گفت ۶/۲.

۴. دلالت بر عمل احتمالی می‌کند که ممکن است واقع شده باشد یا بشود و ممکن است واقع نشده باشد یا نشود[۲۲]: و چون باز کسی از ایشان په بند گرفتار شدی و اسیر افتادی او را باز خریدندی و گفتندی خدای عزّ و جل اندر توریت ما را چنین فرموده است اگر کسی مریشان را گفتی که چیست اهل دین خود را می‌باز خرید گفتندی فرمان چنین است و اگر گفتندی پس یک‌دیگر را چرا می‌بکشید، گفتندی پس چه کنیم ۴/۱۹-۱.

---

۲۲) لازار نوشته است: «هیچ جمله‌ای که در آن -ی بر عمل احتمالی دلالت کند دیده نشده است.» (ص۳۲۷)!

۵. در پاره‌ای موارد به نظر می‌رسد که نقش -ی با هیچ‌یک از موارد نامبرده منطبق نیست و استعمال آن صرفاً جنبهٔ تأکیدی دارد: چون این نادانان په نزد داناآنِ خود باز آمدندی آن داناآن مر ایشان ملامت کردندی ۱۸/۱۲-۱۷، چون دیوال بلند شد اسمعیل بر مقام بیستادی ۲۲/۷۱-۲۱، در مقابلِ: چون ابراهیم علیه السلام از بناء خانه فارغ شد و فرمان آمد که و اذّن فی الناس بالحج ابراهیم بر این سنگ بیستاد بر آنکه تا آواز دهد ۲۰/۶۹-۱۹.

-ی با مضارع

۱. در جملاتی که عمل فعل فرضی و غیر واقعی است، -ی استعمال شده: این جملات ممکن است با اگر شروع شده باشد و ممکن است به صورتی آمده باشد که نوعی معنی شرط در آن است: اگر شما مؤمنیدی این‌چنین نکنیدی ۷/۲۹-۶، پهر سونی که بیرون شویی اگر خشکی یا به دریا فولّ وجهک ۷/۹۱.

گاهی فعل شرط ماضی است اما جواب آن مضارع است: اگر تو پیغامبر بودیی راستی سخونهای تو در دل ما جای گیردی ۳/۲۴.

در جملاتی که احتمال وقوع عمل فعل زیاد است یا عمل واقع شده، معمولاً -ی به کار نرفته است: اگر شما را جهود و ترسا عیب می‌کنند و دین شما را په چیزی می‌نشمرند صبر کنید ۲۲/۵۷-۲۱، اگر بگویی بگروم په تو ۱/۳۱ در مقابلِ: اگر شما مؤمن بودید چرا چندین پیغامبر را بکشتید ۱۵/۲۷.

۲. بعد از افعالی چون آرزو بردن، خواستن، گذاشتن و غیره، که معمولاً در فارسی امروز فعل جملهٔ پیرو به وجه التزامی می‌آید، فعل (چه ماضی و چه مضارع) با -ی همراه است. خواهمی که خدای تعالی مرا فرمان دهدی تا... نماز کنمی ۱۱/۸۴-۹. چه باشدی گر ما این را چون قبله سازیمی و امام پیش او ایستدی ۲۶/۶۹-۲۵. در پاره‌ای موارد فعل با بِ نیز همراه است: آرزو برد هریک از ایشان که بزیدی هزار سال ۹/۳۰.

۳. وقتی که جمله و فعل آن دلالت بر عملی بکند که واقع نشده ولی در ظاهر به نظر می‌رسد که واقع شده، -ی به کار رفته است: گوئی از رنگ موی وی آفتاب می‌برخشدی ۵/۸.

پیوند (حرف ربط)

اگر: وقتی فعل جملهٔ پایه محتمل الوقوع است، فعل جملهٔ پایه و پیرو با بِ همراه است: اگر پدرم را بکشی من خویشتن را بکشم ۱۳/۳۷، اگر بگویی بگروم په تو ۱/۳۱، اما

گاهی در این مورد بِ نیامده است: ‌اگر خواهی که من خرسند شوم بفرمای دیوان را تا پمانند پدرم صورتی کنند ۱۷/۳۵-۱۶.

فعل جملهٔ پیرو ممکن است مستقبل باشد: چنین نیست ‌اگر او خود هزار سال بزید که این زندگانی مرو را از عذاب و پای وه خداوند تعالی بخواهد رهاند ۱۳/۳۰-۱۱.

وقتی فعل جملهٔ پایه واقعیت پیدا کرده، بِ دیده نمی‌شود؛ اگر عمل فعل مستمرّ باشد، می نیز می‌تواند بر سر آن درآید: ‌اگر شما را جهود و ترسا عیب می‌کنند و دین شما را په چیزی می‌نشمرند صبر کنید ۲۲/۵۷-۲۱.

‌اگر به معنیِ «یا» نیز یک بار به کار رفته است: پهر سونی که بیرون شوِیی ‌اگر خشکی یا په دریا فولٍ وجهک ۷/۹۱.

دو جزءِ ‌اگر چه (چی) با فاصله و جدا از هم آمده است: ‌اگر بنده چی معصوم است از پند و اندرز وز امر و نهی خالی نباشد ۲۲/۸۹.[۲۳]

برخی از پیوندهای مرکب که امروز با که ساخته می‌شوند، در این کتاب با چه ساخته شده‌اند: ازیراچ (= زیرا که) ۲۳/۸۷، ۲۳/۲۵، در مقابلِ: ازیراک ۲۵/۲۵، از آنچ (= به این علت که) ۲۳/۳، ۲۴/۴۳-۲۳، ۶/۵۳، ۱۸، بر آنچ (= از بهر آنکه، به منظور آنکه) ۲۱/۳. قس: بر آنک تا ۲/۶۹، اما چه (= بل که) ۲۰/۲۷.

در پاره‌ای موارد دیگر نیز چه در نقش که به کار رفته است: این چه ۲۶/۵۵، ۱۶/۹۰، بدین چه ۱۷/۲۷.

کجا در نقش که: این کافران مکه و جز از ایشان آن کجا بتان را با خداوند عزّ و جل انباز گویند ۲۱/۴۸-۲۰.

سایر پیوندها: بی‌آنک ۱۸/۷۹، ۱۹/۱۲/۶۲، در مقابلِ: بی از آنک ۱۶/۲۷، ۴/۴۲، ۱۳/۸۳، ۸/۶۲، ۱۰، پیش که (= پیش از آنکه) ۲۴/۵۴، (همراه با می): تا هم بر آن کار می‌کنند ۹/۴۹.

حال پس از بررسی زبان این کتاب چند کلمه هم راجع به زمان تألیف آن بگوییم.

۲۳) ‌اگر چه در شعر زیر از عنصری نیز به صورت گسسته به کار رفته است:

دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان ‌اگر دروغ چه نیکوست راست نیکوتر

نقل از مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، تهران، سال سیزدهم، ش ۴، ۱۳۴۵، ص ۳۶.

نیز در شعر زیر از قوامی که به شکل چه ‌اگر آمده است:

ماه نو طوق زر تست و فلک مرکب تو زیر رانت چه ‌اگر اسب به طوق زر نیست

دیوان قوامی، چاپ محدث ارموی، ۱۳۳۴، ص ۱۳.

استاد مجتبی مینوی در مقدمهٔ چاپ عکسی گفته است که کتاب منسوب به اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است. احتمالاً این نظر درست نباشد. در بالا دیدیم که کلمهٔ همی در اکثر موارد به صورت می استعمال شده است، از طرف دیگر اندر در اکثریت قریب به اتّفاق موارد به صورت در استعمال شده است. ‌اگر به معنی «یا» یک مرتبه بیشتر به کار نرفته است. کجا به معنی «که» نیز ظاهراً یک مرتبه بیشتر دیده نمی‌شود. ایدر یک مرتبه بیشتر به کار نرفته است (۱۵/۷۳). ایدون و صورتهای ابا و ابر اصلاً دیده نمی‌شوند. ذال‌های معجمه در بیشتر موارد به صورت دال مهمله نوشته شده‌اند و این تحول ظاهراً زودتر از قرن پنجم شروع نشده است. کلیّهٔ این خصوصیات زبان کتاب را به متون قرن پنجم نزدیک و انتساب آن را به اواخر قرن چهارم منتفی می‌سازد[۲۴].

۲۴) نگارش این مقاله تمام شده بود که نسخهٔ تفسیر پاک، که به اهتمام دکتر علی رواقی به چاپ رسیده است، به دست نگارنده رسید. چون در تعلیقات این کتاب توضیحات مفصلی راجع به لغات این متن آمده است، یادداشتهایی که راجع به لغات متن فراهم شده بود حذف گردید. خوانندگان می‌توانند به صفحات ۱۵۲-۱۲۵ این چاپ مراجعه کنند.

ام الکتاب و زبان آن*

۱. در بارهٔ متن

ام الکتاب یکی از کتابهای مقدس و سرّی اسماعیلیان منطقهٔ جیحون علیا در آسیای مرکزی است که به زبان فارسی نوشته شده است. قسمت عمدهٔ مطالب کتاب پاسخهایی است که امام محمد باقر در جواب سؤالات شاگردان خود گفته است. این کتاب را نخستین بار ولادیمیر ایوانف متخصص اسماعیلیه به عالم تحقیق شناساند. ایوانف در مقالهٔ مفصلی که در ۱۹۳۲ در مجلهٔ تحقیقات اسلامی منتشر کرد دربارهٔ منشأ و محتوای کتاب به تفصیل سخن گفت. وی سپس در ۱۹۳۶ متن کتاب را بر اساس نسخه‌هایی که همه متأخر و مربوط به اواخر قرن سیزدهم هجری بودند، همراه با مقدمه‌ای در ۱۵ صفحه در جلد ۲۳ مجلهٔ اسلام منتشر کرد. در بارهٔ محتوای کتاب ایوانف اظهار داشت که: با این که این اثر به احتمال قوی متعلق به محافلی است که با اسماعیلیان ارتباط نزدیک داشته و تحت تأثیر آنها بوده‌اند، با اصول عقاید اسماعیلیان ارتباط ندارد و احتمالاً منعکس کنندهٔ عقاید شاخه‌ای از قرامطه است که آثار عقاید ایرانی مانند اعتقادات مانوی نیز در آن دیده می‌شود (ایوانف، ۱۹۳۲، ص۴۳۱؛ ایوانف، ۱۹۳۶، ص۳). دلایل ایوانف در این باره یکی این است که جای اصطلاحات اساسی مذهب اسماعیلی مانند

* یکی قطره باران، جشن‌نامهٔ استاد دکتر عباس زریاب خوئی، به کوشش احمد تفضلی، تهران، ۱۳۷۰، ص۶۳۹-۶۰۵.

امامت، وصایت، نص، ناطق، اساس و غیره در این کتاب به‌کلی خالی است. دیگر این‌که این کتاب، با وجود قدمت آن، هیچ اثری در نوشته‌های بعدی اسماعیلی باقی نگذاشته و در هیچ جا اشاره‌ای به آن نشده است (ایوانف، ۱۹۳۶، ص۴).

محل تألیف کتاب را ایوانف جنوب بین النهرین یا شام (ایوانف، ۱۹۳۲، ص۴۲۵) یا به احتمال قوی نزدیکیهای خلیج فارس (ایوانف، ۱۹۳۶، ص۳) می‌داند. دلایل ایوانف در این باره چنین است: مؤلف از شهرهای مهم خراسان و ماوراء النهر مانند بلخ و بخارا و سمرقند و نیشابور ذکری نمی‌کند و تنها به اجمال از خراسان نام می‌برد. برعکس، از شهرهای جنوب عراق آگاهی کافی دارد، بحرین را می‌شناسد و از جزایر کوچک و مناطق خلیج فارس مانند کرک، کیش، عمان و مسقط به خوبی بااطلاع است. از شهرهای شام مانند انطاکیه، ملطیه، اسکندریه، نصیبین و عسقلان اطلاعات کافی دارد و فارس، کرمان، عراق و جیلان را نام می‌برد. به زنگیان که در جنوب عراق ساکن بوده‌اند اشاراتی دارد و بالاخره از حملات بدویها به حجاج صحبت می‌کند (ایوانف، ۱۹۳۲، ص۵-۴۲۴). تنها خصوصیتی که در کتاب دیده می‌شود و با آسیای مرکزی ارتباط دارد رسم الخط آن است (ایضاً، ص۴۲۱).

زمان تألیف کتاب به نظر ایوانف احتمالاً پایان قرن پنجم (ایوانف، ۱۹۳۲، ص۴۲۵) یا قرنهای چهارم و پنجم است (ایوانف، ۱۹۳۶، ص۳). زبان کتاب به نظر او از ابتدا فارسی بوده و عربی بودن اصل آن منتفی است زیرا ساخت جمله‌ها و نیز اصطلاحات آن حقیقتاً فارسی است. با وجود تصحیفات متعددی که کاتبان در آن وارد کرده‌اند این زبان کهنه[1] است (ایوانف، ۱۹۳۲، ص۴۲۱). ایوانف در مقدمهٔ کتاب (۱۵-۹) مقداری از ویژگیهای آوایی، صرفی، نحوی و لغوی کتاب را به دست داده و بحث جامع‌تر در این باره را منوط به به‌دست آمدن نسخه‌های معتبر و قدیمی دانسته است.

سالها بعد ژیلبر لازار بر اساس استدلالهای ایوانف به این نتیجه رسید که محل تألیف کتاب باید فارس یا خوزستان، و زبان آن احتمالاً نمودار گویشهای غربی ایران باشد (لازار، ۱۹۶۳، ص۵-۱۲۴). لازار همچنین نتیجه‌گیری ایوانف دایر بر تألیف کتاب در قرن پنجم را محتمل دانسته است (همان، ص۱۲۵).

در سال ۱۹۶۴ پیوفیلیپانی رونکونی، شرق‌شناس ایتالیایی، مقاله‌ای با عنوان

1) archaic

«یادداشتهایی دربارهٔ اعتقادات راجع به منجی‌شناسی و نمادهای کیهانی ام الکتاب» به زبان ایتالیایی منتشر کرد و در آن مطالب کتاب را تحلیل کرد. وی دو سال بعد ترجمهٔ ایتالیایی ام الکتاب را نیز با مقدمه‌ای در ۵۵ صفحه و با حواشی و فهارس در ناپل به چاپ رساند. فیلیپانی در مقدمهٔ کتاب مطالب بخش اعظم مقالهٔ سابق الذکر خود را نقل کرد. به نظر وی: در این کتاب آثار عقاید نوفیثاغورثی، قَبّالایی، زروانی، زردشتی ارتدکس، و به‌ویژه افکار مانوی و بودایی دیده می‌شود. به نظر می‌آید که افکار مانوی در چهارچوب فکری تمام کتاب منعکس است. در کتاب دو جریان فکری در یک چهارچوب صریحاً زروانی-مانوی با هم تلاقی دارند. این دو جریان یکی عبارت است از یک جریان گنوسی که مأخوذ از آراء مشابهی است که از رها تا نصیبین و حران و جندی‌شاپور گسترش یافته بوده. دیگر جریانی است که بیش از آن‌که حامل افکار فلسفی باشد دربر دارندهٔ تجارب عرفانی است و از قندهار در مرز پامیر که تعالیم ام الکتاب تا به امروز در آنجا حفظ شده ناشی می‌شود. محتوای این جریان، گذشته از شکلهای نظریِ شیوایی و وجریانهٔ بودایی، که به وضوح در کتاب قابل تشخیص است عبارت از اعمالی از نوع یوگا (و بعضاً لایایوگا) است. جریان اول جنبهٔ نظری کتاب را در بر می‌گیرد و جریان دوم حالت اجرایی و عملی دارد. اگر واقعاً چنین باشد می‌توان نتیجه گرفت که، در آنچه به زمینهٔ عقیدتی اثر مربوط می‌شود، ام الکتاب متنی مربوط به یک مکتب ایرانی با اصل مانوی و زردشتی است (عنصر زردشتی به‌خصوص در سؤالهای آخر کتاب دیده می‌شود. قس: نقش سه نشیدر/اشیدر در بند ۳۶۳ و بعد، و چهره‌های سه منجی دیگر یعنی سمیعا و بهمن وکفو که می‌توان در آنها سروش و بهمن (وهومنه) و رشن را بازشناخت). این کتب واسطه‌ای میان یک گنوسیس احتمالاً سریانی (بابلی) و یک روش منجی‌شناختی مشتق از مذهب شیوایی و وَجْرَیانهٔ بودایی است (ص ده و یازده مقدمهٔ ام الکتاب). به نظر فیلیپانی این کتاب بعدها رنگ اسلامی گرفت و عقاید غلاة شیعه (خطّابیه) در آن وارد شد، سپس به دست اسماعیلیان افتاد. فیلیپانی در جای دیگر (ص هشت مقدمه) اظهار نظر می‌کند که به سبب تقیه در طول هزار سال متن کتاب دستخوش تغییراتی شده است.

فیلیپانی دربارهٔ زبان کتاب می‌گوید: طرز بیان کتاب در عین کهنگی اصلاً جنبهٔ آئینی ندارد بلکه بیشتر دارای شکل گویشی و عامیانه است (ص ده). وی در سال ۱۹۶۹ مقالهٔ دیگری با عنوان «بعضی تأثیرات هندی در تدوین ام الکتاب» به زبان فرانسه منتشر کرد و در آن، تحقیق در بارهٔ آثار اندیشه‌های بودایی در ام الکتاب را دنبال کرد.

پس از انتشار ترجمهٔ ایتالیایی ام الکتاب بعضی از دانشمندان نظریات فیلیپانی را مورد تردید قرار دادند. از جمله مادلونگ در معرفی و نقد این کتاب اظهار داشت که اصطلاحات و تعبیراتی که در ام الکتاب به کار رفته با جهان‌بینی غلاة شیعه به‌ویژه نُصیریه و با مندرجات کتاب الهفت و الاظله که از کتابهای آنان است ارتباط نزدیک دارد (رک: هالم، ص۱۱۷). به نظر هالم (همانجا) در نظر گرفتن یک سرمشق هندی-بودایی برای هیچ بخش از کتاب لزومی ندارد و مفاهیم مربوط به چنین سرمشقی در هیچ جای کتاب دیده نمی‌شود. برعکس، اصطلاحات و تعبیرات مشهور غلاة شیعه در سراسر کتاب مشهود است.

بعد از فیلیپانی، تایدنس پزشک و دین‌شناس هلندی دست به تألیف کتابی در بارهٔ ام الکتاب زد که با مرگ او ناتمام ماند و تنها سه فصل تألیف شدهٔ آن را همسر او پس از مرگش، با عنوان «زمینهٔ اساطیری-گنوسی ام الکتاب» به آلمانی ترجمه کرد و در ۱۹۷۷ در ج شانزدهم آکتا ایرانیکا به چاپ رساند. تایدنس در اینجا مدعی شد که این کتاب سه قسمت دارد. قسمت اول همان مقدمهٔ کتاب است که به عربی است و با لحن معتدل شیعی نوشته شده است. قسمت دوم متن کتاب است که تفسیر مقدمه است و از دیدگاه غلاة شیعه نوشته شده است، و بالاخره بخش سوم کتاب آن قسمتی است که پیدایش عالم را بر اساس عدد ده تبیین می‌کند (همان، ص ۲۶۱، ۲۶۴). تایدنس در جای دیگر نیز (ص۲۴۲) می‌پذیرد که ام الکتاب از کتابهای غلاة است و اضافه می‌کند که این کتاب در مرز میان دنیای اسلام و جهان یهودی-مسیحی-زردشتی قرار دارد زیرا بیشتر غلاة که از میان موالی برخاسته‌اند یهودی، مسیحی یا زردشتی بوده‌اند. تایدنس کتاب را برای بررسی خود شرحه‌شرحه می‌کند و هدف او از این کار کشف قدیم‌ترین بخش آن است که مواد اساطیری ایرانی در آن دیده می‌شود. این قسمت به نظر او سؤالهای ۶ و ۷ و ۸ (بندهای ۲۳۳-۱۱۹) است که یک چهارم کتاب را تشکیل می‌دهد و در آن از تکوین عالم و خلقت انسان گفتگو می‌شود (همان، ص۲۴۳). به نظر تایدنس میان مطالب اساطیری متن و متون پهلوی زردشتی از یک سو و نمادهای (سمبولیسم) مربوط به کیهان‌شناسی و منجی‌شناسی هندی از سوی دیگر شباهتها و تقارنهایی وجود دارد.

چنان‌که هالم (رک: مطالب زیرین) متذکر شده است تایدنس در تحقیق خود کوششی در جهت نسبت دادن قسمتهای سه‌گانهٔ کتاب به فِرَق مشخص اسلامی نکرده و تنها به اظهار این مطلب اکتفا کرده است که در قسمت سوم کتاب آثار نظام کیهان‌شناسی ابن‌سینا

و نوافلاطونی دیده می‌شود.

پس از تایدنس، هاینْز هالم، در کتابی که با عنوان حکمت گنوسی اسلامی، غلاة شیعه و علویان در ۱۹۸۲ به زبان آلمانی منتشر کرد، در صفحات ۱۹۸-۱۱۳ به بحث دربارهٔ این کتاب پرداخت و پس از گفتگوی مختصر دربارهٔ متقدمان خود و بررسی انتقادی آراء آنان دربارهٔ کتاب چنین اظهار داشت: اگر کتاب را به صورت افقی بررسی و تجزیه کنیم دارای چهار بخش مجزا به شرح زیر است:

بخش الف. این بخش شامل عنوان و مقدمه (بندهای ۱۲-۱) است.

بخش ب. این بخش شرح داستان به مکتب رفتن امام محمد باقر در پنج سالگی، ظهور فرهٔ ایزدی در او و سؤال و جوابهایی است که میان او و استادش عبدالله بن سباء (در کتاب: صباح) رد و بدل شده است.

بخش ج. این بخش که بندهای ۲۴۸-۶۰ را دربر می‌گیرد مأخوذ از مکاشفهٔ عربی جابر، از اصحاب امام محمد باقر، است که اصل آن در دست نیست. در اینجا امام باقر از اسرار خلقت جهان و هبوط روح در آن و بالاخره از نجات روح با جابر سخن می‌گوید.

بخش د. این بخش شامل بندهای ۴۱۹-۲۴۸ و متشکل از سؤالات مختلفی است که از امام باقر شده است.

ارتباط میان بخشهای اول و سوم بسیار کم است. بخش چهارم آشکارا مطالب مختلفی است که بعداً شخصی جمع‌آوری کرده و به کتاب افزوده است و با بخش سوم ارتباط درونی ندارد. حال اگر از نظر عمودی متن را تجزیه کنیم می‌بینیم که قسمتهای چهارگانهٔ افقی آن با قسمتهای عمودی که به دوره‌های مختلف مربوط است قابل تطبیق نیست. از این قسمتها بی‌شک قسمت سوم هستهٔ اصلی کتاب و بخش مهم‌تر آن است. بخشهای عمودی کتاب عبارتند از:

بخش ۱. این بخش همان مکاشفهٔ جابر است که دارای آنچنان انسجام و همگونی است که نمی‌توان آن را ــ آنچنان که تایدنس کرده است ــ پاره‌پاره کرد. کسی که امام باقر از اسرار آفرینش با او صحبت می‌کند جابر جعفی (جابر بن یزید) است که احتمالاً، تحت تأثیر داستان به مدرسه رفتن امام، به جابر بن عبدالله انصاری صحابی یا جعفر جعفی بدل شده است. این مکاشفه نیز احتمالاً همان کتاب یا تفسیری است که به جابر نسبت داده‌اند و در نوشته‌های قدیمی غلاة ذکر آن آمده است (مثلاً رک: رجال کشی، ۱۹۲، بند ۳۳۸، به نقل هالم، ص ۱۲۰ و ۳۶۸). وجود روایات مربوط به تألیف این کتاب

یا تفسیر در زمان امام صادق (متوفی در ۱۴۸)، تاریخ تألیف این قسمت از ام الکتاب را به میانهٔ قرن دوم می‌رساند.

بخش ۲. به این مکاشفه که ساده و روشن است اندیشه‌های بسیار پیچیدهٔ «عالم اکبر-عالم اصغر» افزوده شده که با زمینهٔ اصلی آن ارتباطی ندارد و به زور با آن پیوند داده شده است... مؤلف این قسمت، اسطوره‌های بخش اول و دوم یعنی «داستان به مدرسه رفتن» و «مکاشفه» را همراه با اضافاتی با هم تلفیق کرده، بندهای ۲۴۸-۲۱۹ را به آن ضمیمه کرده و احتمالاً سؤالهای بعد از بند ۲۴۸ را خود تصنیف کرده و به آنها افزوده است.

تاریخ این قسمت از کتاب را به دشواری می‌توان معین کرد. بندهای ۹۶-۱۲ که در آنها از «منکران صفات» خدا صحبت شده احتمالاً دربر دارندهٔ قرینه‌ای در این زمینه است زیرا از منکران صفات احتمالاً معتزله اراده شده است. بنابراین، این بخش از کتاب باید در پایان قرن دوم تألیف شده باشد. به این قرینه باید مطلبی راکه در بند ۸ آمده است نیز اضافه کرد. در این بند گفته شده که در زمان هارون، علی بن عبدالعظیم این کتاب را به عراق آورد و آن را «به روزگار وفات خویش به مؤمنان و مرسلان» سپرد. بر این مبنا ام الکتاب در زمان هارون «خلافت: ۱۹۳-۱۷۰) به کوفه آورده شده و کمی بعد، علی بن عبدالعظیم آن را به پیروان خود سپرده است. این شخص که در هیچ‌یک از منابع دیگر نام او نیامده احتمالاً تلفیق کنندهٔ کتاب و بنابراین مؤلف بخش دوم آن است.

بخش ۳. در بعضی بندهای کتاب همراه با جابر از ابوالخطاب از غلاة شیعه با ستایش یاد شده است. در بند ۵۲ می‌گوید: «و مذهب اسماعیلی آن است که فرزندان ابوالخطاب نهاده‌اند که تن خود را به فدای فرزندان جعفر صادق [و] اسماعیل کردند». این مطلب به شهادت نوبختی [مؤلف فرق الشیعه] و قمی [مؤلف المقالات و الفرق] تنها در مورد آن دسته از خطابیان صدق می‌کند که پس از مرگ اسماعیل بن جعفر صادق به فرزند او محمد پیوستند. دیگر این که شکل پنجگانهٔ تجلیات الهی که در سراسر کتاب به چشم می‌خورد، در سه مورد (بندهای ۷۱، ۷۴ و ۹۶) تغییر کرده، و به هفت رسیده تا نام عبدالله پدر محمد (ص) و ابوطالب پدر علی (ع) را نیز دربر بگیرد. اینها تغییراتی است که یک شاخهٔ فرعی خطابیه یعنی مَعمَریه در کتاب وارد کرده‌اند. مسلم نیست که این تغییرات و اضافات بخش مجزایی را تشکیل بدهند بلکه باید آنها را جزئی از بخش دوم دانست.

بخش ۴. در زمانی که نمی‌توان آن را معین کرد این کتاب به دست اسماعیلیان نزاری

افتاده است. اضافات اسماعیلیان به این کتاب کم است و بجز اصطلاحات پنجگانهٔ «عقل، نفس، فتح، جد و خیال» (بند ۱۰۳)، باید بند ۵۲ را ذکر کرد که در آن از فدائیان گفتگو شده است. مراد از این فدائیان باید همان فدائیان اسماعیلی دمشق و شام باشد. بعید نیست که‌ام الکتاب در شام ـ که فرقه‌های غلاة کوفی یعنی اسحاقیان و نصیریان از قرن ششم به بعد در آنجا با نزاریان در تماس نزدیک بودند ـ به دست نزاریان افتاده باشد. بنابراین، مبلغین نزاری باید کتاب را به پامیر برده باشند.

بخش ۵. ام الکتاب در شرق ایران به دست نزاریان به فارسی ترجمه شده است. در این مرحله نیز مطالبی به کتاب اضافه شده است. حد اقل قسمتی از کتاب (بندهای ۱۸۳-۱۷۹) از عربی ترجمه نشده و بی‌شک در اصل به فارسی نوشته شده است زیرا جناسهایی که در آن به کار رفته و رابطه‌های صوری و آوایی که میان کلمات برقرار شده فقط در صورت فارسی بودن اصل متن این قسمت امکان‌پذیر است (هالم، ۱۲۴-۱۱۹).

۲. زبان کتاب

ایوانف در مقدمهٔ خود بر کتاب (ص ۱۵-۹) پاره‌ای از ویژگیهای مهم زبان کتاب را به دست داده است. توصیف ایوانف شامل نکات صرفی، نحوی و لغوی نادر یا منحصر کتاب است و هیچ گونه نتیجه‌گیری‌ای راجع به انتساب اینها به یکی از حوزه‌های قلمرو زبان فارسی در بر ندارد. چنان که قبلاً اشاره شد، تنها لازار بر اساس تحقیقات ایوانف به این نتیجه رسید که زبان ام الکتاب باید نمودار گویشهای فارس یا خوزستان باشد. این نتیجه‌گیری بر اساس این فرض بود که کتاب در اصل به فارسی نوشته شده است. اکنون که مسلم شده است که این کتاب در اصل به عربی نوشته شده و ترجمهٔ فارسی آن بعدها انجام گرفته است باید این نکته را روشن کرد که کتاب در کدام نقطهٔ ایران ترجمه شده و ویژگیهای زبانی آن، نمودار کدام‌یک از گویشها یا گونه‌های زبان فارسی است، این ویژگیها مربوط به چه عهدی است و این که محققان ترجمهٔ آن را به نزاریان منطقهٔ پامیر نسبت داده‌اند تا چه اندازه با واقعیت مطابقت دارد. بررسی این نکات مستلزم تجزیه و تحلیل دقیق‌تر زبان کتاب و مقایسهٔ آن با متون دیگر فارسی و یافته‌هایی است که در زمان انتشار تحقیقات ایوانف و بررسی لازار در دست نبوده یا مورد توجه آنان واقع نشده است.

ام الکتاب بی‌شک به فارسی قدیم یا کلاسیک (زبان اواخر قرن پنجم و قرون ششم و

هفتم) نوشته شده و بسیاری از ویژگیهای زبان آن دوره، که در سایر متون آن عهد نیز دیده می‌شود، در آن محفوظ مانده است. اما در کنار این ویژگیها، بعضی اختصاصات زبانی دیگر نیز در آن هست که یا اصلاً در متون فارسی قدیم به چشم نمی‌خورد و یا این که تنها به معدودی از آنها تعلق دارد. یک دسته از این اختصاصات، چنان که در زیر خواهیم دید، جنبهٔ گویشی دارد و ناشی از زبان مترجم یا مترجمان و نویسندگان کتاب است. دستهٔ دیگر مربوط به منابعی است که در اصل کتاب از آنها استفاده شده است.

پیش از آن که به توصیف زبان کتاب و دسته‌بندی ویژگیهای آن بپردازیم از ذکر این نکته ناگزیریم که از آنجا که این متن یک کتاب مذهبی همگانی بوده و در طی قرون بارها استنساخ شده، زبان آن به مقدار زیادی دگرگون شده و از شکل اصلی خود دور افتاده است. این دگرگونیها بی‌شک در جهت نزدیک‌تر شدن زبان کتاب با زبان رونویس‌گران و نوتر شدن آن بوده است. از آنجا که برای این تغییرات دلایل محکم و قراین مسلم در دست نیست در توصیف زیر به آنها اشاره نشده است.

۲-۱. ویژگیهای آوایی

ویژگیهای آوایی کتاب فراوان نیست. مواردی که به نظر رسیده از این قرار است:

۲-۱-۱. تخفیف: دو کلمهٔ کتاه (۹)[۲] و سراخ[۳] (۴۰۱) معادل «کوتاه» و «سوراخ» فارسی قدیم و امروز است.

۲-۱-۲. اشباع: فعل نتوانیست (۴۷) معادل «نتوانست» قدیم و امروز است (i در مقابل ī).

۲-۱-۳. مصوت آغازی در مقابل مصوت میانجی فارسی قدیم و امروز: کلمات اشکافد (۳۱۸)، اشگوفه (۳۷۹) و افشار (افشار خورده (۳۲۷)) با مصوت آغازی معادل «شکافد، شکوفه و فشار» فارسی قدیم و امروز است.

۲-۱-۴. برابریهای آوایی: ā در برابر ē؟: سیمانه؟ (۱۸۱) (=سیمینه؟)، ā در برابر a: باز بستاد (= بستد) (۱۳۷)؛ ē در برابر ā: مزیج (۳۴۲)، ایستیدن (۱۳۷)؛ u(o) در برابر a قبل از w: نُوَد (۲۸۱)؛ č در برابر š: گوچدین (۳۴، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۰) (=گوشتین)؛ d در برابر t: گوچدین؛ y در برابر g: زریون (۳۸۰)؛ d در برابر y: رود (= روی (فلز)) (۲۹۳)؛ g در برابر k: اشگوفه (۳۷۹)، شگوفه (۵۸).

۲) شماره‌های میان پرانتز اشاره به بندهای کتاب در چاپ ایوانف است.

۳) در تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ یاحقی و ناصح، ج۸، مشهد، ۱۳۷۶، ص۱۸۲، نیز سوراخ به شکل سراخ به کار رفته است.

۲-۲. ویژگیهای دستوری

۲-۲-۱. اسم

۲-۲-۱-۱. علامت جمع. از ویژگیهای جالب این کتاب الحاق نشانهٔ جمعِ ‑آن به بسیاری از اسمهایی است که در متون دیگر با ها یا نشانه‌های جمع عربی جمع بسته شده‌اند: روحان (۲۴۹، ۳۹۲)، گروهان (۱۴۷)، چراغان (۱۲۷)، گوهران (۱۴۷، ۲۱۰، ۲۲۸)، نالان (= ناله‌ها) (۱۷۵) و غیره. دیگر جمع بسته شدن مقدار زیادی از جمع‌های مکسر عربی با آن است: ملائکتان (۲۶، ۶۳)، حروفان (۳۷۲)، بهائمان (۳۹۲)، ارکانان (۳۹۰)، جوارحان (۶۲) و غیره. کلمهٔ حروف با آت جمع بسته شده است: حروفات (۳۷۵) و ارواح با ها: ارواحها (۷، ۱۲۶)، در برابر ارواحان (۲۷۸). تعدادی از صفتهایی که با i- نسبت ساخته شده‌اند نیز با آن جمع بسته شده‌اند: معدومیان (۱۴۹)، موجودیان (۱۴۹)، دد و دامیان (۲۰۷)، اشباحیان (۲۱۰)، دینیان (۲۱۸)، روشنیان (۲۹۷، ۳۴۹ و غیره)، بهائمیان (۳۷۸)، کتّابیان (۱۴)، ذلتیان (۲۰۱، ۲۰۲). کلمهٔ اینهمه به شکل اینهمها (۱۲۳) جمع بسته شده است.

۲-۲-۲. صفت

۲-۲-۲-۱. صفتهای ساخته شده با پسوند ین. در این کتاب بعضی از صفتهای ساخته شده با پسوند ین به کار رفته که در دیگر متون نیامده یا کمتر به کار رفته است: نورین (۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۵۵)، روحین (۱۰۶)، و گوچدین (۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۱)، به معنی گوشتین که این صورت اخیر در سایر متون نیز آمده است. در کلمهٔ روزینه (خرج روزینه، ۳۰۳) این پسوند شکل ینه دارد.

۲-۲-۲-۲. مطابقت موصوف و صفت. در پاره‌ای از موارد موصوف و صفت از نظر شمار با هم مطابقت کرده‌اند: متعلمان نابالغان (۳۲۵، ۳۳۰)، گوهران منکران (۲۲۸)، گوهران بدبختان (۱۴۷)، گوهران معترضان (۱-۲۱۰)، برادران مؤمنان (۳۳).

۲-۲-۳. عدد

۲-۲-۳-۱. مطابقت عدد و معدود. عدد و معدود در اکثر موارد با هم مطابقت کرده‌اند: سی حروف (۳۷۱)، سی حروفان (۳۷۲)، سی حروفات (۳۷۵)، چهار ملکان (۶۹)، هفت

ملائکتان (۷۳)، صد و بیست و چهار هزار شمعها (۱۰۸)، هفت نوران (۳۱).

۲-۲-۴. فعل

۲-۲-۴-۱. فعلهای غیر محقق الوقوع. در افعال غیر محقق الوقوع غالباً «یاء» معروف به یاء شرطی (=ē-) به کار رفته است: بیم آن بود که عبدالله بسوختی (۴۳)، کاشکی آن خدایی که ما را آفریده است بر ما پیدا بودی تا گواهی دادیمی که... (۱۳۱)، اگر این... نه آن بودی (۷۹)، هیچ کس نبود که اوروها بخوردی (۱۸۹) و غیره.

ضمیر فاعلی -ش در جملهٔ زیر با فعل مرکب و بعد از جزء اسمی آن به کار رفته: به جایگاه نافشان ماهتاب روشن برقش میزد (۱۳۰). در عبارت زیر احتمال می‌رود که تصحیف واقع شده باشد: حسن علی را دید که همچون ماه شب چهارده برقش شعاع برمیزد (۴۱)، و محتمل است که در عبارت قبلی کلمهٔ شعاع بعد از برقش در کتابت افتاده باشد. عبارت زیر شق دوم این حدس را تقویت می‌کند: مصطفی را دید که نور برقش از رویش همی تافت (۳۹). البته این احتمال نیز هست که برقش اسم مصدر از فعل *برقیدن باشد.

۲-۲-۴-۲. «به» تأکید. در آغاز تعدادی از فعلهای ماضی مطلق و گاه ماضی نقلی و مصدر، «به» به کار رفته است: از هوش برفت (۴۴)، بسوزانید (۴۶)، راضی ببودند (۱۹۶)، به هفت شاخ ببوده است (۲۸۲)، بشناسیدن (۲۹۵)، دور ببوده است (۳۲۵) و غیره.

پیشوند نفیِ «نه» گاهی قبل از «به» آمده است: نه بجنبد (۲۹۴)، نه بدهید (۲۹۷) و غیره.

۲-۲-۴-۳. بعد از فعلهای توانستن و بایستن غالباً مصدر کامل به کار رفته است: میتوان رفتن (۱۹)، توانند شستن (۲۵)، بشاید کشیدن (۲۲)، و غیره، اما گاهی نیز مصدر مرخم آمده است: بتوان گفت (۴۸). بعد از فعل خواستن نیز گاهی مصدر تام به کار رفته است: خواهی گفتن (۲۵).

فعل شایستن به شکل بشاید (۲۲)، بشایند (۵۶، ۵۷) و میشایند (۵۹) صرف شده است.

۲-۲-۴-۴. افعال پیشوندی. از ویژگیهای بارز این کتاب استعمال افعال پیشوندی است. بیشتر افعالی که امروز به شکل ساده و بدون پیشوند به کار می‌روند در این کتاب دارای پیشوندند و این پیشوند غالباً برای تقویت معنی فعل به کار رفته نه تغییر معنی آن. به همین سبب گاهی در دو بافت مشابه، یک فعل معین یک بار با پیشوند و یک بار بدون آن به کار رفته است، مانند: چون به آدم مذموم بگذرد به عقیدهٔ شیطان برگذشته باشد... و

چون به روح حسیهٔ حسی برگذرد (۳۷۵)، پس خداوند... این آیت برخواند... چون باقر العلم این آیت بخواند (۵۰)، بر زمین افتاد (۴۰)، بر زمین درافتاد (۴۱). آنچه در زیر می‌آید مقداری از موارد استخراج شده با نمونه‌ای از مثالهای آنها است. پیشوندها عبارتند از:

باز: بازپوشیدن (۲۲، ۲۳)، باز استادن (۱۶۵: کافر و ضال باز استادند؛ ۱۲۴: به شش گروه باز استادند)، باز آوردن (۱۲۱: در اول این کتاب باز آورده است؛ ۱۸۱: به آهن باز آوردند)، بازافتادن (۲-۲۸۱)، باز آمدن (۴۰: راست باز آمد)، باز ایستیدن (۱۳۷)، باز گفتن (۲۷)، بازنوشتن (۱۲۳)، باز رستن (۱۴۶).

بر: برزدن (۴۲)، برخواندن (۵۰)، بردمیدن (۵۳)، برنگاشتن (۱۰۳)، برجوشیدن (۱۴۳)، برپریدن (۱۷۵).

در/ اندر: در پوشیدن (۳۱۴: انکاری در پوشیده‌اند)، در افتادن (۴۱: برزمین در افتاد، ۲۷۸)، دربستن (۹۴: ابلیس لعین نفور دربست که تو خداوند ما نیستی؛ ۱۵۹: انکار و کفر دربستند)، دربودن (۲۷۹)، درگریستن (۱۹۳)، درگذشتن (۲۷)، اندر گذشتن (۷۸)، اندر خواستن (۱۴۶).

وا: وارستن (۳۲).

۲-۲-۴-۵. همی ندرتاً به همین شکل و غالباً به شکل می به کار رفته است.

۲-۲-۵. ضمایر

بعد از حروف اضافهٔ از، به، در، بر، ضمیر متصل ملکی سوم شخص غالباً به صورت جش به کار رفته است: از جش (=ازش، از او) (۱۶۵)، برجش (=برش، بر او) (۹۳، ۲۶۵، ۳۲۸، ۳۷۰)، در جش (=درش، در او) (۲۷۳، ۳۴۱ مکرراً، ۳۴۲ مکرراً)، بجش (=بهش، به او) (۳۰۱، ۳۵۲). همه جش (۳۸۱) نیز به جای همه‌اش استعمال شده است.

صورت بدش (=بهش، به او، بدو، با او) نیز دوبار (۳۰۷، ۳۲۵) آمده است.

در یک مورد برای ضمیر صفت آورده شده: خواست او تعالی چنان بود (۲۰۱).

۲-۲-۶. حروف اضافه

اندر ندرتاً به همین صورت و غالباً به شکل در به کار رفته است.

از در بسیاری از موارد به معنی «در، درون»[۴]، «بر، روی» و حتی «با» به کار رفته است:

---

۴) قس کاربردِ از به معنی «در» در نقض شیخ عبدالجلیل رازی، چاپ محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸، ص ۱۳۹، ۱۵۲، ۳۹۲، ۳۹۳ و غیره.

از اندرون و بیرون (= در...) (۲۸۹)، از فرمان خدا (= به...) (۲۹۷)، از فراز (۷۴)، از افراز (۲۸۸)، از بالای (= بر بالای) (۲۵۶)، از دست راست (۳۴۷)، از زیر (۱۵۴).

باز به معنی «به سوی» و «به» به کار رفته و در بسیاری از موارد بدون ز استعمال شده است: باز بالا (۳۱۰)، باز کم (به کم) (۳۰۳)، باز آب (به آب)، باز گل (به گل): و آن همه گوهران باز آب بودند (= شدند) به هیبت سلمان القدره و آب بحر باز (ظ. بازبحر) بود، ذره باز گل بود (۱۷۶)، با گل ذره کرد (۱۸۱)، بدیشان آن خواستن که با تنِ خویش بخواهی (۲۹۶)، وحی با سروی فرستد (۳۴۲). باز یک بار بعد از اسم مدخول خود قرار گرفته که شاید تصحیف باشد: آب بحر باز بود (۱۷۶).

در چند مورد زیر حرف اضافهٔ مقدم به با حرف اضافهٔ مؤخر در تقویت شده است: براه در (۸۸)، به آمدن و شدن در (۲۷۹)، براحت در (۳۰۳)، بجش در (۳۰۱)، به آب اندر (۳۰۶).

مسندهایی که صفت هستند و با افعالی مانند بودن، داشتن، گشتن، شمردن و غیره به کار رفته‌اند در بسیاری از موارد با حرف اضافهٔ به استعمال شده‌اند: به تمام است (۳۶۳)، به تمام باشد (۳۸۵)، بزن چهره گشت (۲۱۳، ۲۱۴)، به گران شمردن (۹۷)، به گران داشتن (۴۰۸)، به مرد چهره باز آید (۳۹۷) و غیره.

۲-۳. واژگان

قبل از آن که به نقل مهم‌ترین واژه‌های کتاب بپردازیم باید این نکته را خاطرنشان کنیم که در ام الکتاب گرایشی قوی به کاربرد ترکیبات عطفی که از دو واژهٔ مترادف یا نیمه مترادف تشکیل شده‌اند وجود دارد. این گونه ترکیبات بیشتر اسم و صفت و گاهی قیدند. ما در اینجا نخست این ترکیبات را نقل می‌کنیم، سپس به ذکر واژه‌های مهم کتاب می‌پردازیم. در نقل ترکیبات عطفی بیشتر ترکیباتی استخراج شده‌اند که دو جزء آنها مترادف و گاه نیمه مترادف اند. در دوسه مورد نیز ترکیباتی را آورده‌ایم که معنی یک جزء یا همهٔ آن روشن نیست.

۲-۳-۱. ترکیبات عطفی

آراسته و پیراسته (۱۳۰)، ارور و نباتات (۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۲۸، ۳۷۹)، ارور و نباتها (۲۰۵)، الحانات و نغمات (۳۸۰)، امر و فرمان (۲۲۷، ۳۷۹)، بغض و عداوت (۳۷۴)، بوم و بر (۲۲۷)، بیچون و بیچگونه (۱۴۸)، بیچونی و بیچگونگی (۱۱)، پاک و پاکیزه (۴۰)، پشت و بند (۴۰۵)، تار و تیمار

(۳۹۷)، تر و تازه (۱۸۰، ۱۸۹، ۲۲۸)، ترس و خوف (۳۱۸)، جای و مقام (۵-۲۹۴)، جسم و جسد (۲۳۰)، جل و جامه (۴۰۱)، جنگ و جدل (۱۴۲)، حبس و بند (۳۲۷)، حسد و حسودی (۳۷۴)، خشک و خوشیده (در اصل: جوشیده) (۳۸۲)، خورد و خورش (۱۰۵، ۲۱۸، ۲۶۲، ۲۹۹، ۳۲۹)، دار و درخت (۱۸۲، ۳۳۷)، در و مروارید (۱۳۰)، درگاه و دیوان (۲۳۷)، دور و دراز (۱۸۴، ۳۱۹)، دهشت و داد (۳۴۴)، دیوان و درگاه (۱۶۳، ۱۷۳)، رنگ و لون (۳۸۰)، روح و ارواح (۱۲۳، ۱۲۵)، روح و ارواحان (۲۷۸)، روح و ارواحها (۷)، روشن و وش (۵۶)، زیور و دیند (۲۲۷، ۲۲۹)، سپاه و جند (۳۷۴)، سهل و آسان (۲۷۸)، شک و شبهت (۱۴۹، ۱۸۸، ۲۰۰، ۳۰۱، ۲-۳۱۱)، صفت و وصف (۴۰)، ضال و گمراه (۴۶)، عف و رف (۲۲۴)، فتنه و آشوب و غوغا (۴۶)، فریاد و واویلا (۱۹۳)، قالب و کرب (۴۰۶)، قید و بند (۳۱۹)، کام و آرزو (۱۸۸)، کام و شهوت (۳۳۳)، کرب و قالب (۴۰۶)، کور و نابینا (۳۴۲)، کوه و کمر (۵۷، ۹-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۳۷)، کیل و کویژ (۳۸۲)، گاه و زمان (۱۹۴، ۲۱۳، ۳۸۶، ۳۸۸)، گاه و هنگام (۱۳)، گل و تول (۱۷۷)، مردم‌آزاری و آزرد (۳۲۹)، ملکان و ملائکتان (۲۹۵)، منور و روشن (۱۰۰)، مهد و گهواره (۳۹۷)، مهر و شفقت (۳۴۳)، وصف و صفت (۱۴۸)، همبال و همسال (۴۶).

۲-۳-۲. واژه‌ها

مهم‌ترین واژه‌های کتاب بدین قرارند:

آسمان بالا به اندازهٔ بلندی آسمان (۲۳۵، ۳۹۵).

آله عقاب (۲۷۰).

آموختار آموزگار (۳۰۰).

اُرور روییدنیها، نباتات. این کلمه همیشه به صورت مفرد و جز یک مورد همیشه همراه با کلمهٔ نباتات به شکل ارور و نباتات به کار رفته است (۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۴۰۵، ۲۲۸، ۳۷۹). ارور (۵۸). این کلمه در پهلوی نیز به همین معنی است.

افراز فراز، بالا: افراز همه افرازی (۲۱۳)، بر افراز این قصرها نشسته‌اند (۱۰۷) و غیره. رک: فراز.

افشار خورده فشار دیده (۳۲۸).

افشانش یکی از صفات خدا که همراه با بخشایش به کار رفته است (۲۰۱). این کلمه یک بار نیز به صورت افشایش آمده (۳۱۴) که ظاهراً تصحیف است.

افشاننده یکی از صفات خدا که همراه با بخشاینده آمده است (۳۹، ۴۰۸).

برافشیدن ظ. شکستن، خرد کردن، چون صد هزار طاس و طشت زرین که برافشیدند

نالانی (= نالههایی) از ایشان برآمد (۱۷۵).

بزه گناه (۷۹، ۳۷۲). این کلمه یک بار نیز همراه با کلمهٔ مزد به شکل مزد و بزه (۳۱۵) به کار رفته است.

بلخچ ظاهراً به معنی لعل و صورت دیگر بلخش است که در لغت‌نامه ضبط شده: پیراسته به در و مروارید و لعل و بلخچ (۱۳۰). در فرهنگها آن را به معنی زاج سیاه و قلیا نوشته‌اند.

بندگشای بند در بدن انسان (۱۲۴، ۱۳۰)، اما در ص۱۷۴ به شکل بندگشایی به کار رفته است[5].

بنفشه بنفش: سرخ و کبود و زرد و بنفشه (۲۳۱)، سیمین و زرین و بنفشه و زبرجدین (۳۳۵)، بنفشه و نیلگون و زرد (۱۸۶).

بودن شدن: (۶۰-۱۵۹، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۸۲، ۳۲۵).

بهمن نام ستاره‌ای: شش ستاره به طواف باشند: نشیدرها و نشیدر ماه و نشیدر تابان و سمیعا و بهمن و کفو (۳۶۴). رک: ص۲۷۹ همین کتاب.

پس دیگر بار سوم، سدیگر: این روح معترضه اول نجات یابد، آن وقت حبسی، پس دیگر منتظره (۳۹۰).

پوزه‌کاری نجات؟: امیرالمؤمنین علی در کتاب اخبارات شرح بسیار کرده است در رستگاری و نجات حسیه... امیرالمؤمنین از جهت متعلمان نابالغان گفته است که از پس ما باشند یعنی متعلم وقت باشند که علم بدش آموزی پوزه‌کاری باشد (۵-۳۲۴). در دو نسخه به جای پوزه‌کاری هرزه‌کاری آمده است.

پهنایی پهنا: هزار بار پهنائی وی و چندین دیوانهای دیگر است (۹۹).

تار و تیمار ظ: به معنی تیمار: همه تار و تیماری در فزای (؟) (فضای؟) این جهان بردارد تا روز بعثت (۳۹۷).

ترکامه این کلمه با خشم و شهوت همراه آمده و ظاهراً به معنی «میل به فسق» و شاید

---

۵) در متون دیگر این ترکیب به صورت بندگشا و بندگشاد به کار رفته (رک: لغت‌نامه)، اما در وقفنامهٔ ربع رشیدی (به کوشش مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)، ص۷، این ترکیب، مانند متن ما با ی، اما با واو عطف، به صورت بند و گشای و در مورد تخت (کرسی) به کار رفته است. واو عطف در اینجا ظاهراً به قیاس با بند و گشاد به معنی حلّ و عقد به این ترکیب افزوده شده است. نیز رک: مختصر نافع، چاپ دانش‌پژوه، ۱۳۴۳، ص۲۴۷ (بندگشای)، مکتوبات مولانا، چاپ توفیق سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱، ص۳۷۶ (بند و گشاد به معنی رتق و فتق)؛ دیوان سوزنی، ص۹۴ و ۴۹۰ (بند و گشا)؛ گرشاسبنامه، ص۴۱۶ (بند و گشای).

«تجاوز و ناسزاگویی و توهین» باشد؛ رک: همین کتاب، ص۱۰۸: خشم و شهوت و ترکامه و هرچه خدا نپسندد (۳۱۹). ایوانف آن را مصحف ترکامی حدس زده، اما به طوری که در همین کتاب، ص۱۰۸ گفته شده مبدل ترکامیه پهلوی است.

تله ظ. به معنی پلک چشم: برابر قاب قوسین ابروان‌اند، و برابر قوس و قزح چشمهااند، و تلهٔ بالائین و سفیدهٔ بالائین و سیاهی بالائین (و) نقطهٔ نور سفیدهٔ زیرین و تلهٔ زیرین برابر دنیا و آسمان و زمین دویم است (۶-۳۳۵). در فرهنگهای فارسی پیله به معنی «پلک چشم» آمده و شاهدی از مولوی برای آن نقل شده است. در گیلکی رشت پیله و در کردی اردلانی pilo به معنی پلک چشم است و به احتمال بسیار قوی تله مصحف پیله یا پله است.

تول این کلمه مترادف «کل» (=گل) به شکل کل و تول به کار رفته است (۱۷۷). برای توضیح بیشتر رک: ص۲۹۹.

تیرست سیصد (۳۳۶).

چاشنی طعم، مزه، لذت: لذت و چاشنی از هم برگرفتند (۲۲۱)، لذت و چاشنی شهوت (۲۲۵)، این روح شهوت قالب این لذت و چاشنی و شهوت است (۲۲۹)، لذت و چاشنی این آب از پشت مردان که آسمان است... (۲۳۰)، نیز (۲۲۶).

چاشنی‌گیر چشنده، ذائقه: روح چاشنی‌گیر (۳۰، ۹۱، ۲۹۱)، روح بینائی به رنگ آفتاب است و روح بویائی به رنگ باد است... و روح چاشنی‌گیر به رنگ روشن است (۳۵۵ و نیز ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۸۱).

حنا ؟: این قالب نیز از رگ و پیه و پوست و گوشت و استخوان به هزار پاره است و شبانه‌روزی هزار و یک حنا در شود و سرد و گرم برآید (۳۹۴).

حنّه ؟: گوهر و نژاد و تخم؟ در همهٔ مثالها در مورد چیزهایی به کار رفته که از عزازیل به وجود آمده‌اند: عزازیل لعین و آنان که از حنّهٔ او بودند (۱۶۶)، این ارور و نباتات همه از گوهران آن لعین بودند و از حنّهٔ عزازیل پدید آمده بودند (۱۸۵)، چند روح و ارواح از حنّهٔ عزازیل پدید آمدند (۱۲۵)، ملک تعالی آن ذرهٔ نور خاص خویشتن بدان ملعون داده بود که بدان آفرینش می‌کردی و از حنهایی که با هم می‌کردند روح و ارواح می‌آفریدند (۱۶۸)، عبارت «جان و جوهر عزازیل» (۲۲۷) مؤید معنی «جوهر» برای حنه است. دوست دانشمندم دکتر احمد تفضلی حدس می‌زند که این کلمه مصحف خسته (=هسته) است.

خاموش کار ساکت: همه خاموش کار فرو ماندند (۱۹۱).

خشاش ؟: پس به طبقهٔ زیرتر افکنیم و همین بدیشان پدید آوریم به خشاش و از آنجا به قالبهای مرغان باز آوریم (۲-۴۰۱). خشاش در عربی به معنی «حشرات زمین و گنجشکان است» اما ظاهراً با بافت فوق تناسب ندارد.

خواستگاری کردن طلب کردن، خواستن (۴۰۸).

خوره زنگ؟ یا خداوند من اگر بگران نشمری شرح عرش... و معراج محمد و ذوالفقار علی بدین بندهٔ ضعیف باز نمای (ظ. نمائی) و دل این بنده از زنگار خوره برافروزی (۲۶۶) نیز (۲۹۳).

دک ظ. روده: شش و جگر و سپرز و ژاله و دک و کلیتین (۲۴۵، ۳۰۵، ۳۳۲، ۷۵). این معنی را تایدنس (ص۴۳۵) از مقایسهٔ فهرست این اندامها با آنچه در بندهش آمده پیشنهاد کرده و درست به نظر می‌رسد. اما این که وی آن را تصحیف رودک پهلوی دانسته احتمالاً درست نیست. در گویش‌های مرکزی ایران وَک به معنی «کلیه» است.

دنید زیور؟: زیور و دنید (۲۲۷، ۲۲۹). آیا تصحیف زبث نیست؟

دوصد دویست (۴۱۹).

دیگر دیگرگونه: نام این ملعون بهر دیوانْ دیگر بودی، بر آن دیوان الهیت عزازیل خوانند... به هنگام آدم اهریمن (۱۶۸).

دیم صورت، روی (۲۳، ۷۶، ۹۱، ۱۱۹، ۱۵۰، ۲۸۴، ۳۳۸، ۴۰۰).

رازه یکی از آبهای بدن: چنانکه ملک تعالی آفرینش از چهار آواز کرد این ملعون از چهار آب گنده از منی و رازه و رامضه و خون حیض (۲۳۱). در یک نسخه راوده و در دو نسخه راوزه آمده است.

رامضه رک: رازه.

رشت ظ. خاک و گرد و غبار: کوه و کمر و خارستان و رشت و ددان زیانکار (۵۷). ایوانف آن را «لم‌یزرع» معنی کرده است!

روآوری کردن روی آوردن (۱۸۲).

روح الخرد ظ. روح عقل (۹۰).

رود روی (فلز) (۲۹۳)، اما: روی (۴۰۴).

ریزاندن ریختن (۲۷۸).

زریق ؟: چون به روح حسیهٔ حسی برگذرد به بادیه برگذشته باشد و چون به عقیق و زریق

و برزخ و خشم و کین و عداوت بگذرد، بر دزدان و اعرابیان برگذشته باشد (۳۷۵).

زریون زرگون (۳۸۰).

زمین پهنا به اندازهٔ پهنای زمین (۲۳۵، ۳۹۵).

زیبق نوعی خوردنی: پس به هفت گونه شراب باز آوریم چون روغن و سفت و شیره و شراب و زیبق و زیت (۴۰۵).

ژاله زهره. این معنی را تایدنس (ص۴۳۵) بر اساس مقایسهٔ فهرستی از اندامهای درون شکم که در ام الکتاب آمده با فهرست مشابهی که در بندهشن نقل شده پیشنهاد کرده و درست به نظر می‌رسد. برای مثالهای آن رک: دک و نیز رک: پایان همین مقاله.

سبوسندگان ظ. دسته‌ای از جانداران: سبوسندگان و آنانی که در بیابانها باشند و آنانی که در سراخها باشند چون مار و کژدم و ماهی و خنفسا و کرم و کلوز (۴۰۲).

ایوانف در این باره چنین نوشته است: سبوسندگان به ظاهر از فعل سبوسیدن است و سیاق کلام نشان می‌دهد که باید با حشرات سمی و خزندگان ارتباط داشته باشد، اما به احتمال قوی این کلمه صورتی از فعل کم‌استعمال سپوختن به معنی «نیش زدن و فرو کردن» است. این احتمال نیز قوی است که سپوز به شکل سپوس هم تلفظ می‌شده است. ضبط ب املای قدیمی پ است (مقدمهٔ ام الکتاب، ص۱۴). نسخه بدلهای این کلمه شبونده‌کان، شونده‌کان، ستودگان است. با توجه به دو صورت اخیر بعید نیست که این کلمه تصحیف *شیوندگان، مبدل ژیوندگان، به معنی «زندگی کنندگان، زیندگان» باشد که در مورد حشرات به کار رفته است. قس: نائینی jīvenda به معنی حشره و جانور به معنی جانور و عقرب در فارسی.

سرزیر سرازیر (۳۲۰).

سریرگاه محل تخت و سریر (۲۹، ۳۶، ۳۷۷).

سفت نوعی آشامیدنی یا خوردنی، رک: زیبق. نسخه بدلهای آن جغرات، صفت، میقبه، مسیقه است. ایوانف آن را از انواع لبنیات می‌داند و با šuwd شغنانی و šet یا šit سمنانی (-xšvipta اوستایی) مرتبط می‌داند (مقدمهٔ ام الکتاب، ص۵-۱۴).

سمیعا نام ستاره‌ای. تایدنس (ص۴۴۲) آن را صورت مفعولیِ سمیع و معادلِ سروش در دین زردشتی می‌داند. نیز رک: بهمن.

شناسکاری معرفت، شناختن: شناسکاری ملک تعالی (۱۱)، شناسکاری ایشان بدین سی حروف است (۳۶۵).

شناسیدن شناختن (۲۹۵).

طبقی نوعی جامه (۴۰۱). این کلمه احتمالاً تصحیف دیبقی است.

ظاعون ظ. نوعی مادهٔ طبیعی: قطران و قیر و ظاعون (۱۷۸). آیا تصحیف صابون نیست؟

عطوسیه ؟: و از آنجا به آب عطوسیه کنیم و در پشت و بند مردم آمیزیم و باز به نطفه کنیم (۴۰۵).

عقیق ؟: رک: زریق.

عنکوری ؟: این کلمه دو بار صفت کلمات ظهور و ظهورات و یک بار صفت مزیج آمده است: قل هو الله احد این ظهورات عنکوری است به علم عالمان ظاهر (۱۵۰)، به ظهور عنکوری ملک تعالی بانگ بر ایشان زد که قلنا اهبطوا منها جمیعاً (۲۱۴)، و این گوش که از نیمهٔ چپ دل است وحی مزیج عنکوری در این دل رساند به ظهور اهریمنی و شهوانی (۳۴۳). ایوانف با تردید آن را مصحف عن قریب دانسته است.

فراز افراز، بالا (۱۶، ۷۴، ۲۷۵).

قز نام یک جانور، احتمالاً خزوک (خبزدوک): پس به قالبهای وحش و طیور کوچک‌تر باز آوریم چون مور و ملخ و قز و مگس و زنبور و گرزه و پشه (۴۰۴).

کاس ؟: احتمالاً مصحف کلس به معنی آهک است: و بعضی به صدف و کاس و گج بودند و هر چه در این بحرهاست همه از آن گوهر است (۲۰۲) اما بافت کلام نشان می‌دهد که باید چیزی دریایی باشد. نیز رک: گج.

کاسد ؟: و چون زنده باز کنیم و از مادر پدید آوریم و بدو اندام کاسد باشد و سه بار دیگر در منسوخه افکنیم تا در این کرب و قالبها بگردد و به سه اندام کاسد از مادر پدید آوریم (۴۶۰). نسخه بدل آن کاسیده است.

کافرسار پس عزازیل و هر چه ازش بودند کافرسار شدند (۱۶۵). نیز (۱۴۶ و ۳۸۸).

کام و ناکام خواه و ناخواه (۲۲۵).

کامه خواستار؟: این معنی را روشن باز گوی تا ما بندگان از همه کامی کامهٔ این باشیم (۳۶۹).

کُتّاب مکتب (مکرراً).

کرب قالب، بدن، کالبد: تا در این قالبها و کربها که گفته آمد بگردد... تا در این کرب و قالبها بگردد (۴۰۶). این کلمه در پهلوی نیز به همین معنی است.

کرد معامله: با ایشان کرد و خورد و خفت و خاست نکنید (۲۹۷).

کفو نام ستاره‌ای. رک: بهمن.

کلوز جانوری از نوع کرم و سوسک و جز آن: و آنانی که در سراخها باشند چون مار و گژدم و ماهی و خنفسا و کرم و کلوز (۴۰۲).

کندو این کلمه دو بار (۲۰، ۱۸۶) همراه با اهریمن به شکل کندوی اهریمن به کار رفته و در حاشیهٔ یکی از نسخ کتاب به «خم بزرگ سفالین شیطانی» معنی شده است: این کافران که از کندوی اهریمن‌اند... (۲۰)، و بخار به روحانیت آن فرشته است که ملک تعالی بر ابر موکل کرده است... و الا این دد و دام و کوه و کمر... و کالبد هم از کندوی اهریمن‌اند و اکنون همان اهریمن به ابر و رعد ظهور می‌کند و روزی آفریدگان خویش می‌رساند (۱۸۶). بائوزانی (۴-۱۸۳) این کلمه را مشتق از Kunī Dēv (دیو کنی) می‌داند که به عقیدهٔ مانویان فرماندهٔ لشکریان اهریمن است و دنیای مادی از تنهای آنان ساخته می‌شود. در دینکرد (چاپ مدن، ص۲۱۷) در صحبت از عقاید مانویان دایر بر آفرینش جهان از پوست این دیو، این نام به شکل Kundag Druj آمده اما در شکند گمانیک وچار (چاپ و ترجمهٔ مناش، ص۳-۲۵۲) درگفتگو از همین موضوع همان شکل Kuni-Dēw به کار رفته است (نقل از فیلیپانی، ص۹-۸، ح۲۲). فیلیپانی می‌گوید بر اساس معنی کلمهٔ کندو در فارسی، یعنی «ظرف گلین» باید بگوییم که کندو در اینجا به معنی پوست است (همانجا، ص۹). وی این کلمه را همه جا به شکل kundew آوانویسی کرده است. در روایت تئودور بارکنای این نام به شکل kundi آمده که نشان می‌دهد صورت مضبوط در دینکرد باید kunnīg خوانده شود (یادداشت دوستم دکتر احمد تفضلی). به هر حال اشتقاق بائوزانی بعید به نظر می‌رسد.

کنش و منش عمل و فکر (۲۶۰).

کهولی کهولت (۳۸۳).

گج ظ. گچ:... همه در این دریاها ریختند، بعضی به دد و دام بحری بودند و بعضی نهنگ و مار و ماهی بودند و بعضی وحوش و طیور بودند و بعضی یأجوج و مأجوج بودند و بعضی به صدف و کاس و گج بودند و هرچه در این بحرها است همه از آن گوهر است (۲۰۲)، هرچه قبول کردند همه عزیز و گرامی اند چون زر و سیم و یاقوت و فیروزه و زبرجد و گوهرهای قیمتی و هرچه نپذیرفتند چون کاس (اصل: کاورس. کاس از نسخه بدل است و احتمالاً مصحف کلس به معنی «آهک» است. رک: کاس) و گج و مانند اینها (۵۹).

گرامی ظ. به جای گرامی (=گرامی بودن) به کار رفته: گرامی و تقرب با من نه آن باشد که... بلکه گرامی با خدای جاودانه آن باشد که... (۲۳۶).

گرزه نوعی پرندهٔ کوچک، شاید زنبور سرخ: پس به قالبهای وحش و طیور کوچک‌تر بازآوریم چون مور و ملخ و قز و مگس و زنبور و گرزه و پشه (۴۰۴). قبلاً از مار و کژدم به عنوان جانورانی که در سوراخها هستند گفتگو شده و گرزه نمی‌تواند در اینجا به معنی افعی باشد. در گیلکی garzak به معنی زنبور سرخ است.

گژدم کژدم (۴۰۲). شاید گژدم.

گش سیاه، گش سرخ سودا و خون (۲۳۹). رک: خوابگزاری، ص ۲۱؛ قابوسنامه، ص ۱۸۳ و ۸-۴۰۷ و حاشیهٔ برهان قاطع. پهلویِ این کلمه wiš است.

گوچدین گوشتین. رک: ۲-۱-۴.

ماریدن ظ. مسخره کردن: و هر که سخن ملک تعالی را بماریدند همه را به مار کرد (۱۸۳). ایوانف (مقدمهٔ ام الکتاب، ص ۱۴) آن را از ریشهٔ -hmar به معنی «زدن» و همریشهٔ martwun [مردن، شکستن] در لهجهٔ زردشتیان می‌داند و فیلیپانی (ص۸۳) آن را احتمالاً یک فعل فرآیندی (inchoative) و مشتق از کلمهٔ mara با معنی ثانوی «مانع، مخالف» که در سنسکریت به کار رفته تلقی می‌کند.

مرگی مرگ (۳۸۲).

مزج درخش نوعی پارچه (۴۰۱). جزء اول این کلمه به احتمال قوی تصحیف «ممزّج» به معنی پارچهٔ بافته شده با طلا و چیز دیگر است که در چهارمقاله (ص۳۳) آمده و جزء دوم آن یعنی رخش باید تصحیف وخشی به معنی «جامهٔ خوش قماش و لطیف» (برهان) باشد.

میانگاه میان: میان‌گاه جهان.

ناانصاف بی‌انصاف (۱۴۷).

نسی نوعی جامه (۴۰۱). شاید تصحیف وشی باشد. یکی از نسخه‌بدلهای آن یعنی شیء نیز این احتمال را قوت می‌بخشد.

نشیدر نام ستاره‌ای. رک: بهمن. باثوزانی این کلمه را مصحف هشیدر می‌داند که یکی از منجیان زردشتی است (ایران مذهبی، میلان، ۱۹۵۹، ص۱۸۴، به نقل فیلیپانی، مقدمهٔ ام الکتاب، ص بیست و یک).

نضج؟ نوعی جامه (۴۰۱). نسخه بدل آن نصیح است. شاید تصحیف نسیج به معنی «پارچهٔ

ابریشمی زردوزی» (چهار مقاله، ص۳۳) باشد.

نقلان‌کردن انتقال یافتن: چون روح ناطقه از این مغز نقلان کند... (۲۵۸)، و این روح مطمئنه در این دور اگر نقلان کند در بیت المعمور بازآید (۲۶۵).

نوا ؟: سقف و نوای این خانه روح است (۳۰۱). آیا تصحیف نواسته به معنی دیوار نیست؟

وش این کلمه مترادف روشن و به عنوان صفت ستاره به کار رفته است: این همه ستاره‌های روشن و وش پدید آمدند (۵۶). فیلیپانی (ص۲۶) آن را احتمالاً صورت شمالی (در مقابل مادی-فارسی) کلمهٔ vēh (به، بهتر) و مشتق از vahiš[ta] اوستایی به معنی «عالی» و یا مشتق از waxšya اوستایی به معنی «گوینده» می‌داند. معنی اول به نظر او در کلمهٔ «وشکرده» به معنی «کارگزار چالاک» دیده می‌شود. این احتمالات درست به نظر نمی‌رسد. بیشتر محتمل است که وش از فعل وخشیدن پهلوی به معنی «سوختن، افروختن، روشن کردن» گرفته شده باشد. وش به معنی «روشن» در لهجه‌های تاتی زنده است.

همبال ظ. به معنی هم‌قد و همسال: آن روشنیان که همبال و همسال باقر العلم بودند بر او گرد آمدند (۴۶).

اکنون که توصیف ویژگیهای زبانی کتاب به پایان رسید ببینیم که این ویژگیها چگونه دسته‌بندی می‌شوند و نتایجی که از مقایسهٔ آنها با سایر متون فارسی به دست می‌آید چیست.

به نظر ما ویژگیهای زبانی ام الکتاب را به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد. یک دسته از این ویژگیها همانهایی است که کم و بیش در متون فارسی قدیم (اواخر قرن پنجم و قرون ششم و هفتم) دیده می‌شوند، مانند فعلهای غیر محقق الوقوع، کاربرد بِ قبل از ماضی و مصدر، استعمال مصدر کامل بعد از فعلهای توانستن و بایستن و غیره، استفاده از فعلهای پیشوندی، کاربرد باز به معنی «بسوی» و غیره. جمع بستن دوبارهٔ جمعهای مکسر عربی با نشانه‌های جمع فارسی نیز از ویژگیهای دوران اول تاریخ زبان فارسی یعنی قرون چهارم و پنجم است که تا قرن ششم نیز ادامه داشته و از آن پس کاربرد آن بسیار کم شده است.

دستهٔ دوم برخی ویژگیهای واژگانی است که به نظر می‌رسد مأخوذ از منابع کتاب باشد. مراد از این ویژگیهای واژگانی پاره‌ای از لغات و ترکیبات کتاب است که در سایر متون فارسی دیده نمی‌شوند یا کاربرد آنها بسیار نادر است. این لغات و ترکیبات دو

متون فارسی دیده نمی‌شوند یا کاربرد آنها بسیار نادر است. این لغات و ترکیبات دو گروه‌اند. یک گروه از آنها کلماتی هستند که منشأ ایرانی دارند و منحصراً در متون پهلوی و نوشته‌های زردشتیان دیده می‌شوند و در متون فارسی دری به نظر نرسیده‌اند، مانند کلمات ارور و کرب و به احتمال بسیار قوی کلمهٔ نشیدر. عبارت فرهٔ ایزدی (در اصل فراایزدی) (۱۳) و ترکیب روح الخرد (۹۰) را نیز که ترکیبی شگفت‌انگیز است و به نظر تایدنس (۳۸۶) ترجمهٔ مینوی خرد است باید از این مقوله شمرد. گروه دوم بسیاری از لغات و ترکیبات عربی کتاب مانند آدم حسی، روح الحفظ، روح الحیات، سمیعا، کفو و دهها مانند آنها است که منحصر به این کتاب است و به احتمال قوی از منابع اصلی آن به درون آن راه یافته‌اند.

دستهٔ سوم ویژگیهای زبانی جدید کتاب است. همچنان که قبلاً اشاره شد درنتیجهٔ استنساخهای مکرر، زبان کتاب در بعضی از موارد نو شده و تعبیرات و لغات کاتبان دوره‌های بعد به درون آن راه یافته است. بسیاری از ترکیبات عطفی که فهرست آنها در صفحات قبل نقل شد احتمالاً از این دسته است. البته گرایش به کاربرد مترادفات و ترکیبات عطفی در متون قدیم نیز دیده می‌شود اما فراوانی بیش از اندازهٔ این نوع ترکیبات در این کتاب انسان را به یاد متون دورهٔ صفوی به بعد می‌اندازد. شاید تعدادی از لغات عربی و تعبیرات دیگر کتاب نیز در دوره‌های بعد وارد کتاب شده‌اند.

دستهٔ چهارم که به نظر ما مهم‌ترین دسته از ویژگیهای زبانی کتاب را تشکیل می‌دهد و به کمک آن می‌توان محل نگارش آن را حدس زد ویژگیهای گویشی است. ام الکتاب به نظر ما آکنده از ویژگیهای گویشی است و این ویژگیها، هم در قسمت آواشناسی، هم در دستور و هم در واژگان آن دیده می‌شود. ما در زیر می‌کوشیم تا به کمک سایر متون فارسی، حوزهٔ جغرافیاییِ این ویژگیها را مشخص سازیم. تعیین دقیق‌تر نقطه‌ای که این ویژگیها به آن تعلق دارد منوط به تحقیق بیشتر در متون موجود و کشف متون جدیدی است که دربر دارندهٔ این گونه اطلاعات گویشی است.

از میان ویژگیهای آوایی کتاب، تلفظهای کُتاه، سُراخ، گوچدین، اشگوفه، افشار و نُود به نظر ما جنبهٔ گویشی دارند. در قسمت صرف، صورتهای ازجش، برجش، درجش، بجش کاملاً گویشی‌اند و به علت آن که در چند متن دیگر فارسی که حوزهٔ نگارش آنها تا حدودی مشخص است آمده‌اند، قرینه‌ای برای تعیین محل نگارش کتاب به دست می‌دهند. تا آنجا که نگارنده جستجو کرده است این صورتها در شرح فارسی شهاب الاخبار (ص ۱۰، ۶۰،

(ج ۳، ص ۸۹۴، ۸۹۶، ۹۰۷: درجش) باز از مترجمی نامعلوم و به احتمال قوی از قرون ششم و هفتم و سرانجام در ترجمهٔ قرآن شمارهٔ ۴ آستان قدس (فرهنگ قرآن...، ص سی و پنج مقدمه: برجش و درجش) به کار رفته‌اند. این سه متن به احتمال بسیار قوی در قلمرو «لهجه‌های مرکزی» و منطقهٔ فهلهٔ قدیم یا عراق عجم بعدی (شهرهای ری، قم، قزوین، اصفهان، همدان و غیره) و یا احتمالاً در کنارهٔ دریای خزر تألیف یا ترجمه شده‌اند و ویژگیهای زبانی آنها دال بر تعلق آنها به این مناطق است.[۶]

در واژگان کتاب نیز لغات گویشی‌ای که سه متن فوق، و نیز گویش‌های کنونی، تعلق آنها را به منطقهٔ فهله مسلم می‌سازد کم نیست. از جملهٔ این کلمات واژهٔ دیم است که علاوه بر شرح شهاب (ص ۲۰، ۶۸، ۷۰ و غیره) و لهجه‌های کنونی (مرکزی و کنارهٔ خزر)، در انیس العشاق شرف‌الدین رامی تبریزی (قرن هشتم)، ص ۱۹، به پهلوی (منسوب به فهله) بودن آن تصریح شده است. دیگر کلمهٔ تیرست به معنی «سیصد» است که اساساً به مناطق مرکزی و غربی تعلق دارد و فرهنگ جهانگیری و برهان آن را صریحاً پهلوی دانسته‌اند. این کلمه در متون این مناطق مانند عجائب المخلوقات طوسی همدانی (ص ۲۸ مقدمه)، المدخل (چاپ اخوان زنجانی، ص ۴، ۸، ۱۰، ۱۷-۱۹، و غیره و لازار، ص ۵۲ و ۲۱۷)، روضة‌المنجمین (چاپ عکسی اخوان زنجانی، ص ۱۷) و نزهت‌نامه (لازار، ص ۲۱۷) و غیره به کرات به کار رفته است.

یکی دیگر از اینگونه کلمات گویشی کلمهٔ تول است که مترادف گل و به شکل گل و تول به کار رفته است. این ترکیب در خوابگزاری (ص ۲۶۶ و ۳۹۶) که احتمالاً در غرب ایران نوشته شده و در ترجمه‌ای فارسی از نهج‌البلاغه که در قرون پنجم و ششم در مناطق مرکزی یا غربی ایران نوشته شده (نهج‌البلاغه، چاپ عزیزالله جوینی، تهران،

---

۶) تعلق این سه متن به مناطق یاد شده از ویژگیهای زیر به دست می‌آید:
۱. استفاده از پیشوند فعلی و حرف اضافهٔ ها به معنی و به جای «فرا» که هنوز در لهجه‌های این منطقه به کار می‌رود، رک: شرح شهاب، فهرست؛ نهایه، ج ۳، ص ۸۹۸، ۹۰۷، ۹۱۶، ۹۳۴ و غیره و فرهنگ لغات قرآن شمارهٔ ۴، ص شصت و پنج مقدمه. ها در المدخل الی علم احکام النجوم ابونصر قمی (قرن چهارم؟)، به نقل لازار، ص ۳-۴۱۲ و تفسیر ابوالفتوح رازی (چاپ مشهد، به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی و دکتر محمدمهدی ناصح، مشهد ۱۳۶۵-، فهرستها) نیز به کار رفته است. ۲. استفاده از واژه‌هایی که خاص این مناطق است و در نقاط دیگر یافت نمی‌شود، مانند اسیج و سیج به معنی «شپش» در نهایه، ص ۱۰۷، ۱۴۰ و غیره و زیغج به همین معنی در قرآن شمارهٔ ۴ (فرهنگ...، ص ۳۶۶) که در لهجه‌های وفسی و آشتیانی کنونی به شکل إسِبزَ، در کهکی و آمره‌ای به صورت إشْبیجَ (مقدم، ص ۴۵)، و در جاسبی زُر به صورت esbéja به کار می‌روند، و مانند کلمهٔ دیم به معنی صورت در شرح شهاب و در نهایه.

مناطق مرکزی یا غربی ایران نوشته شده (نهج‌البلاغه، چاپ عزیزالله جوینی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص شصت و دو مقدمه) عیناً به همین صورت گل و تول به کار رفته است. تول در گیلکی به معنی «گلاب، گل‌شل» است و گل و تول در شرق گیلان به صورت گَل و تول متداول است. همچنین تلفظ رود به جای روی در عجائب المخلوقات (ص ۲۹ مقدمه) و تفسیر ابوالفتوح رازی (ج ۱۱، مشهد ۱۳۶۷، ص ۲۱۱ و ۳۱۵) به شکل روذ دیده می‌شود. مجموعهٔ شواهد فوق تعلق این متن را به مناطق مرکزی و غربی ایران مسلم می‌سازد. در تأیید این شواهد بعضی قرائن مثبت دیگر و یک قرینهٔ منفی نیز وجود دارد. از جملهٔ این قرائن یکی کاربرد با (ز) به معنی «به» و «به سوی» است که هر چند در متون خراسانی نیز دیده می‌شود اما استعمال فراوان آن در نهایه و شرح شهاب و متن ما، به ویژه به شکل بِا، تا حدی گویای تعلق این سه متن به یک حوزه است. دیگر استعمال «بـ» پیشوند فعلی قبل از «نـ» نفی در افعال است که مثالهای آن در سه متن مورد بحث فراوان است. قرینهٔ دیگر عبارت است از به کار رفتن حرف اضافهٔ «به» با مسند جمله وقتی که فعل جمله، افعال شدن، بودن، گشتن و نظایر آنها است، مانند: بعضی به دد و دام بحری بودند (=شدند) (۲۰۲)، ابلیس به زن چهره گشت (۴-۲۱۳)، به هفت شاخ بوده است (۲۸۲)، هزار بار به مرد چهره باز آید (۳۹۷) و غیره که در شرح شهاب و نهایه نیز مثالهای فراوان دارد. قرینهٔ منفی عدم استعمال مر با مفعول است، زیرا کاربرد مر خاص متون خراسانی و ماوراءالنهری است و در متون مناطق مرکزی و غربی و غیره دیده نمی‌شود.

گذشته از اشتراکهایی که برشمردیم، ام‌الکتاب با سه کتاب مذکور در بالا تفاوتهایی نیز دارد. یکی از این تفاوتها عدم کاربرد ها در هر دو نقش آن و دیگر عدم استعمال حرف اضافه و پیشوند فعلی فرا است که در متون سه‌گانهٔ فوق دیده می‌شود. دیگر عدم کاربرد هما به معنی «ما» است که در نهایه و شرح شهاب فراوان به کار رفته است. این اختلافات نشان می‌دهد که هر چند زبان این چهار متن متعلق به یک حوزه است اما هر کدام متعلق به یک نقطهٔ خاص از این حوزهٔ وسیع است. تنها زبان نهایه و شرح شهاب احتمالاً متعلق به یک نقطه یا دو نقطهٔ نزدیک به هم است.

کلمات دیگری که در ام الکتاب آمده و در سایر متون فارسی دیده نمی‌شوند مانند تله (پیله، پله)، تار و تیمار، سبوسندگان، ژاله، دک، کلوز و غیره نیز محتملاً متعلق به حوزهٔ نگارش کتاب‌اند.



نکتهٔ دیگری که نباید آن را از نظر دور داشت این است که این کتاب به سبب آنکه مدتها در دست اسماعیلیان منطقهٔ پامیر بوده و نسخه‌های متعدد آن در آنجا کتابت شده احتمالاً دربر دارندهٔ پاره‌ای ویژگیهای زبانی آن منطقه نیز هست که بررسی آن مستلزم تحقیق بیشتری است.

* * *

بررسی زبانی ام‌الکتاب گذشته از آنکه محل نگارش آن را روشن می‌کند و اطلاعات تازه‌ای در مورد زبان این محل در دسترس ما می‌گذارد، نکتهٔ تازهٔ دیگری را نیز برای ما آشکار می‌سازد و آن این است که در زمان تدوین این کتاب گروههایی از غلاة شیعه در منطقهٔ فهله و احتمالاً درکناره‌های خزر زندگی می‌کرده‌اند که بعدها از بین رفته‌اند و این کتاب توسط آنان به دست اسماعیلیان افتاده است. عده‌ای از اسماعیلیان نزاری تا مدتها به صورت مخفی در روستای کهک محلات زندگی می‌کرده‌اند و در قرون اخیر از آنجا به هندوستان و نقاط دیگر کوچ کرده‌اند. شاید کتاب توسط همین افراد و در زمانهای اخیر به پامیر رفته باشد. در هر حال آنچه تحقیق در زبان کتاب برای ما مسلم می‌سازد عدم نگارش یا ترجمهٔ آن در مناطق شرقی ایران است.

ــ دربارهٔ ژاله به معنی «زهره». در بعضی لهجه‌های کردی ژار به معنی «زهر» است و ژاله به معنی «خرزهره» به کار می‌رود. ژاله به این معنی مسلماً مبدل *ژاره (=زهره) است که تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد در کردی به کار نمی‌رود و به جای آن زهله استعمال می‌شود که از فارسی گرفته شده است، اما در لهجهٔ آوَرزَمان (از روستاهای ملایر) ža:le به معنی «زهره» است. رک: مقالهٔ ایرج دهقان در
Journal of Near Eastern Studies, vol. 29, 1970, p. 270.

مآخذ

انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین، فرهنگ جهانگیری، به کوشش دکتر رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.

تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، به کوشش دکتر محمد معین، تهران، زوار، ۴۵-۱۳۳۰.

خوابگزاری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

رامی تبریزی، شرف‌الدین، انیس العشاق، به کوشش عباس اقبال، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۵.



شرح فارسی شهاب الاخبار، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

طوسی، محمد بن حسن، النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، با ترجمهٔ فارسی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۶۰-۱۳۴۲.

طوسی، محمد بن محمود، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

عنصر المعالی، کیکاوس بن اسکندر، قابوس‌نامه، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

مغدم، م.، گویشهای وفس و آشتیان و تفرش، تهران، ۱۳۱۸ یزدگردی [= ۱۳۲۸ شمسی].

نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر، چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، تهران، زوار، ۱۳۳۳.

Bausani, A., 1959, *Persia Religiosa*, Milano.

Filippani-Ronconi, P., 1964, "Note sulla soteriologia e sul symbolismo cosmico dell' Ummu'l-Kitāb", in *Annali I.U.O.*, Napoli, 14, 111-134.

___, 1966, *Ummu'l-Kitab*, Napoli.

___, 1969, "Quelques influences indiennes dans la rédaction de l'Ummu'l-Kitāb", *ZDMG Supplementa* I, XVII Deutscher Orientalistentag, Vorträge, Teil 3, pp. 885-893.

Halm, H., 1982, *Die islamische Gnosis, Die Extreme Schia und 'Alawiten*, Artemis Verlag, Zürich-München.

Ivanow, W., 1932, "Notes sur l'Ummu'l-Kitāb des Ismaëliens de l'Asie Centrale", in *Revue des Études Islamiques*, 6, pp. 419-481.

___, 1936, "Ummu'l-Kitāb", in *Der Islam*, 23/1-2, pp. 1-132.

Lazard, G., 1963, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, Klincksieck.

Tijdens, E.F., 1977, "Der mythologisch-gnostische Hintergrund des Umm al-Kitāb", *Acta Iranica*, 3e série, vol. VII, Téhéran - Liège, pp. 241-526.

شرح فارسی شهاب‌الاخبار، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

طوسی، محمد بن حسن، النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، ترجمهٔ فارسی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ج ۱، ۱۳۴۲.

طوسی، محمد بن محمود، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

عنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر، قابوس‌نامه، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

مقدم، م.، گویشهای وفس و آشتیان و تفرش، تهران، ۱۳۱۸ یزدگردی [= ۱۳۲۸ شمسی].

نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر، چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، تهران، زوار، ۱۳۳۳.

Bausani, A., 1959, *Persia Religiosa*, Milano.

Filippani-Ronconi, P., 1964, "Note sulla soteriologia e sul simbolismo cosmico dell' Ummu'l-Kitāb", in *Annali IUON*, Napoli, 14, 111-134.

___, 1966, *Ummu'l-Kitāb*, Napoli.

___, 1969, "Quelques influences bouddhistes dans la rédaction de l'Ummu'l-Kitāb", *ZDMG Supplementa* I, XVII Deutscher Orientalistentag, Vorträge, Teil 3, pp. 935-983.

Halm, H., 1982, *Die islamische Gnosis. Die Extreme Schia und 'Alawiten*, Artemis Verlag, Zürich-München.

Ivanow, W., 1932, "Notes sur l'Ummu'l-Kitab des Ismaëliens de l'Asie Centrale", in *Revue des Études Islamiques*, 6, pp. 419-481.

___, 1936, "Ummu'l-kitab", in *Der Islam*, 23, pp. 1-132.

Lazard, G., 1963, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, Klincksieck.

Tijdens, E.F., 1977, "Der mythologisch-gnostische Hintergrund des Umm al-Kitāb", *Acta Iranica*, 3e série, vol. VII, Téhéran – Liège, pp. 241-526.

۲۳۰۰ تومان

